



خلاصه رمان: دختری که به خاطر بی پولی و بی کسی مجبور میشه تو عمارتی
مشغول کار بشه که صاحب اون عمارت مردیه که...

کپی از این رمان پیگرد قانونی دارد

باسر درد ط خیابونای این شهر درندشت میگذشتم دنبال کار ...

و همه جا یا مدرک میخواستن یا اینکه یه دختر لوند ک علاوه بر کار صاحب کارشم سرویس بده/:

ومن دختری نبودم ک بخوام به همین راحتیا ارزشمندترین چیزمو ازدست بدم غافل ازاینکه چه آینده شومی درانتظارمه باقدمای تند تر به ادرسی ک چن دقیقه پیش از تماسی ک برای کارداشتم و بهم داده بودن به اونجا رفتم.

هیچ کاری واس یه دیپلمه نبود خدمتکاری هم ط این شهر درندشت زیاد بود واس منهد بدبخت ک نه بابایی داشتم ن مامانی ک دست نوازش به سرم بکشه و منو زیرپروبالش نگهداره توهمین یکی دوروزه هم صاحب خونم منو از اون لونه موشم مینداخت بیرون و من میموندم و اواره این شهر وقتی از فکر دراومدم ک دیدم جلوی دروازه مجللی موندم به ادرس نگاه کردم درست بود بسم اللهی گفتم و زنگ و فشار دادم بعد از چن لحظه نگهبانی باقیافه خشن و صدای زخمی گف: امرت؟ با من من گفتم .اممم ببخشید مث اینکه خدمتکار میخواستین تماس گرفتم ادرس دادن سری تکنون دادو درو بست

والله این چرادیوانست دروچرا بست پس قرار بود درو ببندی چرادیگ سوال پرسیدی تااینکه بعد چن لحظه درواز شد وهمون نگهبان بلند قد و ترسناک دستشو به علامت اینکه برو داخل تکنون داد با ترس و لرز سری تکنون دادم و داخل شدم....

#پارت 2

با دیدن اون باغ بزرگ و عمارت دهنم از تعجب باز موند وای خدای من اینجا دیگ کجا بود لعنتی خود بهشت بود باتکون شدیدی ک ازپشت خوردم دومتر جلو پریدم وقتی باهول برگشتم عقب اون نگهبان ترسناک و دیدم ک باهیزی تمام سرتاپامو نگاه میکنه مرتیکه مریض

اون جلو افتاد ومنم پشتش با وارد شدن داخل اون عمارت زیبا دهنم وایموند خدااینایا دیگ کین؟؟؟؟یکی اینقد ثروت داره یکیم مٹ من اه در بساط نداره باورودمون زنی با لباس افتضاحی ک بنظر میومد لباس خدمه اونجا باشه جلوامد و پشت چشمی نازک کردم باهول گفتم:سس..سلام سری تکون داد نگهبان باسراشاره زد ک دنبالش برم

اون خانومم با ارامش بااون کون بزرگش ک واقعا خیرع کننده بود باناز داخل راه رویی شد ومن هم دنبالش

وارد اتاقی شد ک واقعااا به این عمارت نمیخورد بیشترشبيه انباری بود

پشت میزی نشت و یه سری سوالات ازمن پرسید و کارت شناساییمو ازم گرف و بهم جای اشپزخونرو گف و لباسای روتختو بهم نشون داد و گف بعد آماده شدنم برم اشپزخونه تاوظایفمو بهم بگه..

#پارت 3

باخروج اون خانومه از اتاق نفس راحتی کشیدم وای خدا این دیگ کی بود چه رسمی.. تازه نگاهم به لباسایی ک باید میپوشیدم افتاد لباسایی به همون مدل لباس اون خانومه بود وای خدا اینا چرا اینطورین همه جای ادم بیرونع ک لباس اینطور بود ک تا یه وجب پایین تراز باسن بود یقش طوری بود ک خط سینه قشنگ معلوم بود بازو هام لخت مگ اینجا اروپاست/:

با اینکه دختر مذهبی نبودم ولی خب خط قرمزی هم داشتم ولی از ترس اینکه شغلمو از دست بدم همین اول کار با اجبار اونو پوشیدم و بعد از کشیدن نفس عمیقی باپاهای لرزون از اتاق دراومدم بیرون و به طرف جایی ک اون خدمه گفته بود رفتم با ورودم به آشپزخونه برخلاف تصوراتم هیچ نگاهی بع سمتم سوق پیدانکرد و همه کاملاً بی تفاوت به ادامه کارشون میرسیدن/:

تا اینکه اون خانومه چشش بهم افتاد مث اینکه بزرگ اینا بود به سمتش رفتم و بعد از توضیح وظایفم مشغول به کار شدم واقعا روز خسته کننده ای بود ساعتو نگاه کردم ساعت ۱۲ شب و نشون میداد همه رفته بودن و تنها من بودم ک ط آشپزخونه مونده بود برای شستن ظرفا خیلی دوست داشتم ارباب عمارتو ببینم ک وقتی گفتن ارباب اومده همه از ترسشون اینور اونور میدویدن تا همه چی بع نحوه احسنت باشه ولی خب اونقد کار سرم ریختن ک وقت نشد سرمو هیچ بخارونم/:

باخستگی از آشپزخونه دراومدم یه لحظه دلم خواست برم و تواین عمارت یه چرخه بزنم واقعا جای قشنگی بود لعنتی مثل موزه بود...

باقدمای اروم به همه جای عمارت سرک کشیدم حالا نوبت بالابود میترسیدم منو کسی ببینه فک کنه دزدم بااین وجود باز ترسو کنار گذاشتم و باقدمای اروم به طرف پله ها رفتم وقتی بالارسیدم به همه جا سرک میکشیدم تا اینکه صدایی نظرمو جلب کرد باترس سمت اون صدا رفتم اوه صدای آه و ناله بود چخبره اینجا

دختره یجوری داد میزد انگار دارن کتکش میزنن لعنتی

#پارت 4

ازلای در به زورنگاه کردم وای خدای من خیص کردم دختره داگ استایل بود پسره هم همونطور ک ازپشت تلمبه میزد دستشم از زیر گذاشته بود رو کص دختره و تند تند میمالید لزج شدن بین پامو قشنگ حس میکردم دختره طوری جیغ میزد ک قشنگ معلوم بود از درده ن لذت و اون مرده هم همونطور ک تند تند تلمبه میزد چک های سکسی هم میزد درکونش و دختره هم مٹ مار زیراون غول بع خودش میپیچید از درد یه لحظه ط دلم گفتم خدای کاش من جای اون بودم!!!!

یه لحظه مرده دختره خوابوند و تاخواست کیرشو بکنه دهنه دختره بامن چشم ط چشم شد طوری هول کردم ک پام گیرکرد کم موند باکله بخورم زمین ولی باهرجون کندن بود خودمو به زور ازاون پله ها رسوندم پایین قلبم ط دهنم میزد وای خدای من یعنی این مرده کی بود نکنه ارباب باشه!!! وای بدبخت شدم خداکنه ک تافردا منو یادش برع بالاسترس خودمو رسوندم به اون لونه موشی ک بهم داده بودن اتاق خدمتکارا طوری بود ک همه ط یه راهرو ط اتاقکایه کوچیکی مٹ من بودم بااتاقای روبرو هم خداروشکر هم اتاقی ندارم ک منو دیده باشه الان ک تو این وضعم|:

بالاسترس سر بالشت گذاشتم سعی کردم فراموش کردم بجاش به این فک کردم ک فردا حتما باید برم چن تیکه لباسمو از خونه جمع کنم و خونمو تحویل اون کونی بی پدر صاحب خونم بدم ..

بافکرای جورواجور به خواب رفتم....

#پارت 5

صبح که از خاب بیدار شدم، دستی به لباسام کشیدم و با عجله به طرف آشپزخونه رفتم

مثل هرروز دیر از خاب بیدار شده بودم و میترسیدم همین اولاش کارمو از دس بدم و اخراجم کنن کار دیشبمم هم به کل از خاطر برده بودم !

به آشپزخونه که رسیدم،همه مشغول کارشون بودن همین که رسیدم یکی از خدمه ها یه سینی رو ب طرفم گرفت و گفت: ببر بزارش رو میز غذاخوری ارباب منتظره بجمب قراره بره سر کار الانشم دیرش شده...

منم بدون فکر به اینکه نکنه ارباب همون پسر جوونی باشه که دیشب دم اتاقش مونده بودم و دیدش میزدم،بیخیال و با کمی اضطراب سینی و گرفتم و به طرف میز غذاخوری خوری حرکت کردم...

همین که وارد سالن غذا خوری شدم و سرم و بلند کردم اولین چیزی که توجهمو جلب کرد یه جفت چشم عسلی رنگ بود که یه چیزایی و به یادم میاوردن؛اتفاق دیشب تو مغزم رژه رفت و عرق سردی رو کمرم نشوند یادم افتاد این همون پسره!

با نگاه سردی سرتاپامو نگاه کرد که لرزی بدنمو گرفت دلشوره مث خوره افتاده بود ب جونم که نکنه اخراجم کنه ،چه بلایی به سرم قراره بیاد ؟!

حس میکردم رسیدم ب تهش ولی خودمو نباختم با قدمای محکم ب سمت میز حرکت کردم و سینی رو روی میز گذاشتم و همین که خاستم برگردم، مچ دستمو گرفت با شک و ترس ب صورتش نگاه کردم و....

#پارت 6

بدون هیچ حرفی مچ دستمو گرفته بودو فشار میداد نفسم بند اومده بود...

وای خدا این روانی دیگ کی بود یواش یواش داشت اشکم دیگ درمیومد ک باصدای سردی گفت: بانو بهت نگفته ک سرک کشیدن ط کارای ارباب عواقب بدی داره؟!

گیج نگاش کردم ؛بانو کی بود!؟

همونطور ک نشسته بود برگشت و دستمو یه دفعه کشیدپرت شدم طرفش؛ و ازاونجاهم که یقم افتضاح باز بود به عبارتی انگار سرش افتاد لای سینه هام...

باشک داشتم نگاش میکردم و قادر به انجام کاری نبودم لیسی بین سینه هام زد و خیلی ریلکس سرشو بالا گرف و باسردی تمام گفت: یباردیگ ببینم تو کارام سرک میکشی ط حیاط همین عمارت فلکت میکنم بعدم میدم تک تک نگهبانای عمارت مٹ سگ بکننت ...

مچ دستم هنوز ط دستش بود باون یکی دستشم سینمو ط مشتش گرفتو فشاری
بهش دادو عقب هلم داد و باصدای سردتراز قبلش گفت:

گمشو از جلوی چشم دختره ی چندش...

باشک و ترس دوقدم ازش فاصله گرفتم و باتمام توان از اتاق غذاخوری دویدم
بیرون جای زبونش روی سینم هنوز داغ بود و دست و پامو شل میکرد وقتی یادش
میوفتادم اولین بار بود همچین حسیو تجربه کرده بودم!

اما ترسیده بودم خیلیم ترسیده بودم ترسم ازین بود که بلایی سرم بیاره و آب ازاب
تکون نخوره کسی هم نفهمع یعنی باید از اینجا میرفتم...
خاک ط سرت ماهک بدبخت کجاقراره بری؟؟

بااین فکر یادم افتاد ک امروز قرار بود برم و وسایلمو جمع کنم به طرف سرخدمت
کار رفتم تاازش اجازه بگیرم....

#پارت 7

با عجله و هول ب سمت آشپزخونه دویدم و پیش همون خانومی رفتم ک ارباب بانو
صداش زده بود ...

سرش گرم کار بود با من و من صداش کردم برگشت و سوالی نگام کرد؛ عزمم و جزم کردم و با صدایی ک از اضطراب گرفته شده بود گفتم: امکانش هست من جایی برم و بیام؟
کار واجبی دارم...

نگاه سرد و چپی انداخت بهم سرشو برگردوند و همونطور ک مشغول کارس بود گفت: ایرادی نداره... دوساعت دیگ عمارت باش!

با استرس ازش تشکر کردم و از آشپزخونه خارج شدم و به سمت اتاقم رفتم و بعد از آماده شدن به سرعت به سمت در خروجی عمارت حرکت کردم!

ب سرم زده بود قید کارمو بزنم و دیگه ب اون عمارت منحوس برنگردم اما ب این فک میکردم که کجا رو دارم ک برم!؟

به سمت خونه اجاره ایم رفتم و بعد از کلی چک و چونه زدن با صاحب خونم چندرغاز پول پیشی که دستش داشتمو ازش گرفتم ازونجا دراومدم ...

تقریبا هوا تاریک شده بود ک ب عمارت رسیدم؛ همین که پام و داخل عمارت گذاشتم

دیدم از داخل عمارت سروصدای زیادی به گوش میرسه با عجله به طرف عمارت پاتند کردم ...

همه انقد هواسشون پرت دعوا شده بود که کسی متوجه حضورم نشد!

رفتم جلو و کنار یکی از خدمه ها ایستادم و نظاره گر دعوا شدم نگاه کوتاهی ب جمع انداختم همه خدمه ها و نگهبانا جم شده بودن ...
ظاهرا چیزی گم شده بود از عمارت !

از خدمه کناریم پرسیدم: موضوع چیه؟

دختره مثل ادمی که جن دیده باشه جیغ بنفشی کشیدو گفت خودشه خودشه !!

تا اومدم قضیه رو حلای کنم تو مغزم

یکی چنگ انداخت به موهام شوک و درد ی بهم وارد شده بود؛ به خودم که اومدم دیدم دارم رو سنگ ریزه های حیاط عمارت کشیده میشم...

همه بهم خیره شده بودم برگشتم عقب تا ببینم کیه ک داره موهامو میکشه ...تنم یخ بست ؛ارباب بود!

ازموهام گرفت و کشون کشون منو برد طبقه بالا حس میکردم تار بع تار موهام
دارع کنده میشه چیزیه دیگ حس نمیکردم به ضرب دراتاق و باز کرد و منو انداخت
تو محکم خوردم زمین و صدای خوردشدن تک تک استخونامو بع شخسه شنیدم
اومدجلو و پاشو گذاشت روشکممم فشار دادجیغم بلند شد
+ تورو خدا آقا!!! نکنین اخخ درد میکنع

بابدجنسی توچشام نگاه کردو گف

_ حالا کاریت به جایی رسیده ک از عمارت من دزدی میکنی؟؟؟از عمارتتتت
من؟؟؟؟؟؟؟تو جنده کجباباشی ک همچین گوهیو بخای بخوری هالا خودم جرت میدم
همون دیشب ک توکارام سرک کشیدی باید میدونستم باتو جنده کوچولو چیکار
کنم ...

از موهام گرفتمو منو پرت کرد روتخت دیگ رمقی تو تنم نمونده بود که باکاری که
کردشکه پریدم هوا و جیغ خفه ای کشیدم

ای خدااین چه بلاییه سرمن میاد

دزدی چیه.....!!!!

#پارت 9

باکشیده شدن شلوارم به پایین نفسم رف و جیغ خفه ای کشیدم وای خدای من
چه غلطی داشت میکرد منی ک تابه حال یه مرد حتی زانومم ندیده بود الان یه مرد
آشغال روانی منو داگی کرده بودو شلوارمو کشیده بود پایین تاجیغ کشیدم و

خواستم بلندشتم یه دستشو گذاشت رو کمرم احساس شرم میکردم دیگ یواش یواش
داشتم به غلط کردن میوفتادم ک باصداش که زیر گوشم باز مزه حرف زد قلبم
ضربانش رف بالا

+ توله سگ امشب باکاری که کردی قبر خودتو کندي
وبعد باضرب محکمی که به پشتم خورد جیغم بلند شد

_ آقا تورو قران من کاری نکردم خبر ندار...

تا خواستم جملمو کامل کنم باضربه بعدی که بع نسبت محکم تراز قبلی بود صدام
خفه شد اونقد درد و سوزش داشتم ک نمیتونستم حتی دیگ التماس کنم پشتم
افتضاح میسوخت و بیخبر از هر جایی منه بدبخت داشتم مجازات و تنبیه میشدم
باصدای بلند تری در حین زدن ضربه های بعد باعربدع گف

+ حالا کارت بع جایی رسیده که از عمارت من دزدی میکنی بدبخت بگو کی ط روو
فرستاده هرزه

با کلمه اخری ک بهم نسبت داد اشکم از حقارت رو گونه هام سرازیر شد

_ به قران ارباب من خبر ندارم نمیدونم اصن قضیع چیه من از بانو اجازع گرفتم ک
فقط ...

بالگد محکمی ک به پهلوم خورد خفه شدم و ازدرد لبمو گزیدم تا صدام بالانزع
دردش وحشتناک بود همونجا پایین تخت ازدرد افتادم که اروم خم شد روم و
باحرفی که زد تمام بدنم یخ زد و ارزو کردم ای کاش تا فردا منو کتک بزنه ولی این
کارو باهام نکنه.....

#پارت 10

+امشب مٹ سگ میکنمت میفهمی؟؟؟

کاری میکنم که از کردت پشیمون بشی

وبلافاصله بدون اینکه بهش اجازه بدم حرفی بزنه پرتش کردم رو تخت و تابه خودش
بیاد شلوارشو کشیدم و کامل از تنش دراوردم

جیغو دادش رف هوا ولی واسم ذره ای اهمیت نداشت تاوان خیانت به من همین
بود شورتشو کشیدم پایین بادیدن پایین تنش منی ک معمولاً بامعاشقه های طولانی
بعدازنیم ساعت تازه تحریک میشدم ولی بادیدن لای پای این دختر هوش از سرم
پرید وای خدای من

از غفلتم استفاده کرد و باجیغ پرید طرف در

ومن گیج هنوز توفکر لای پاش بودم بادیدن جیغ و دادش پشت در
خنشی نگاش کردم چون اون درو قفل کرده بودم و من تا نمیخاستم کسی نجاتش
نمیداد باگریه خودشو مچالغ کرد وگفت

__ بقران من خبرندارم اقا اگر کاریه من گوه خوردم تورو خدا بامن کاری نداشته
باشین من دخترم تورو خدااا بی آبرو نکنین

بدون فکر ریلکس از جام بلند شدم و گفتم

+ از پشت

انگار همین حرفم کافی بود که گریش شدت بگیره نمیدونم چم شده بود که
میخاستم جدا از کاری که امشب کردع طعمشو بچشم

بازو شو گرفتم و کشیدم ک با اصرار خودشو چسبوند زمینو همونطور پشت هم گف

_ اقا ط رو خداا به من رحم کنین من کسیو ندارم تو رو خدا منه بی کسو بی آبرو
نکنین

دیگ صبرم لبریز شد با خشن ترین لحن زیر گوشش غریدم

+ توله سگ میگم با جلوت کاری ندارم خودت میدونی که تا من نخوام جایی نمیتونی
بری و کسیم کمکت نمیکنه پس تانظرم عوض نشده و از جلو کارتو نساختم گمشو
روتخت

باگریه و عجز نگاهم کرد که با سردی تمام با سر به تخت اشاره کردم دختر بدبختم از
ترس اینکه من باز پشیمون نشم اروم و لرزون با پایین تنه لخت بع طرف تخت رفت
از پشت نگاهش کردم واقعا منظرع زیبایی بود امشب واس این دختر خوا ابایی داشتم

هم انتقاممو میگرفتم همم درس عبرتی میشد واس همچین ادمایی همم طعم این
بره خامو میچشیدم

بانیشخند رفتم به طرف تخت دستمو گذاشتم تخت سینش و درازش کردم برای
اینکه فک کنه این رابطع فقط تنبیهشه بدون معاشقه روبع پشتش کردم و زیپ
شلوارمو باز کردم و اون باگریع فقط سرشو روبالشت فشار میداد انگار دیگ ناامید
شده بود ازاینکه یکی بیاد کمکش|:

بعد درآوردن شلوار و شورتم باسنشو گرفتم و اوردم بالا و بایع ضرب واردش کردم

صدای فریادش از درد توی بالشت خفه شد و من بیشتر فشار دادم تا تمامشو داخلش
حس کنه.

کامل که اینکارو کردم.دستم از روی سرش برداشتم و کمرشو گرفتم.

گریه های بلندش برام ارزشی نداشت.

بدون اینکه منتظر بشم کمی جا باز کنه خودم و بهش کوبیدم و اون فریادش به و
آسمون رفت..

_اقا||| تورو خدا درد داره.غلط کردم...

اقا نکننن درد داره...

_هیسس...هرزه هر چقدر بیشتر حرف بزنی و تقلا کنی بیشتر طولش میدم، پس خفه شو تا عصبانیتم بخوابه..

خفه شد و فقط صدای گریه و اخ و ناله اش از درد خونه رو پر کرده بود.

نمیدونم برای تنبیه بود یا عصبانیت که انگار قرار نبود امشب ارض*ا بشم...

ازش بیرون کشیدم. روی تخت نشستم و بغلش کردم و روی خودم نشوندمش.

صورتش درست مقابل صورتم بودم و با چشمای اشکیش بهم نگاه میکرد.

دستامو پایین بردم و درست روش تنظیم کردم و گفتم: بشین روش زودتر...

_درد میکنه نمیتونم..اخ دیگ تحمل ندارم نمیخوام...

_بیشتر از این عصبیم نکن.

بشین روش. تا سه میشمرم و اینو تا ته توی وجودت قبولش میکنی ...یک...دو...

سه نشده با ترس روش نشست و ازدرد به خودش پیچید...

__زودباش همش و میخوام...زووود باش...

با گریه کامل روش نشست . دستش دور گردنم حلقه شد و هق هق گریه اش توی گردنم خفه شد...

دستمو به لبه های پشتش رسوندم و بالا و پایین کردم.

__توروخدااااا...درد داره اقا نکن...اخ..

__هییییییش.. هیچی نگو فقط صدات در نیاد...

تندتر این کارو انجام دادم که دیگه گریه هاش به جیغ تبدیل شده بود.

بالاخره به اوج رسیدم و تمامش و پشتش خالی کردم.

بی حال بودم و اما هنوز اجازه اینکه از روم بلند بشه رو بهش نمیدادم.

__بتمرگ سرجات نمیخوام تکون بخوری از جات....

کم کم که کوچیک و کوچیکتر میشد، اون دختره هم دردش کمتر میشد اما گریه و
هق هقش هنوز پابرجا بود. این دختر امشب زحمات چندماهه به باد داد بی شک
این تنبیه کمش بود....

#پارت 11

هنوز روم بود و انگار هنوز درد داشت چون همش گریه میکرد با مظلومیت سرشو
گذاشت روسینم و هق هقشو خفه کرد انگار ناامیدتر شده بود
نمیدونم چرا حس خاصی نسبت به این خیانتکار داشتم شاید چون اولینش بامن
بود|:

#ماهک

درد داشتم افتضاح از طرفی هم باکار نداشتم به این شدت تنبیه شده بودم پایین
تنمو از درد نمیتونستم تکون بدم و اون نامرد هم نمیزاشت اون عضو چندشش از
داخلم دربیارم

من باید از اینجا برم فردا اول وقت

وقتی به خودم اومدم ک از درد سرم و روسینش گذاشتم و اونم بی خیالتر ازهرجایی
چشاشو بسته ولی معلوم بود خواب نیس با صدای آرومی گفتم

__ من فردا از اینجا میرم ولی شما هم یه روز تقاص این کارتونو پس میدین که بی
گناه منو مجازات کردین

باشنیدن صدام سرشو بلند کرد و انگار دردش تازه شده باشه منو به ضرب از خودش
جدا کرد و انداخت زمین دیگ ظرفیتم واس درد کشیدن امشب تکمیل بود با صدای
بی جونی اخی از دهنم دررفت که با عصبانیت اومد طرفمو طره ای از موهامو داخل
دستش گرفت و کشید زیر گوشم گف

+ تو فک کردی من میزارم ادم خیانتکاری مٹ تو از دستم به همین آسونی لیز
بخور و بره؟ هه! هنوز منو نشناختی تو باید اونقد اینجا درد بکشی تا اسم بقیع هم
دستاتم بگی و تا وقتی هم نگفتی مجبوری هرشب مٹ سگ سرویس بدی حالام
پاشو گمشو بیرون حالم بهم خورد

باجیغ گفتم

__ داری درمورد چی حرف میزنی روانی بدبختت میگم خبر ندارم میفهمی؟؟؟ نه تو
بیمار چه میفهمی

بالین حرفم باخشم موهامو کشیدو باکاری که کرد جیغ بلندی کشیدم نفسم به
شماره افتاد....

#پارت 12

باپاش لگد محکمی به باسنم زد ک جیغم گوش خودمو درد آورد از درد دیگ نفسم
بالانمیومد لگدی به پهلوم زد و گف

+ دارم میرم حموم برگشتم تن لشتو جمع کنی از اینجا

بعدم به طرف حموم رف و درو کوبید منم با تنی لرزون لباسمو برداشتم و باگریع لباسای پارروتنم کردم و به طرف دررفتم

#سیاوش

نمیدونم چرا حس خوبی داشتم اصن به طرز بچه گونه ای ازاین دختر خوشم اومده بود بدن بی نظیری داشت ولی ای کاش یه جاسوس نبود یه دوش گرفتمو باعجله ازحموم اومدم بیرون ک باجای خالیش مواجه شدم اه یادم نبود بهش گفتم برع اشکال نداره فردا به حسابش میرسم کاری کع کرده تا عمردارم از یادم نمیره باتنی خسته سرمو رو بالشت گذاشتم و ازهوش رفتم صبح با صدای ارومی چشممو باز کردم و یکی از خدمه ها بود فک کنم دخترخواهرخاتون بود دختره بی ریخت بدون باز کردن چشم علامت دادم ک بره بازور بلند شدم هنوز از خواب سیر نشده بودم ولی باید آماده میشدم برم شرکت...

#پارت 13

باخستگی سرمیز صبحونه نشستم خدمه ها باهول میدوییدن اینور اونورو وسایل صبحونرو میچیدن جلوم بابی حوصلگی دستی به سرم کشیدم سرم دردمیکرد بااعصابی خراب یهو داد زدم

نمیدونستم ولی بع گفته خواهرزاده بانو کار اون دختر بود پاشدم وبدون خوردن
صبحونه بع طرف اتاقم رفتم و خواستم بع یکی از خدمه بگم که وان و اماده کنه که
یادم افتاد که قراره بااون دختره تو استخر حال کنم: نیشخندی زدم و به طرف
استخر که طبقه پایین عمارت بود رفتم و درحین رفتن به خدمه گفتم که صبحونمو
بیاره اونجا از نقشه هایی که توسرم بود واس اون دختر دلم به حالش میسوخت:

#ماهک

باتکونای دستی با گیجی سرجام نشستم که نشستم همانا و صدای فریادمم بالارف
_ اخخخخ

بانو بالاخم سری بع تاسف تکون دادو گف گمشو صورتتو بشور و موهاتو شونه کن
بیادنبالم و به یکی از خدمه کع دم در مونده بود گف

= چن مدل مایو توری بردار ترجیحا سفید باشن آقاسفید دوست داره

متوجه حرفاشون نمیشدم و فقط توسرم میچرخید کی ازاین خرابه فرار میکنم از
دردباسنم نمیتونستم روپام وایسم و انگار بانو هم از این فس فس کردنام خسته
شدکع بع اون خدمه که میخواست از دربره بیرون اشاره زد و گفت

= بیایینو کمک کنه اماده شع

#پارت 14

هنوزم گیج بودم که با ضربه ای که به پشتم خورد بدنم از درد وارفت همون خدمه
ای بود که مصیب تجاوز دیروز از طرف ارباب بود
_یالا راه بیفت سمت دستشویی هزار تا کار دارم

منو تو دستشویی کرد درم روم بست

بعد از کارهای مربوطه درو باز کردم بیرون اومدم که ارنجم توسط خدمه کشیده شد
منو روی صندلی گوشه اتاق گذاشت و شروع کرد موهام درست کردن از درد باسنم
به خودم ول میخوردم و سردردمم یه طرف که صدای بانو از پشت در بلند شد داد
زد: عطیه زود باش حالا که فهمیدم اسم خدمه عطیه است
عطیه همینطور موهام از سر عمد میکشید

_بلند شو تموم شد و بعد رفت سمت پلاستیک مشکی رنگی و در آن را باز و لباس
خواب طوری سفید رنگی را برداشت و پرت کردم به سمت صورتمو گفت عجله کن

از در اتاق که اومدیم بیرون در اتاق بغلی باز شد و بانو اومد بیرون و اشاره کرد
همراهم بیاین از پله داشت میرفت پایین اون لحظه نمیدونستم بعد از این پله ها
چی در انتظارمه و گرنه هیچ وقت پامو روی اون پله ها نمیداشتم

همینجور که پله های آخر طی میکردم متوجه استخر بزرگی شدم که حتی از خونه که توش زندگی میکردم بزرگ تر بود اول فکر کردم منو برای نظافت و تمیزی اووردن

ولی با برگردوندن سرم آقا رو دیدم که با شرت مایو دراز کشیده روی صندلی با دیدنش لرزش شدیدی بهم وارد شد
با هل دادنم به سمت جلو با زمین یکی شدم

#پارت 15

خدمه من رو به جلو هل داد که کم موندبا کله بخوردم زمین برگشتم پشت و باخشم گفتم

_ داری چه غلطی می کنی؟!

بدون جواب دادن بهم بردم سمت رختکن و گفت:

= سریع باش ما وقت نداریم به چرندیاتت گوش بدیم لباس هات رو در بیار و مایورو بپوش بدو دو دقیقه وقت داری

با گیجی نگاهش کردم و گفتم:

_ داری چی زر میزنی مگه من اسکولم که لباسامو رو در بیارم

بازم جواب نداد دیگ کفرم دراومده بود از دست این کونی های زبون نفهم|:

یکمی با خودم فکر کردم نکنه اون ارباب باز می خواد با زور به من تجاوز کن و رابطه بر قرار کنه

که یهو بانو گفت

= بدو دیگه دختره ی احمق داری چه گوهی می خوری

برگشتم بهش گفتم

_ من دارم چه گوهی می خورم زنیکه عوضی معلوم نی اینجا کدوم قبرستونی ای

که شما اینجوری هستین

یهو اومد سمتم و موهامو از ریشع گرفت و کشید منم که بدبخت تر از همه نه حال

داشتم با اون درگیرشم نه اینکه خودم رو نجات بدم شروع کردم جیغ زدن که یهو

ارباب اومد گفت

+ دارین چه غلطی می کنین

من رو که دید یهو اخماش شدید تررفت تو هم و به بانو گفت

+ تو برو من خودم هستم میدونم چطور این گربه چمش خیانتکارو رام کنم

منم وحشت برم داشت هاج وواج فقط نگاه میکردم بانو که همراه اون خدمه عوضی

رف باترس به ارباب نگاه کردم

#سیاوش

داشتم با خودم فکر می کردم که چه جوری ایندفعه شکنجش بدم این دختررو که

یهو صدای جیغ و داد اومدباکلافگی رفتم سمت صدا و یهو داد زدم گفتم

+ دارین چه غلطی می کنین

که یهو جفتشون به من نگاه کردن رو به بانو گفتم
+ تو برو من خودم هستم میدونم چطور این دختره چمشو ادم کنم
بانو که رفت رفتم سمت دختره گفتم
+ خب خب ببینم کی می تونه با من مخالفت کنه هوم
دختره از ترس می لرزید منم خوشم اومده بود از این بازی
روبهش بالحن خشنی گفتم
+ سریع لباس هات رو در بیار و بیا وگرنه اگه خودم درگیر شم باهات هیچ جور
بخشش نداره

#پارت 16

همینطور هاج و واج نگاش میکردم و قدرت یه کلمه گفتم نداشتم میترسیدم
چیزی بگم و بدتر بشه بااین وجود باترس گفتم
_ خ...خواههش میکنم ارباب
باچشمای حرصی برگشت طرفم و بالحن خشنی غرید
+ خواهش میکنی که چی؟؟؟هاععع؟؟؟گمشو آماده شو تا ندادم نگهبانا حساب
برسن

باترس سریع سری تکون دادم و منتظر رفتنش شدم نمیدونم چرا اینقد کلافه بود
چشاش سرخ بود و انگار یه مشکلی داشت وقتی دیدم نمیره باترس و لرز گفتم

__ همیشه ارباب شما برین من لباسا...

هنوز جلم تموم نشده بود که بالحن قاطعی گف

+ نه

باگریه شلوارمو دراوردم و جلوی چشایه هیزش که داشت خیره خیره نگاهم میکرد
شورتمو دراوردم خم شدم تالون یکی شورتو از رو اویز بردارم که با درکونی که بهم
خورد دومتر پریدم هوا و جیغم بلند شد قلبم تودهنم میزد با برگشتنم سرم رف
توسینش درست چسبیده به من پشت سرم مونده بود

__ تورو خدا برین عقب خواهش میکنم از جون من چی میخاین بخداا نمیدونم اون
قضیه چیه که منو دارین بخاطرش مجازات میکنین ولی هرچی هست خسارتشو
میدم حتی شده صدسال خدمتکاریتونو میکنم ولی توروخدا بامن اینکارو نکنین
و صدای حق هقم توفضای رختکن بلند شد توقع داشتم حداقل به اندازه سرسوزن
دلش برام بسوزه ولی با دستی که لپ باسنمو گرفتو فشار داد فهمیدم این حیوون
بویی از ادمیت نبرده گریم بیشتر شد بخاطر اینکه نمیتونستم کاری کنم و ازاین
ناتوانی و ضعفم حرصم مگیرف خم شد و لاله ی گوشمو به دندون گرف و اروم
زیرگوشم گفتم

+ خیلی ها ارزشونه یه شب زیر من باشن اونوقت تو از من فرار میکنی دختره ی
جاسوس؟

باگریه گفتم

__ خداروشکر خاطرخواهتونم زیاده پس از من بگذرین خواهش میکنم

و شدت گریم بیشتر شد

+ فعلا که چشمم تورو گرفته و توهم حق اعتراضی نداری زیادم زر زر کنی اون پرده ای که ازش دم میزنو میزنم فهمیدی؟؟؟

باترس و وحشت نگاهش کردم و تند تند سری به عنوان باشه تکنون دادم ک همونطور من رو پشت به خودش میکرد چکی درکونم زد که مطمئن بودم جاش سرخ شده باگریه سرمو گذاشتم رو دیوار و اونم با شهوت دستشو زیر لباسم رد کرد سینه هامو تومشتش گرفت طوری تودستاش فشار میداد که دیگ حس نمیکردمشون خودشو ازپشت میمالید بهم و منم از ترس جیکم درنمیومد و بی صدا گریه میکردم باکاری که کرد صدای جیغم پیچید توانم محوطه نوک سینمو گرفته بودو لای انگشتاش فشار میداد و انگار از صدای جیغم خوشش میومد که همونطور بع کارش ادامه میداد اونقد فشار دادکه حس میکردم دومتر کش اومدن باصدای سگگ کمر بندش با وحشت خواستم برگردم عقب که....

#پارت 17

محکم زد پشتمو با داد گفت

+ بتمبرگ سرجات تخم سگ

از ترس دومتر پریدم بالاو گریمو خفه کردم باحس آلت سفت شدش پشتم از ترس لرزیدم و آرزو کردم ای کاش خداهمینجا منو بکشه تاخلاص شم از این خفت

خداااا این چه بدبختی بود که من گرفتار شدم حس میکردم از حجم آلتش توکونم،
کونم اندازه غار گشاد شده حس جر خوردگی میکردم باضربه وحشتناک و آخری ک
بههم زد همزمان صدامون بلندشد اون از لذت و منم از درد شدید پشتم بدون بیرون
کشیدن ازم سرشو به کمرم تکیه دادو بالحن آرومی که به زور شنیدم

+ دختر تو فوق العاده ای

خواستم خودمو تگون بدم که ازم بکشه بیرون که با درد باسنم جیغم بلندترشد
سرشو از کمرم بلند کرد نیشخندشو حس میکردم یدفعه ازم کشید بیرون که با بغض
ناخداگاه سرمو کج کردمو نگاش کردم که باشیطنتی که از شخصیت ترسناکش
بعیدبود التشو ازدوبار یدفعه کرد باز توم باز کشید بیرون باز یدفعه کرد توم از
دردچشامو بسته بودم و لبمو گاز میگرفتم تا صدام درنیاد با ول کردن یهویییم رو
زمین افتادم که با سر اشاره زد

+مایو روبپوش بیا تو استخر هوس سکس تو آبو کردم

وااای خدای من این شیطان ازمن چی میخواست من ازاین دوتا رابطع فقط
دردکشیدم فقط درد !!!

شاید چون اولین بارامه و این عوضی بدون اماده کردن من باهام رابطع برقرار میکنه
اینطورم یاقضیع چیه

باشک رو صورتتم مایو روپوشیدم و به طرف استخر رفتم تااین عوضی شهوت پرست
به هوس بازباش برسه....

#پارت 18

آروم به طرفش رفتم و باهمون مایو توری ک هیچی نداشت جلوش وایسام دیگ
واسم چیزی مهم نبود دیگ اون منو کرده بود مالیده بود الان خودمو پوشوندن
معنی نداشت|:

همونطور که رومبل راحتی نشسته بود و موهاش خیلی قشنگ ریخته بود روصورتش
و مشغول روشن کردن سیگاراش با فندک بود

با اضطراب داشتم نگاش میکردم خدامیدونه باز چه خوابی برام دیده بود

کاملنم لخت بود حتی یه شورتم تنش نبود باروشن کردن سیگاراش از حالت
خمیده بودن دراومد و سرش و بع مبل که کم از تخت نداشت تکیه داد با سر اشاره
زد برم نزدیکش با ترس رفتم جلو که دستمو گرفتو نشوند روپاش همونطور که
سیگار میکشید و من تو بغلش بودم کیرش درست لای پام بودو وقتی بهش فک
میکردم حس خیزی بیشتر میکردم ازاین ضعفی که گرفته بودم یواش یواش داشتم
کفری میشدم

بابیخیالی گف

+ اسمت چیه

باترس همونطور ک سرمو مینداختم پایین گفتم

_ ماهک

+ چه اسم مزخرفی اه اه

بعدم سرشو تکیه داد به مبل احساس موزب بودن میکردم روپاش از یع طرفم از
اینکه به طرز مزخرفی اسممو مسخره کرده بود حرصم گرفته بود ولی جرات نداشتم
چیزی بگم

+ ماساژ دادن بلدی؟

اونقد که این بشر منحرف بود منم منحرف شده بودم سریع با ترس گفتم

_ نه بخدااا بلد نیستم

باز بغضم گرف که باخنده گف

+ دختره ی گیج شقیقه هامو ماساژ بده سردرد دارم نترس اونم به وقتش هم ماساژ میدی هم میخوریش..

باشنیدن این حرفش که کاری باهام ندارم اونقد خوشحال شدم که بدون درنظر گرفتن اون قسمت از حرفش که بهم گفت گیج یا قسمتای بعدی حرفش همونطور که تو بغلش بودم خم شدم و دستمو گذاشتم رو شقیقش که چون اون یکم حالت دراز کش بود ومنم روش دراز کشیدم سینه هام درست چسبید بهش و نوک سینه های بادکردم که در اثر حشری شدنم از وضعیتمون سیخ شده بود و باد کرده بود واقعا وضعیت خجالت اوریو به وجود میاورد تاخواستم عقب بکشم سیگارشو تو جاسیگاری گذاشت و دستشو به سینم رسوند همونطور چشم بسته گفت

+ من اینارو ماساژ میدم توهم سرمو ماساژ بده

و شروع کرد به مالیدن سینه هام باترس شروع کردم به تگون دادن انگشتم روشقیقش دوست داشتم از حرص جیغ بکشم ناخداگاه بغضم گرفته بود از این وضعیت اینکه هرکاری باهام میکنه دستمالیم میکنه ولی من هیچکاری نمیتونم بکنم

هراز چندگاهی تو صورتش نگاه میکردم ولی اون همونطور بیخیال چشم بسته بود و دستاشم روسینم بود و میمالید یواش یواش داشتم به دستایی که با اون فشار سینمو میمالید عادت میکردم که با رفتن دستش به طرف شورتش با هول پاهامو چفت هم کردم که بایکی از دستاش نوک سینمو طوری گرفتو فشار داد که از دردش به خودم پیچیدم و جیغم رفت هوا که از فرصت استفاده کرد و دستشو کرد توشورتش خدااااا این چقد بیخیاله هنوزم چشمش بسته بود و سرشو گذاشتع بود رو مبل

_ آقا خواهش میکنم دیگ نمیتونم همین الانم از درد بازور نشستم تورو خدا واس امروز بسه

ناخداگاه صدای هق هقم بالارفت و سرمو گذاشتم روسینش که با کاری که کرد جیغم از ترس محوطه استخرو لرزوند...

#پارت 19

طوری بهشتمو توچنگش گرفته بود که از درد کاری جز چنگ انداختن به بازوش نداشتم سرمو به سینش فشار میدادم و دستمم روبازوش بود اونم بهشتمو به طرز فجیعی فشارمیداد انگار حرصشو داشت خالی میکرد صدای هق هقم اونجا رو برداشته بود و اون با نیشخند چشم بسته بیشتر فشار میداد

باصدای درو ورود باعجله ی یکی از نگهبانا باهول خودمو توبغلش مچاله کردم که
اون نگهبانه منو نبینه که یدفعه صدای عربده ی ارباب کله عمارتو به لرزه دراورد

+ گمشوووو بیرون لندهور

بدبخت نگهبانه که باعجله اومده بود یه جیز بگه باترس مونده بود مبل طوری بود
که اون درست از یع طرف منو میدید از فشار دست ارباب روبازو هام داشتم جون
میدادم ولی از ترسش صدامو درنمیاوردم طوری منو گرفته بود یه طرفو بازو هاشو
پیچیده بود دورم که فک نکنم یک اینچ هم میتونست اون نگهبان از من ببینه باترس
باهول از دوباره برگشت هنوز مسیر رفتنشو نگاه میکردم که با هجومی که به لبام
اورد به پشت افتادم رومبلو اونم مثل شیرزخمی داشت لبامو گاز میگرفت نمیدونم
چرایهو وحشی شده بود ناخداگاه دستامو گذاشتم روسینشو نوازش وار کشیدم اروم
سرشو ازم جداکردو بالحن خشنی دم گوشم گفت

+ چیه دیدی یه لاشخور اومد بع کمرت قوس میدی که ببینه کیف کنه

_نه بخدا من اگ همچین کارییم کردم نفهمیدم غیر عمدی بو...

تاخواستم جملمو کامل کنم با حرص دست رو دماغش گذاشت و گفت

+ هیس خفه صدانشنوم ازت الانم گمشو رختکن لباس بیوش برو پیش بانو تا به
موقعش حسابتو برسم

باترس سری تکنون دادمو از زیرش دراومدم اونم ازجاش بلندشد تالباس بیوشه ببینه
این نگهبانه چیکارش داشت از بغلش گذشتنی یه درکونی بعم زد که صداش اکو شد
عوضی کثافت ازهرفرستی استفاده میکنع من اول فرصت ازاین خرابه نرفتم مالااااا
نیستم ..

#پارت 20

با پایهای لرزون بدون اینکه برم پیش بانو رفتم توانم اتاقی که روز اول بهم داده
بودن ناخداگاه بغضم سرباز کردو اشکام روگونه هام جاری شد خدایا به همون
زندگی بدبختانمم راضیم فقط منو از اینجا و ازدست این عوضی نجات بده خدایا من
هیشکیو جزتو ندارم خودت کمکم کن اونقد فکرو خیال کردم و اشک ریختم که
متوجه نشدم کی خوابم بردباتکونای شدیدی که بهم داده شد بازور لای چشمامو باز
کردم

=کی بهت اجازه داد بیای استراحت هاااا؟؟؟؟دختره هرجای

وتامتوجه بشم منو با مواز تخت کشید پایین جیغم دراومد

__ نكن زنيكه ولمممم كن اخ ابي

= زهرمااار نرسيده واس من بزرگي ميكني بايد ادب شي يه بلایي سر تو من بيارم
اون سرش ناپيدا

همونطور كه موهامو از ريشه ميكشيد منو از اتاق كشيد بيرون تاسرموبلند كردم يه
چيز درشت بارش كنم يدونه محكم زد زير گوشم يجوري جيغ جيغ ميكردو ميزد
سرو صورتم از ترس اينكه گزارشموبده به ارباب باترس فقط از صورتم جلوگيري
ميكردم كه فك كنم اين موضوعو فهميد كه بازور دستمو كنار زدو همش ميزد
توسرو صورتم باگريه خودمو گوشه ديوار مچاله كرده بودم اصن اين بانو اون بانوای كه
باغرو ر يه كلام حرف نميزد زمين تا آسمون فرق داشت هر كي از كنار مون رد ميشد
بادلسوزي نگاه ميكرد ولي هيشكي جرعت نداشت چيزي بگه يه مشد از موهامو
طوري كشيد كه موند تودستش خداااااا يعني تاوان چند ساعت خواب اينه؟؟؟؟

+ چه خبره اينجا؟

باصدای خونسرد ارباب بيشتر توخودم مچاله شدم ميدونستم حالا عذابی بدتر
درانتظارمه صدای هق هقام و بادستای دردالودم كه همه رد چنگای اون زنيكه بود
جلوی دهنم گذاشتم تا صدام درنياد وضعيتم از اين بدتر بشه بانو باچاپلوسی و صدای
مظلومي گفت

= هیچی ارباب شما بفرمایین من خودم حلش میکنم

ارباب که انگار پشع ایو کنار میزنه بادتش باکلافگی اینور اشارع زد باکنار رفتن بانو
بایکم دقت دید که منم باگیجی یه لحظه نگام کرد و بعد به بانو بالحن خونسردو
ترسناکی گفت

+ چه غلطی کرده؟

= نافرمانی . از زیر کار در رفتن .

باگریه گفتم

_ بخدا من کاری نکردم

گریه اجازه نداد دیگ ادامه حرفمو بگم ارباب باعصبانیت گفت

+ خفه شووو مگ اجازه دادم زر بزنی

میدونستم همه تقصیرا میوفته گردنم میدونستم باگریه نگاش کردم که همونطور که
انگار یجور کلافه بود روبه بانو گفت

+ تا 5 دقیقه دیگ اتاقم باشه

= چشم ارباب

بارفتن ارباب بانو بانیشخند روبهم گفت

= پاشو تنبیه اصلیت توراهه ...

پارت 21

باحرص گفتم

_ به دست ارباب تنبیه شدن بهتر از کتک خوردن از تو سلیطه بدبخته

حالا که میدیدم آب از سرم گذشته شیر شده بودم هرچند کل بدنم دردمیکرد
باحرص نگاهی بهم انداخت و باحرص گفت

= گمشو اتاق ارباب بعدا حسابتو میرسم

بانیشخند ابرویی بالا انداختم و بعداز تعویض هول هولیه لباسام لنگون لنگون از درد
باسنم باعجله و ترس به طرف اتاق ارباب رفتم کله صورتم قرمز و جای چنگ بود
اروم تقه ای به در زدم که بانشنیدن صداش رفتم تو

+ کی بهت اجازه داد بیای داخل.

با دیدنش به حالت دراز کش روتخت جیغی زدم و دومتر پریدم هوا سریع دستمو
جلو دهنم گذاشتم و گفتم

_ ببخشید نفهمیدم

برخلاف تصورم خیلی ریلکس گفتم

+برو وان و آماده کن

باعجله به طرف حموم رفتم لعنتی کاخی بود واس خودش حموم|:

رفتم جلو و مشغول کارم شدم

#سیاوش

اعصابم سگی خورد بود صبح که رفتم ببینم اون نگهبانه چیکارم داره فهمیدم یکی از نگهبانا سرپست خودکشی کرده اخه چرا دلش چیه میتونه باشه حالا بیا حاشیه هارو تحمل کن از فردا میپیچه تو عمارت پسر حاج فتاح بزرگ قتل شده سردردم شدیدتر شده بود و این سری برخلاف همیشه فقط میخواستم یکی باشه که آرامم کنه فقط

و چه کسی بهتر از اون دختره ماهک:

بانیشخند و اعصاب خورد شروع کردم به درآوردن لباسام بعد از اینکه کامل لخت شدم به طرف حموم رفتم که دیدم ماهک پشت به من درگیره باصدای بسته شدن در باترس از جاش پریدو منو نگاه کرد چشمش از ترس دودومیزد و من عاشق همین ترس توچشمای طرفم بودم خیلی ریلکس تو آب نشستم با لحن بیخیالی گفتم

+دربیار لباساتو بیاروم

نگاش نکردم که بخواد اصرارو خواهشی کنه خیلی ریلکس سرمو گذاشتم یه طرف وان و چشامو بستم سردرد داشت میکشت منو

باشنیدن صدای خش خش فهمیدم که به شرایطش عادت کرده و دیگ نافرمانی
نمیکنه بانشستنش بین پاهام تو وان حس شیرینی دویید زیرپوست که چشامو باز
کردم نگاش کردم اونقد ریز بود که حالت نشسته تو بغلم بازور به چونم میرسید
همونطور که پاهاشو بین پاهام فشارمیدادم سرشو به سینم چسبوندم سرمو
توگردنش کردم شنیدن صدای لرزونشم باعث نشد عقب بکشم

__ آ. آا..قا میشه یه سوال بپرسم

همونطور که لاله گوششو بین دندونام میگرفتم گفتم

+بگو موش کوچولو

باجسارت گفت

__ کی من ازاین جهنم میتونم برم

کل آرامش چند لحظه ایم دود شد رفت هوا طوری گوششو گاز گرفتم که رد
دندونام موند روش و جاش فرورفت باجیغ به گریه افتاد

__ایییییی خیلی بی رحمین اخ گوشم

باحرص زیرگوشش گفتم

+ یبار دیگ حرف مفت بزنی ازاین بدتر سرت میارم هواستو جمع کن ماهک باکاری
که توکردی باز بهت لطف کردم ولی مثل اینکه تو ادم نمیشی

و بعد یکی از سینه هاشو تو چنگم گرفتم و فشار دادم و اون یکیم سرموخم کردم و
به دندون گرفتم زیر دستم از دردو لذت به خودش میپیچید

+ ماهک دارم بهت اخطار میدم یبار دیگ حرفای مفت بزنی جات تو اتاقت ته باغه
پیش نگهبانا

باترس سری تکون دادو خودشو توبغلم مچاله کرد
خدایا من چراازاین دختراینقد خوشم میاد این چرااینقد شیرینه حتی ترسشم باحال
بود

سرشو گذاشته بود زیرگردنمو باچشمای درشتش که مثل گربه های وحشی
میکردش داشت نگام میکردو تند تند پلک میزد فاصله لب هامون به اندازه دوبند
انگشت میشد

همونطور که خیره نگاهش میکردم دستمو بردم بین پاهاشو بهشتشو تو دستم
گرفتم که تو بغلم تکونی خوردو آهی کشید لباسو به دندون گرفتم و همونطور که
دستم بین پاهاش بود

پاهامو یه جور جمع کردم و کشیدمش بالا که سوراخ باسنش درست جلو آلتهم قرار
گرفت مثل اینکه اونم تحریک شده بود چون بدون هیچ مخالفتی صامت بودو فقط
صدای آه های پراز لذتش اونجا پیچیده بود

#رباب_خشن_

#پارت 22

اونقد مالیدمش که زیر دستم لرزید و باجیغ بلندی ارضا شد ول شد تو بغلم گرفتمش
نمیدونم چرا با ارضا شدن اون اروم شدم و بدون اینکه بخوام خودم ارضا شم
همونطور که تو بغلم بود شروع کردم به نوازش کردنش کاملاً غیرارادی
و غیرقابل باور بود واس منی که همیشه بعد معاشقه طولانی تحریک میشدم و
بعد ارضا شدن یه دقیقه هم نمیذاشتم پیشم باشن چه برسه به اینکه تو بغلم بگیرم
نوازشش کنم بااین فکر خواستم هلش بدم که بادیدن قیافه بی حالش دلم نیومد

+خب قراربود تنبیه بشی

_چی!؟

+ مگ قرار نبود به حرفای بانو گوش بدی نمیدونی که نافرمانی تو این عمارت تنبیه
داره

باصدای ضعیفی گفت

_ ببخشید من...

+ نافرمانی فقط باتنبیه حل میشه نه با معذرت خواهی

باصدای بغضداری گفت

_ خب من به شرایط اینجا عادت نکردم همم قوانینو نمیدونستم

بالحن محکمی همونطور که ازبالانگاش میکردمو تو بغلم مچاله شده بود گفتم

+ پاشو گردنمو ماساژ بده دردمیکنه

_ چشم

اروم از روم بلند شد که با بلند شدنش از دادن این دستور از خودم لجم گرفت!:

اروم باتنی لخت سرپا حالت خم دستشو گذاشتم روشونم و شروع کرد به ماساژ دادنم
با دیدن اندام بی نقضش توانون حالت تو آینه سفت شدن آلتمو خوب حس کردم
وای خدا! این دختر چی داره برای پرت کردن هواستم گفتم

+چند سالتَه؟

_۲۱ سال آقا

+ خانوادت کجان که اینقد آواره ای؟

بغضی که کردو قشنگ از آینه حس کردم

_ مادرم ازدواج کرده پدرمم عمرشونو دادن به شما.

+چند وقته تو این کاری؟

_ ببخشید چه کاری؟

بانیش‌خند گفتم

+همین جاسوسی

بخدا من جاسوس نیستم تحقیق کنین هرکاری میکنین بکنین ولی من کاری نکردم

+جز تو پس کی اون گردنبد قیمتیو برداشته پس هاللا تویی که نیومده دزدی شد
تو عمارت تویی که دیدن تو کردی

خواست چیزی بگه که با دیدن آینه روبرو که قشنگ اندام لختشو به نمایش گذاشته بود ومنم زل زده بودم به آینه با استرس خودشو کشید بالای وان و از جلوی آینه رفت کنار

+گمشو بمون سر جات کی گفت از جات تکون بخوری توله سگ ها؟؟؟

آقا

+ نافرمانی؟

باترس به حالت اولش برگشت

خوب بود این سرگرمیو داشتم و موقع بی حوصلگی خوب بود واسم...

■□■□■□■

#پارت 23

با دیدن یه دختره خواستم یه چیز بگم که صدای خوابالو آقا ازپشتم بلند شد

+سحرداری چیکار میکنی

= این جنده روتخت تولخت چیکار میکنه ها؟؟؟

توقع داشتم حداقل به عنوان یه خدمه دربرابر کتکایی که خوردم و توهینایی که بهم شده ازم طرفداری کنه ولی برخلاف تصورم گفت

+تودهننت میگی جنده پس مهم نیست

بعدم روبه من گفت

+گمشو بیرون

سریع لباسامو برداشتم و پوشیدم و دوییدم بیرون

گریم گرفته بود احساس تنهایی میکردم منی که تابه حال محبت ندیده بودم بایه هم آغوشی ساده احساس تعهد میکردم واقعا ادم احمقی بودم

با قدمای آروم به طرف سرخدمتکار که فهمیده بودم بانو نیست ویه خانوم مسنه رفتم و ازش پرسیدم چیکارکنم سطل و باوسایلاشو بهم دادو گفت که برم سالنو همراه بقیه خدمتکارا تمیز کنم مثل اینکه فردا مهمونی مهمی قرار بود برگزار بشه همونطور که گفته بود رفتم و با بقیه خدمه مشغول کار شدم

ازخستگی روبه موت بودم اصن ادمای اینجا یجوری بودن هیشکی باهیشکی حرف نمیزدن از منم کلا فراری بودن

بعد از تموم شدن ساعت کار اونقد خسته بودم که دیگ نتونستم بمونم شام بخورم باگشنگیو همون صدای شکمم به طرف اتاقم رفتم تا کمی استراحت کنم تموم بدنم داشت میلرزید روتخت دراز کشیدم ولی خوابم نمیبرد بدنم کوفته بود و اصن نمیتونستم بخوابم صدای شکمم افتضاح دراومده بود کلا فک کنم یه روز کامل میشد هیچی نخورده بودم با قدمای اروم از اتاق دراومدم و آشپزخونه رفتم و از مسئول غذا خواستم واسم یکم غذا بریزه

واقعا این یه ادمو سیر میکنه بالین همه کار؟؟؟؟ در حدسه قاشق برنج و یه کوبیده
پس من دیدم اینجا داشتن گوشت سرخ میکردن

بیخیال همینم غنیمته شروع کردم به خوردن اون یه تیکه غذا بعد از تموم شدنش
با اینکه سیر نشده بودم هنوز ولی به ناچار بلندشدم آشپزخونه پراز خدمه بود واز نبود
بانو تقریبا خوشحال بودم نمیدونم چرا دوست داشتم ارباب منو باز بگه برم پیشش
یا...

خاک توسرت ماهک دیوونه ای تو این چه فکراییه میکنی ولی دست خودم نبود
یعنی الان داره با اون دختره چیکار میکنه؟

الان داره باهاش سکس میکنه؟:

دارن عشق بازی میکنن؟!

یا...

بافک کردن به اینا حس یه هرزرو داشتم که ارباب بعد استفاده کردن از من سراغ
یکی دیگ رفته بالین فکر بدون فکر کردن به عواقبش به طرف پله ها رفتم...

#ارباب_خشن_

آروم از پله ها رفتم بالا و به طرف اتاق ارباب رفتم جلوی در که موندم از استرس دستام عرق کردن خاک تو سرم منو ببینه چی؟ بیخیال این فکراشدمو بااسترس خواستم برگردم که به یکی خوردم از فکر اینکه اربابه موهای تنم سیخ شد با بلند کردن سرم دیدن یه پسره نفس راحتی کشیدمو سلام آرومی دادم که جوابمو اروم داد و از کنارم گذشت و زد به در اتاق ارباب تاخواستم زودتر برم پایین دراتاق باز شد و ارباب با بالاتنه لخت اومد بیرون اول چشمش به من افتاد بعدم به اون پسره

= آقا ببخشید مزاحم شدم ولی وکیلتون تماس گرفتن و خواستن بعد از ظهر یه قرار ملاقات باشما داشته باشن و من زنگ زدم بهتون شما جواب ندادین واس همون بود خودم اومدم اطلاع بدم

باسر باشه ای گفت و اون پسره رفت و روبه من گفت

+تو وایستا کارت دارم

بااسترس داشتم نگاهش میکردم که باحرص گفت

+دنبال این پسره کجا راه افتادی اومدی ها؟؟.

__ن نههنه من اومدم که بگم که بگمممم..

+خب چی بگی؟؟

وقتی دیدم هیچ دروغی ندارم تو ذهنم

اروم گفتم.

__بخشید

سعی کردم از سرشونش به اتاق نگاه کنم که انگار فهمید خودشو کشید اینور تر
باپروترین لحنی که از خودم سراغ داشتم گفتم

__میشه یکم شونتونو بکشین اینور؟

بالحن مرموزی یه قدم اومد جلو و گفت

+اونوقت چرا؟

نمیدونم چیشد که با یاد تحقیری که جلوی اون دختره منو کرد بالحن بی تفاوتی
گفتم

__هیچ

+گمشو رد کارت

واقعا دربرابر این توهینا و تحقیرا مونده بودم چه جوابی بدم بابغض دوییدم پایینو
رفتم اتاقم .

اونقد خسته بودم که سرم نرسیده به بالشت خوابم برد
باحس له شدن توسط چیزی و خیزی صورتم چشامو باز کردم که دیدم عوضی روم
دراز کشیده و طوری بدنمو توی خودش جمع کرده که نمیتونم هیچ حرکتی کنم

__هیییییین اینجا چیکار میکنین؟

+هیس صدات درنیاد

بعدم لبشو اورد جلو و محکم ازم کام گرفت

برجستگی بین پاشو درست وسط پاهام حس میکردم لرز خفیفی میگرفتم درک
نمیکردم که چرا این وقت شب از اون تخت پادشاهیش اومده تو این اتاق نمناک
مضخرف یعنی دلش من بودم؟؟

#پارت 24

طوری باعطش بوس میکرد که حس میکردم لبام داره از جاش کنده میشه

_اخ

همونطور که موهای ریخته بود رو صورتشو اونو واقعا شبیه بچه ها کرده بود از دیدنش
دلم ضعف رفت نگاهم کردو گفت

+بوسم کن چیه مثل بزنگاه میکنی

سرمو جلو بردم لبمو گذاشتم رولش مثل وحشیا به سینه هام چنگ میزد و
میخورد واقعا نمیدونم چش شده بود

لباسمو گرفت خواست از وسط پاره کنه که با یاد حرف بانو که گفته بود اگ لباس
مخصوص خدمه پاره شه مجازات هست واس خدمه با هول دستمو گذاشتم
رودستشو گفتم

__توروخداا پارش نكن بانو منو ميكشه

+چى بانوگوه ميخوره

__بمون خودم درميארم ديگ

آروم كشيد عقب كه لباسمو دراورددم باديدن بدن لختم آب دهنشو قورت دادو از
روى سوتين سينمو طوري توچنگ گرفت كه ضعف رفتم زيپ شلوارشو توهمون
حال دراوردو گفت

+خيىش كن خوب جرت بده

باديدن مردونگيش آروم خودمو عقب كشيدم و باترس گفتم

__نه توروخدا بازم نه

+گفتمممم گمشو بخورش

گریم گرفته بود دستشو چنگ کردتومو هامو سرمو کشید جلو و مردونگیشو کرد
تودهنم طوری سیخ بود که داشت جرررمیخورد رگاش کلا زده بود بیرون وقتی وارد
دهنم شد از حجم بزرگش عقم گرفت و به نفس نفس افتادمو دست و پا زدم ولی اون
بی توجه همونطور مشغول تلمبه زدن تودهنم بود بعد از ده دقیقه از دهنم دراوردو
همونطور که شورتمو میکشید پایین روبهم با حرص گفت

+باسنتو بده بالا

کاری که خواستو کردم که مردنگیشو مالید رو سوراخ باسنم از استرس دست و پام
به لرزش افتاده بود که بافرورفتن اون حجم از مردونگیش توکونم چشم سیاهی رفت
یه لحظه

_اخنخنخنخن

#رباب_خشن_

#پارت 25

+هییس چیزی نیست الان جاباز میکنه

از درد داشتم نصف میشدم همونطور بی حرکت تو منگهداشت تاجاباز کنه صدامو تو
بالشت خفه کردم تاکسی نشنوه و بیشتر از این بی آبرو نشم
خم شد روموو همونطور که توکونم بود آلتش زیرگوشم گفت

+هیچی نیس یکم تحمل کن

بعدم توهمون حال شروع کرد به تلمبه زدن گریمو توبالشت خفه کرده بودم که
باگرفتن موهام سرمو بلند کرد طوری تلمبه میزد که باهربار عقب و جلو قشنگ
حس میکردم تاته معدم میره میاد

_اخخخخ یواش لااقل

خم شد روموو همونطور که تندتند تلمبه میزد شروع کرد کصمو مالیدن باورم نمیشد
طوری خیس کرده بودم که دستاش کلا خیس بود با تند کردن ضرباتش هم زمان
صدای جیغ منو نعره اون بلند شد پاهام سست شد و افتادم روتخت اونم همونطور
که آلتش ط کونم بود دراز کشید روم که آخ آرومی گفتم پاهام بی حس بود دست
آقا هم زیرم بود روکصم تکون خوردم که دستشو برداره نه تنها برندااشت همونطور
دستشو تندتند تکون داد باورم نمیشد باز منگهداشت تحریک میشدم ناله ای کردم که
دستشو نگهداشت

باحرص گفتم

_ادامه بده

باشیطنتی که از صداش معلوم بود

زیرگوشتم نوچ ارومی گفت

نمیدونم چم شده بود بابغض گفتم

_آقا|||

+سیاوش!

_چی

+وقتی دارم میکنمت فقط بگو سیاوش!

#ارباب_خشن_

#پارت 26

باحرص گفتم

_چشم موقعی که داری میکنی میگم سیاوش

انگار تازع فهمیدم چی گفتم که از خجالت سرخ شدم

+الهیی خب داشتی میگفتی

بعدم با دستش کصمو مالید اونقد مالید و زیرگوشم حرف زد که برای بار دوم آیم

بافشار پاشید رودستش

+جووونم موش کوچولویه من ارضاشد واس دومین بار

_میشه بری کنار دارم خفه میشم

بیشتر خودشو فشارداد بهم این بشرخداى لج بود

__سیاااوش خفه شدم توروخدا یکم بروعقب

بایه حرکت ازم کشید بیرون که با درد نگاهی کردم که بادیدن خون روی باسنم
تازع به این نتیجه رسیدم دلیل این همه دردم چیه رسمااا جرخورده بودم!

خواستم تکنون بخورم که صدای جیغم بلند شد

+بتمرگ سرجات کجابلندمیشی خدای حرص دادنی

باحرص نگاش کردم

__ببین به چه وضع انداختی منو خوبه دومتر زبونم دارین

خم شدو پاهامو یدفعه تااخرین درجه باز کرد که حس کردم لگنم جداشد

__آیییییییی وای خدامردمممم

+دیگ ازاین گوهانخوری

بعدم دراز کشید و اروم منو کشید روخودش این مرد معلوم نبود فازش چیه

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 27

بالحن عصبی که از خودم سراغ نداشتم آروم گفتم

_توکه میگفتی من جندم پس چرا اومدی اینجاو...

ساکت شدم که خودش گفت

+چرااومدمو توروگاییدم؟

+زهرمارمگ الان دارم میکنمت که اسممو میگی 😊

_یه دقیقه پیش که داشتی میکردی

+خفه شو چقد جواب پس میدی پروشدی واس من

#ارباب_خشن_❌①⑧

#پارت 28

#سیاوش

فهمیده بودم که عموم داره یکارایی میکنه و چنتا جاسوس هست تو عمارت و میدونستم که یکی از اونا یه دختر لاغر اندام تو خدمست ولی صدامو درنمیاوردنم تا موقع رسیدن به هدفم و اینم میدونستم که ماهک کاره ای نیست من اونقد ازش اطلاع داشتم که حتی میدونستم کلاس اول راهنمایی انشا چندشده بی ربط ترین

فرد این ماجرا ماهک بود بخاطر همین مظلومیتش اون خدمه ماهکو نشونه گرفته
بود واس این کار حالا که واقعیتو میدونستم اصلا دلم نمیخواست بهش بگم که
بیگناهی چون میدونستم اولین کاری که میکنه جانشو برمیداره و از اینجا میره من
حالا تازه مزه این موش کوچولو اومده بود زیر دندونم و حالا حالا ها باهاش
کارداشتم

باوول خوردنش تو بغلم هواسم بهش جمع شد

ولممم کن اه

سفت تر چسبیدمش به پهلویا بیدمو و اونو فشار دادم تو بغلم

اییییییی تورو خدا یواش

+هییس خوب میشه

اره پارم کردی خوب میشم

پاهامو انداختم رویاهاشو دستمم پیچک وار دورش انداختم سرشو به سینم فشار
دادم

+هیس بخواب تافردا خوب میشه

_درددارم ولی..

نذاشتم ادامه حرفشو بگه و از جام بلند شدم و به طرف اشپزخونه رفتم هیشکی نبود
وعمارت توسکوت کامل بود بعداز یکم گشتن یه قرص مسکن پیدا کردم و به طرف
اتاق رفتم از درد روتخت مچاله شده بود

خم شدم روش پاشو اینو بخور تا خواست اب و ازم بگیره صدای اخش بلند شد .

+هیس تکنون نخور

آبو گرفتم دهنشو قرصو دادم بهش

لیوانو گذاشتم کنار و باز کنارش دراز کشیدم با اینکه سه صبح بود و قبل بیدار شدن
خدمه میرفتم اتاقم باز از دلم نیومد

از خدمه نمیترسیدم ولی خو نمیخاستم ماهکو بخاطر خاله زنک بازیاشون بیشتر از
این اذیت کنن باز باوجود این فکر با بغلش کردم و پیشش بخواب رفتم

#پارت 29

صبح باصدای باز شدن یهویی در بازور لای یکی از چشامو باز کردم کی جرعت کرده
بود درو اینطور باز کنه با دیدن محبوبه خانم سرخدمتکارا که هاج و واج داشت
مارونگاه میکیرد یه لحظه موندم ولی سریع گفتم

+محبوبه خانوم سحر و رد کن بره بگو من جایی کار داشتم اول صبح رفتم نزار کسیم
بیاد اینجا

=چچ..ششم

بعد سریع رفت بیرون

بامالیده شدن دماغ ماهک به سینم خندم گرفت زیرگوشش آروم گفتم .

+بلندشو مثل اینکه وظایفتو یادت رفته

_هممممم

یدونه محکم زدم روباسنش که صدای جیغش بلند شد

—اییییی وحشی

+چی گفتی؟ نشنیدم

بادیدن قیافم سریع دستشو دور گردنم حلقه کردو سینه هاشو چسبوند به سینم انگار
نقطه ضعفمو فهمیده بود

که تا میدید کار بدی کرده سریع خودشو میچسبوند بهم که یادم بره
آروم بلندشدم که دستاش از رو گردنم ول شد و همونطور باچشمای خوابالوش نگام
کرد با دیدن گردن و سینه های کبودش احساس غرور بهم دست داد

+اه این تخت کوچیک چیه کمردردمنو کشت روش

—ببخشید که مهمون ناخونده شدم

+ساکت شو باز پروشدی

تیشرتمو پوشیدمو همونطور که میخاستم شلوارمم بیوشم رو بهش گفتم

+ حرفام یادت نره بیرون نبینمت

_توروووخدا بزار منم باشم دلم میخاد خو

+دلت غلط میکنه

_چی میشهههه؟؟؟منم یکی مثل بقیه

برای اینکه فک نکنه واسم مهمه روبهش گفتم

+به جهنم بیا

اونکه نمیدونست خدمه های دیگ چرااین مهمونیو دوست دارن هه اونا دنبال شوگرددی بودن

دنبال یه مشت پیرخرفت که دخترای جوون واس سرویس دهی خوب میخان

واسمم مهم نبود به جهنم تصمیم خودشون بود

رفتم اتاق خودمو بعداز یه دوش به طرف شرکت رفتم.

خدمتگذاران





(سیاوش) در خدمتکار ارباب

#پارت 30

باخستگی و تن کبود که کار سیاوش بود لباسمو پوشیدمو به طرف آشپزخونه رفتم
باوارد شدن به سالن اصلی یه لحظه موندم اونقد خدمه و نگهبان بود که جاواس
سوزن انداختن نبود و تندتند داشتن کار میکردن خوش بحالشون باخستگی به
طرف آشپزخونه رفتم اثری از صبحونه نبود تاچشمم به سرخدمتکار افتاد دیدم
خیلی بد داره نگام میکنه و!!!!اینم یه چیزیش هستا بیخیال مشغول کارشدم ساعت
۴,۵ بود که یه سریامونو مرخص کردن که بریم لباسایی که تو اتاق گذاشتنو بپوشیم
به طرف اتاقم رفتم همچنین بقیه خدمه

بادیدن لباس روتخت باذوق پریدمو برش داشتم باورم نمیشد همچین لباسییی
واس خدمه وای خدای من فوق العاده بود یه لباس قرمز بالای رون بایقه باز و
بازوهام لخت خیلی ناز بود فوق العاده بود اصلا باذوق پوشیدمشو چنتا سلفی
گرفتم پریدم از ساکم وسایل آرایشیمو دراوردمو شروع کردم به ارایش کردن من
دراصل خودم آرایشگر بودم ولی خو چون حمایتگری نداشتم نتونستم شغلیم
پیداکنم با تموم کردن کارم مات خودم موندم اونقد خوشگل شده بودم شبیه عروسا
بودم

باخوردن چند تقه به در فهمیدم وقته بیرون رفتنه همه خدمه هاا به خودشون
رسیده بودنو از خوشحالی روپاشون بند نبودن درک نمیکردم واس یه مهمونی
معمولی خدمه این همه چراذوق دارن:

شماکه قرار نیست خوش گذرونی کنین اخه بدبختا

به طرف سالن رفتیم که یادم افتاد گوشیمو برنداشتم به طرف تخت رفتم تاگوشیمو
بردارم وقتی برگشتم اونا رفته بودن وقتی از درپایینی عمارت داخل شدم از دیدن
اونهمه ادم بالباسای اشرافی دهنم واموند خدااای من!

مثل بقیه مشغول پخش مشروب شدم و باهربار خم و راست شدنم حس میکردم
مرتیکه ها تن و بدنمو میدرن زیر نگاهشون با دیدن ارباب سیاوش توان کت و
شلوار و پاپیون محوش شدم چقد خوشگل بود چنتا دخترم دورش بودن سرشو
برگردوند و نگاهمو شکار کرد سریع رومو برگردوندم با برگشتنم به یکی خوردم

=خانوم یکم یواش

_ببخشید بخدا ندیدم معذرت

خیلی جنتلمنانه سرشو خم کرد

=مشکلی نیس

سریع و باهول از کنارش گذاشتم و به طرف روشویی رفتم تا چن قطره که رو لباسم
ریخترو پاک کنم با وارد شدنم تاخواستم درو ببندم به ضرب درکوبیده شد و
توکسری از ثانیه بین درو دیوار فشرده شدم

+این چه قیافه ایه واس خودت ساختی جنده شدی واس من

بادیدن قیافه سرخ سیاوش که چشماش انگار از حرص میخاستن از کاسه در بیان
لال شده نگاش کردم

که چنگی به سینم زد زیر گوشم بالحن خشنی گفت

+باتوام توله سگ جوابمو بده

تابیشتر از این سگ نشدم و پارت نکردم

_همه اینطوری پوشیدن اصلا خوشم اومد اییییی

بافشرده شدن سینم که طوری فشار میداد کع سینم شده بود یکم تودستش پاهام
شل شد

_ول کن وحشیییی اخ

+تو خیلی گوه خوردی خودتو به این قیافه انداختی

باحرص نگاهی به پاهای لختم انداختو نیشگونی از رونم گرفت که جاش مطمئن
کبود میشد

+این چیه پاهای لختتو نمایش گذاشتی بزnm بشکونمش که جرعت نکنی دیگ
ازاین گوهاااا بخورییی هاااا

حس میکردم داره سخته میکنه از حرص

_سیاوش

باحرص فکمو گرفت

+زهرمار گمشواز در پستی برو تو اتاقتو این لباس کوفتیم دربیار حق نداری ازاتاقت
بیای بیرون تابیام اخرشب تکلیفتو روشن کنم هاااارشدی واس من هاااا؟؟؟؟اون
مرتیکه کی بود باهاش لاس میزدی هاااا؟؟؟

#رباب_خشن_ 18

__ولم كن خوشم اومد اصلا اخخنخ

طوری تو دیوار فشارم داد که حس میکردم بدنم نصف شد واقعا یع روانی به تمام معنا بودبالحنی که انگار الان از حرص و فشارسکته میکنه زیرگوشم غرید

+چه گوهی خوردی؟؟.

از حرص داشت نفس نفس میزد دلیل این حرصشو نمیفهمیدم

+شب زیر من ناله میکنی فرداش خودتو بع این و اون نشون میدی توحتی اختیار خودتم نداری تودینگ جزو اموال من حساب میشی

باحرص جیغی کشیدم

__خفههه شو دیوانه

بابالارفتن یهویی لباسمو وارد شدن دستش توشورتم باشوک نگاش کردم

+همینجا بانگشت پردتو زدم میفهمی کع دیگ از این گوهانخوری

دستشو فشارداد که از شونش گرفتم و خودمو کشیدم بالاباوحشت گفتم

_توروخدانکن این کارا چیه غلط کردم توروخداا نکن

صدای حق هقم رفت بالا ولی اون بی توجه دستشو فشار داد خودمو فشار دادم
توبغلتش و بالحنی که آرومش کنم گفتم

_غلط کردم سیاوش گوه خوردم توروخدااا نکن

از استرس دستام میلرزید

+کاری که گفتمو الان میکنی؟

_آره اره هرچی تو بگی چشم میرم.

سرشو آورد جلو و سینمو از رو لباس بع دندون گرفت که از دردش چنگی به بازوش
زدم بعدم ولم کردو به طرف در رفت اینور اونورو نگاه کرد و بهم اشاره زد از در
پشتی برم مرتیکه آشغال مهمونیم حرومم کردبا حرص رفتم اتاقم و دراز کشیدم رو
تخت صدای آهنگ رومخ بود خدا تقصیرمن چیه من حتی حق ندارم به عنوان یه
خدمتکارم از مهمونی کیف کنم

از گشنگی داشتم از حال میرفتم شام دیشب یکم خوردم صبح صبحونه نبود ناهارم
که وقت نشد الانم که حق ندارم برم بیرون وای اون غذا ها.

تصمیم گرفتم برم غذا بخورم ولی میدونستم برم سیاوش سرمو بیخ تاباخ میبره
همینطوریشم باهام لجه باز خودمو نتونستم قانع کنم سرمو یواش از دربیرون
کشیدم تا تو سالن خلوت اتاقای خدمه سرکی بکشم و وقتی از اینکه کسی نیست
مطمئن شدم اروم بدون جلب توجه طرف آشپزخونه رفتم

#رباب_خشن_ 18

#پارت 32

مهمونی جوری شلوغ بود که جای سوزن انداختن نبود داخل آشپزخونه شدم یه
عالمه ظرف ریخته بود یعنی اندازه کوه ظرف بود جانبود پاتو بزاری معلوم بود شام
سرو شد وسایلی اضافیو از لای دست و پا جمع کردن آروم رو میز نشستم و شروع
کردم به خوردن بانشتن کسی رو میز سرمو بلند کردم که باهمون آقاهه روبرو

شدم باترس نگاش کردم شاید سیاوش از بیرون اومدم میگذشت ولی بی شک از این
مورد نمی گذشت بااسترس سلامی دادم که با لحن خنثایی گفت

= غذاتونو بخورین ببخشین مزاحم شدم

_نه این چه حرفیه

بعدم بی توجه مشغول خوردن شدم باصداش سرمو بلند کردم .

=میشه پیرسم چند سالتونه؟

_21

=باسیاوش رابطه داری؟

باشنیدن این حرف غذا توگلوبم خشک شد

=هووم؟نگفتین؟

_نخیر چرایی نو پرسیدین؟

=چون دیدم سیاوش تو دستشویی خفتت کرد بعدم فک کنم محبورتون کرد برین
اتاق درسته؟ شما هم یکی از زندانی هاشی؟

لحن پرتمسخرش بهم برخورد تا خواستم جواب بدم بهش بانو اومد داخل آشپزخانه
دختر بیکار چرانشستی پاشو شروع کن ظرفاروشستن نگاهش کع به اون مرده خورد
باخوش رویی گفت

×سلام آقا هومن چرایی نجا نشستین بفرمایید آقا اتفاقا شمارو میپرسیدن

اونم سری تگون دادو رفت

×پاشو مگه کری چی گفتممم؟؟

_خیلی زیادن تورو خدا من نمیتونم بشورم این همرو کار ۱۰ نفره حداقل

×گمشووووو کارتو بکن مگ کری

باترس بلندشدمو مشغول شدم میدونستم چرا این کارو به عهده من گذاشت چون خدمه ها امشب اصلا توفاز این کارا نبودن وهمم این عجوزع ازم بدش میومد ولی خب چاره جز انجامش نداشتم خوبه باز اون لباس قشنگمو دراوردم وگرنه به گند کشیده میشد شروع کردم شستن نمیدونم چندساعت گذشته بود و من همچنان داشتم میشستم بانو نداشتم بود که از ماشین ظرفشویی استفاده کنم و گفتم بود باید حتما بادست شسته شه چون آقا وسواس دارن ساعت ۴ بود که همرو مست و پاتیل از عمارت ریختن بیرون داشتم میمردم بیحال همونجا نشستم عمارت سوت و کور بودو همه رفته بودن چن ساعت باقی مونده تاصبحوبخابن ولی بانو گفته بود صبح که پامیشه آشپزخونه باید مثل روز اول باشه و سالنم فردا باخدمه تمیز کنم سرم داشت گیج میرفت اروم و باترس به طرف یخچال رفتم و مواظب بودم کسی نبینه یکم کیک شکلاتی بود البته یخچال که پر بود ولی خب نباید چیزی کم میشد ازش همین کیکم غنیمت بود شروع کردم به خوردنش که باصدای متوقف شدن کسی پشتم باترس بلندشدموچشمم به ارباب خورد که از موهایش آب چکه میکرد +توچراهنوز بیداری؟

_اوممم خب خب بانو گفتن که همه

آشپزخونرو باید تمیز کنم بعد بخوابم

اخمی کردو سری تگون داد اومد نشست سرمیز و کیک شکلاتیو گذاشت جلوش و شروع کرد به خوردن باحسرت داشتم کیکو نگاه میکردم که دستمو کشیدو منو نشوند روپاهاش

+موش کوچولو دلش کیک میخاد؟

بعضی اوقات اینطوری مهربون میشد و باید ازاین مواقع خوب استفادمو میکردم
بالوس ترین حالت ممکن سرمو به سینه ی لختش مالیدم و هوومی گفتم که منو
سفت توبغلش فشارداد

_آخ

+دلبری نکن و گرنه صبح نمیتونی درست راه بری

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 33

باشنیدن این حرف قشنگ سرخ شدنمو حس کردم تیکه ای کیک برداشت و به
طرف دهنم گرفت وای خدا خدمه این حالتو میدیدن باورشون نمیشد!!!!
اینکه ارباب عمارت که همه از ترسشون درست تصویرتش نمیتونستن نگاه کنن
دهن من کیک میزازه سرمو جلو بردم و کیک و خوردم

+خب بریم سراغ تنبیهت !

_چی ؟تنبیه چرا؟تورو خدا نه منکه کاری نکردم

+کاری نکردی؟.

_شما خودتون اجازه دادین پیام این مهمونی تورو خدا از اون کارا دیگ باهام نکنین
بخدا آخر یروز خودمو میکشم راحت شم

طوری پهلوهامو توچنگ گرفت که نفسم از درد بند اومد

_ای اییییی اونقد که شما این لامصبارو چنگ زدین همش کبوده

دستاشو بند سینم کردو با لحن اروم و حرصی زیرگوشم گفت

+خوب میکنم

زیرلب با حرص گفتم

بانیشگونی که از رونم گرفته شد فهمیدم شنیده از درد به خودم پیچیدم اجازه
نمیداد از جام بلندشم و تقریبا منوبین میزو بغلش زندانی کرده بودو اذیتم میداد
سینه هامو توچنگ گرفت و محکم فشارداد که از درد نفسم بند اومد همینطور
خشکم زد از درد حتی توان جیغ زدنم نداشتم

بخدااا این انصاف نبود واس کار نکرده اینطور شکنجه شم من چیکار کردم
مگ؟؟؟؟غیراینع خودش اجازه داد بیام به این مهمونی نسبت بهش حس تنفر شدید
میکردم این مرد فقط باعث خار و خفیف شدن من بود. و فقط میخواست منو
تحقیرکنه

#رباب_خشن_ 18

#پارت 34

همونطور که بدنمو توچنگاش میگرفت و من ازدرد زیر دستش به خودم میپیچیدم
اونقد گردنمو لیسید و بوسید و بین پام چنگ انداخت که خاک تو سر من تحریک
شده بودم

فقط دلم میخواست که الان اون کلفتیشو تو حس کنم باچنگ انداختن به سینمو
مالیدنش حس کردم توفضام که باحرفی که زد مات موندم

+پاشو کاراتو بکن هرزه

بغض به گلوم فشار آورد و از خودم متنفر شدم این بار دوم بود که این صفتو بهم
نسبت میدادو من هیچی نمیتونستم بگم چطور جرعت میکرد به من همچین حرفی
بزنه اونکه خودش میدونست اولین تجربم بااونه و منو به گناه نکرده خوب شکنجه
داد بعدم تو اوج ولم کرد حس بدی داشتم بابغض بلند شدمو ادامه وسایلارو جمع
کردم اونم همونطور بیخیال به خوردن کیکش رسید تموم بدنم از حرص و خشم
نبض میزد بغض داشت خفم میکرد ازاینور #خیصی بین پامم اعصابمو بهم
ریخته بود خدایا این چه سرنوشتیه من دارم بعداز خوردن کیکش خیلی ریلکس
دستشو کشید رومیزو بشقاب با خورده کیکا ریختن زمین و زمین به گند کشیده
شد با شوک نگاش کردم خدااین روانی دیگ کی بود

من تازه تمیز کرده بودم کف آشپزخونروووو

ولی باز لالمونی گرفتم و به کارم رسیدم چون میدونستم حرف زدنم مصادف با زجرا
و کتکای بیشتر...

#رباب_خشن_ 18

#پارت 35

بارفتنش تا ساعت ۵:۳۰ مشغول کار بودم با کمردرد شدید به طرف اتاق رفتمو تقریبا بیهوش شدم روش

باتکونای شدید بیحال چشمامو باز کردم کع صدای بانو بلند شد

=پاشو گمشو بیا کارارو بکن چه از زیر کارم در میره

بیحال پشت سرش رفتم که سطل و آبی داده شد بهم تا بیرون دم درو تمیز کنم
پراز نگهبان بود اونجا و همه یجوری نگام میکردن چندشم میشد از نگاهشون اخه
این چه لباسیه به خدمه دادن شبیه لباس خوابه
با صدای خشن ارباب باترس پریدم

_ماهک گمشو داخل

باز جنی شده بود سریع چشمی گفتم و رفتم تو تابانومنو دید باصدای جیغ جیغی
گفت

=باز که داری از زیر کار درمیری

_خانوم...

تاخواستم ادامه حرفمو بگم موهامو گرفت تو چنگش

+چه خبره اینجا

=هیچی ارباب از زیر کار درمیره

_اییی موهام

+ولش کن کی بهت اجازه داده این

دختر و بفرستی بیرون مگ نمیبینی پره نگهبانه

=آقا وظیفشه...

+خفه شو ارباب این عمارت منم یاتو؟

بانو موهامو ول کردو سرشو انداخت پایین

=ببخشید

+دیگ نبینم تکرارشه کسای دیگرو بفرس حتی توسالن نگهبانم شد حق نداری اینو
بزاری بیاد دختره ی هرزه

—چی

+هیس لال شو

با ترس ساکت شدم

=آقاصبح سحرخانوم زنگ زدن اینجا

+چی میگفت

بانو نگاهی بهم انداختو گفت

=برو توکارای اشپزخونه کمک کن

منو فرستاد پی نخود سیاه|:

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 36

به طرف آشپزخونه رفتم اونقد این مدت تحقیرشده بودم که فقط منتظر بودم یه راهی پیداکنم ازاینجا برم نمیدونم البته دودل بودم چراچندنفر نبودن و نیروی جدید اومده بود!!!!

بعدازناهار به خدمه دوساعت استراحت داده شد تابعداز اون بیان و برای آماده کردن شام حاضرشن

نمیدونم چرا باتمام تحقیراو اذیتای ارباب باز میخاستم الان برم پیشش آروم به طرف پله ها رفتم پشت در موندم یعنی چی!؟

برم توچی بگم بگم دلم خواست کنار تو باشم اونم بگه به تخ*مم/:

تا خواستم برگردم در باز شد و هاج و واج بااسترس نگاش کردم انگار آماده شده بود جایی میخاست بره

+تو اینجا چیکار میکنی

_هی.. ه.. یچی

+تاجایی ک میدونم الان وقت استراحت خدمست توپشت در اتاق من چیکار میکنی؟

_ببخشید

+ببخشید شد جواب من؟

دستمو گرفت و منو کشید داخل

+جوجو من هوس کی*ر منو کرده

_ن..ه ننه بخدا

درو بستو منو بین دیوارو درزندانی کرد

لباشو خشن رولبام گذاشت و بوسید طوری میبوسید که حس میکردم داره لبام از جاش کنده میشه

باچنگی ک وسط پام زد باهول همراهیش کردم طوری لبمو گاز گرفت که صدای جیغم بین لباش بازور خفه شدآروم منو به طرف تخت برد و درازم کرد زیرگوشم بالحن خماری گفت

+ماهک این بدنت آخر منو دیوونه میکنه

ازشنیدن این جمله طوری لذت زیر پوستم دویید که همونطور که سینمو میمالید زیرش به خودم پیچیدم

+امشب کارو تموم میکنم

بالحن گیجی گفتم

_چه کاری؟

+امشب دیگ باید زن بشی از پشت دیگ راضیم نمیکنه من این کص تنگتو میخام

بعدم سرشو برد زیرگردنم ولی من حس و حالم پریده بود بکارتم تنها دارایی من بود
اگر قرار بود این نباشه پس کلا من زندگیو نمیخاستم با زوری که نمیدونم از کجا
اوردم محکم هلش دادم و عقب و بی توجه به بدنم که لبایه اونو خواستار بود تاروی
تنم بشینه بوسه هاش بالحنی که بغض داشت خفم میکرد گفتم

__بخدا به پردم کاری داشته باشی همون شب خودمو میکشم

+خفهههه شو توگوه میخوری

بعدم به طرفم خیز برداشت که باترس به طرف در دوییدم ولی ازشانس بدم منو
نرسیده به در از موهامو گرفت و کشید
ازپشت قفلم کرد

+خب داشتی چه گوهی میخوردی؟تکرار کن

__همونکه گفتم ولم کن بخدا خودمو میکشم تا از دست شما راحت شم غلط کردم
اصلا اومدم اینجا توروخداا کاریم نداشته باش

+دیره واس این حرفاجوجه رنگی

بعدم منو به شکم روتخت انداخت که جیغم بلندشد خودشم دراز کشید روم

_اخ له شدم آیی

باگازی که از گردنم گرفت نفسم از درد رفت

توهمون حال که وزنشون کامل روم انداخته بود دستشو برد زیرمو شلوارمو کشید

بالحنی که دلم واس خودم کباب شد گفتم

_سیاوش توروخدا

زیرگوشم آروم گفت

+هییس باجلوت کارندارم نرین به اعصابم

بعدم دستشو از شلوار و شورتم رد کردو گذاشت روکصم فشاری بهش داد که بی

اختیار آهی کشیدم

+جووون

شلوار و شورتمو کامل از تنم درآورد و درهمین حین بوسه های ریز همه جای تنم میکاشت.

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 37

طوری تحریک شده بودم که اصلا پرده بکارتم واسم مهم نبود و فقط میخاستم کلفتیشو توم حس کنم

_ایییی سیاوش جرم بدههه

خم شدو سینمو به دندون گرفت

+ای به چشمم

بعدم آلتشو گذاشت دم کونم

از شهوت نفس نفس میزد بافرو رفتن یهویی جیغی کشیدمو و خودمو کوبیدم
روتخت

_آخ سیاوش

+جانم بگو عمرسیاوش

از حرفاش غرق لذت شدم و فارغ از چندساعت بعدم خودمو کوبیدم روتخت طوری
تلمبه میزد حس میکردم باهر بار عقب و جلو نفسم قطع میشه باضربه محکمی جیغم
بلند شد که در آورد و گذاشت روکصم باترس پریدم که نگاه عصبی بهم انداخت بلز
دراز کشیدم اونقد کیرشو به ک*صم مالید بعد یهوباز وارد پشتم کرد بعداز چنتا
تلمبه کمرم داغ شد

_ایی

افتادروموسرشو برد توگردنم

ناخداگاه دستم و گذاشتم روکمرشو شروع به نوازش کردم اونم خیلی آروم گردنمو
میخورد سرشو گذاشت زیرگردنمو نگام کرد که بادیدنش دلم ضعف رفت اصلا شبیه
اون شیطانی که هرسری بهم میگه هرزه نبود شبیه بچه های خطاکار نگاه

میکردنا خداگاه سرمو بردم پایینو گونشو اروم بوس کردم که منو بیشتر توبغلش
فشارداد باصدای آرومی گفت

+دلم همش بدنتو میخاد

تا خواستم لبخند بزنم با حرف بعدیش بغضم گرفت

+یه بدن مفت و کی نمیخاد

بعدم بلند خندید اصلا قیافش شبیه چند دقیقه پیش نبود و باز همون شیطان شده
بود

تقه ای به در خورد که از ترسم زیرش موچاله شدم توبغلش

=آقا سحر خانوم اومدن

باترس سیاوشو نگاه کردم باشیطنت به قیافم نگاه کردو گفت

+الان سحر بیاد پارت میکنه اینجا و توهم حق نداری در برابرش عکس العملی نشون
بدی

ازاین بی کسی و تنهایی اشکم رو گونم چکید و مظلوم سری تکون دادم سفت منو
توبغلش کشیدو گفت

+لعنتی اینقد مظلوم نباش اینطوری همه اذیت میکنن

بابغض گفتم

_چاره ای جز سکوت ندارم چیکار کنم

باصدای بلندی روبه خدمه پشت در گفت

+ببرش ازش پذیرایی کنید دارم میام

_میشه برم؟

+نه اتاقمو مرتب کن بعدبرو بفهمم فضولی هم کردی به روش سگی جرت میدم

بعدم لباساشو پوشیدو رفت بیرون

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 38

اروم از جام بلند شدم کمرم درد میکرد یکم به فکر نیست که من حداقل الان ۵ دقیقه
استراحت میخام دستور میده و میره آروم لباسامو پوشیدم و مشغول شدم بعداز
دوساعت گردگیری نفس گیر که سعی کردم جای هیچی عوض نشه تاشرشه واسم
باقدمای آروم از اتاق دراومدم

+کی بهت اجازه داد از اتاق بیای بیرون

_آقاکارایی که گفتینو انجام دادم تموم شد

+کی گفت بیای بیرون

باحرص گفتم

_خودم

+چی نشنیدم زبون درازیتو

خاک توسرت ماهک به توعه بدبخت چه اومده پرویی کنی آروم سرمو انداختم پایین

_آقا فک کردم کارم تموم شد میتونم برم پایین

+کارم هنوز باهات تموم نشده

باترس سرمو بلند کردم

اومد و چسبید بهم قشنگ برجستگیشو بین پام حس میکردم انگار اونم حس کرد

این موضوعو که خودشو بیشتر فشار داد بهم و چشماش خمار شد

واقعا چقد سست عنصر بود!!!!

#سیاوش

من این دختریو تولباسم میدیدم تحریک میشدم دست خودم نبود

این دختره سحرم مخمو خورده بود و هرسری میومد انگار خودشو ارضا میکرد
میرفت چون من بامعاشقه ی طولانی تحریک میشدم و سحرهم هیچوقت حوصلش
نمیکشید و هرسری دست از پا دراز تر خود ارضایی میکردو میرفت این دختر کم
داشت!

ولی قضیه باماهک فرق داشت من ماهکو حتی از دورم میدیدم تحریک شدنمو
میدیدم تواین چند وقت به اندازع تمام عمرم آب کمرم خالی شده و حس خوبی
دارم بافشاردادن خودم بهش صدای آخش بلندشد میدونستم باسنش درد میکنه
ولی دست خودم نبود دلم میخاستش کشیدمش تو اتاق و تاخواستم لبشو ببوسم
صدای گوشیم بلند شد با بی حوصلگی از جیبم درش اوردم بادیدن اسم هومن
ابرویی بالا انداختم و به ماهک اشاره زدم حمومو آماده کنه یکم ازاین دختر انرژی
بگیرم توحموم بالاین فکر دکه پاسخو زدم

+بله

=سلام

+سلام

هومن یکی از رفیقای قدیمیم بود که همیشه سرلج داشتیم باهم!

=یه درخواستی ازت داشتم و امیدوارم نه نگی

+بفرما

=یه دختره تومهمونی بود خیلی ازش خوشم اومد میدونم خیلی از دخترا رو اشراف زاده هاخریدن ولی توسط بانو متوجه شدم خداوشکر این دختر هنوز هست

+کدوم دختر؟

=اوومم اسمش فک کنم ماهک بود

باشنیدن این حرف ازخشم گوشو تودستم فشار دادم دود از کلم بیرون میزد

+چی

=خیلی ازش خوشم اومد دختر نازی بود

حس میکردم نفس نمیتونم بکشم از حرص مثل زمانایی که عصبی میشدم پلکم میپرید

+اسمشو از کجامیدونی

=خودش گفت

+خودش؟

=آره

+کجادیش؟

=این چه سوالیه

باصدای بلندی گفتم

+جواب منوبده

باگیجی گفت

=یبار توسالن یبارم تو آشپزخونه که داشت شام میخورد

خوب ماهک خانوم دارم برات حالا از حرف من سرپیچی میکنی و از اتاق میای
بیروننن خبیب

+بعدا باهات حرف میزنم هومن

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 39

از حرص طوری دستمو مشت کرده بودم سفید شده بود باخدا فظی کع گفت بدون
جواب قطع کردم گوشیه انداختم روی تخت و هجوم بردم به طرف حموم مشغول
باز کردن در شامپو بود که از موهایش گرفتمو کوبیدمش به دیوار
باتعجب و ترس نگام کرد

_اخ

+ زهرمارر توبه چه جرعتی اسم منو میگی هااا

_ارباب تورو خدا چیکار دارین میکنین

بدون حرف تند تند شورتشم دراوردم نشستم لبه وان و اونو دراز کردم روپام
صورتش یه جای سالم نبود کلا سرخ و کبود شده بود

+میزنم باید بشماری یدونه جا بندازی همینجا چالت میکنم

دستمو کردم توآب وان و بعداز اینکه خیس شد محکم زد رو باسنش اینطوری
سوزشش بیشتر بود.
باگریه و زجه گفت

_یک

محکم تر زدم این سری طوری که قشنگ رد دستم پررنگ موند

_اایییی دو

اونقد زدم که رسید به چهارده

رنگش صورتش زرد شده بود ولی حقش بود

نشستم تووانو اونم گرفتم توبغلم تا خواستم بشونونمش رو کیرم خشک خشک قطع
پاره میشد!

بیجون دستشو گذاشت روصورتم

_توروخدا بگو به کدوم گناه داری اینطوریم میکنی

بایاد حرفای هومن باحرص سینشو توچنگم گرفتم و گفتم

_که حالا واس هومن ناز میای و از دستور من سرپیچی میکنی که چیه هومن خان
بپسندت

باچشای گشاد نگام کرد که با فشار نشوندمش رو ک*یرم

_ایییی والای توروخدا پاره شدم اخ

هق هقش بلند شد میدونستم بدترین دردو داره تحمل میکنه چون بدون تحریک
شدنش بود بدون توجه تند تند بلندمیکردمش و میکوبیدمش روش از درد چشاشو
بسته بود و فقط جیغ میزد و ناله های پراز دردش یه لحظه هم قطع نمیشد بیحال و
سست سرشو گذاشت رو سینمو و محکم دستاشو حلقه کرد دورمو صدای جیغش

بلندترشد ازاینکه از بی کسی و ناتوانی فقط و فقط تنها پناهگاهش من بودم احساس
شعف میکردم ولی این موضوع باعث نمیشد که از خطاش بگذرم طوری وضعیتش
اسفناک شده بود که دست نگهداشتم ولی ازش بیرون نکشیدم زیرگوشش بالحن
خشنی گفتم.

+والای به حالت ماهک والای به حالت اگه باز یه همچین موضوعی پیش بیاد این
سری تیکه تیکت میکنم از زندگی ساقطت میکنم کار میکنم آرزوی مرگ کنی
میدونی که میتونم پس دیگ نبینم از این گوها بخوری فهمیدی

باگریه سرشو بلندکردو نگام کرد

باصدای لرزونی گفت

_بخدا اون شب رفتم اتاق لباسامو عوض کردم ولی بعده یه ساعت دیدم گشمنه
قایمکی از درپشت اومدم و نشستم داشتم غذا میخوردم که اومد پیشم نشست که
درجاهم بانو اومد صداش کردو رفت بخدا من کاری نکردم

به خودم فشارش دادمو گفتم

+بخوایم نمیتونی گوهی بخوری خودم بیچارت میکنم

باگریه خودشو بیشترفشرد بهم

+به خداوندی خدا ماهک یبار دیگ ببینم به کسی چراغ سبز نشون دادی طوری
تورو نیست و نابودت میکنم که از کردت هم فرصت نکنی پشیمون شی

باترس تندتند سرشو تگون داد

بابغص گفت

_درددارم

+حقته لال شو

#ارباب_خشن_❌①⑧

سرشو گذاشت روسینم از درد بود یا ترس نمیدونم ولی بدنش بدجور میلرزید یهویی
ازش کشیدم بیرون که جیغشو توبغلم خفه کرد دستامو پیچیدم دورشو بلند شدم
صورتش مچاله شده بود و این به این معنا بود که تنبیهی که کردم خوب جواب داده
و هیچوقت یادش نمیره اینو آروم توبغلم زیر دوش گرفتمشو بعدم دراومدم از حموم
گذاشتمش روتخت خودمم همونطور لخت با بدن خیس کنار دراز کشیدم مظلوم و
باچشایی که هر لحظه آماده باریدنه نگام کرد که طاقت نیاوردمو شروع کردم زیردلشو
ماساژ دادن صورتش و بدنش کلا کبودی و جای چنگ بود اونقد ماساژ دادم که
توبغلم از خواب بیهوش شد توبغلم گرفتمشو به این فک کردم که چطور اون عوضی
هومنو دست به سر کنم

به سحر قول مهمونی دادع بودم شب پس بهتر بود یکم میخوابیدم بعدش میرفتم
دنبالش خونش

باتکونای کسی توبغلم چشامو باز کردم .

__آقا اجازه هست برم

سری تکون دادم که باحرکات آهسته شروع کرد به لباس پوشیدن لنگون لنگون راه
میرفت و همش آخ و اوخ میکرد تلفنو برداشتم

=جانم ارباب

+ماهک و بفرست تو اتاقش نزار از اتاقش دربیاد رسیدگی کن بهش خلاصه
سپردمش به تو محبوبه خانم!

منظورمو فهمید و بدون چونو چرا گفت

=چشم ارباب خیالت راحت

بعدم قطع کردم محبوبه سرخدمتکار و تنها کس قابل اعتماد دراین زمینه بود و گر نه
بقیه از حسادت معلوم نبود چی به سرش میارن!

جلوی آینه شروع کردم لباس پوشیدن یکی از خدمه اومده بود تا کمک کنه واقعا ادم
مزخرفی بود! بی شک بعد اتمام کارش باید میگفتم که شرشو کم کنه جلوی آینه
روپاهش بلندشد که کراواتمو ببنده منم بی توجه تو آینه خودمو نگاه میکردم
میدیدم چطور سینه های خیلی بزرگشو چطور میچسبونه بهم ولی واقعا واسم جالب
نبود اونقد چسبید بهم که نفشاش زیر گردنم میخورد بی شک ماهک بود تایه دست
نمیکردمش ولش نمیکردم! ماهکی که از این خیلی لاغر بود سائز سینشم شاید

۷۵ میشد واسم جالب تر و شگفت انگیز تر از این دختری بود که فک کنم سینه های
غیر طبیعیش ۹۰ بود

خودمو کشیدم عقب و بی توجه بهش نگاهیی تو آینه به خودم انداختم و با لحن
خشکی گفتم

+میرم جایی ولی..

با ذوق نگام کرد که گفتم

+برگشتم نبینمت گمیشی بیرون از این عمارت

هاج و واج نگام کرد که بیرون رفتم اینا واقعااا چی فک میکردن لابد فک کرده
ماهک تو اتاقمه هرخدمه و بی سرو پاییی اجازه داره تو تختم بیاد واقعا اوسگلن/:
همونطور که ساعتو میبستم خواستم از در سالن عمارت برم بیرون که به راهرویه
ته سالن چشم افتاد که راهروی اتاق های خدمه بود خواستم یه سر برم به ماهک
سر بزنم ولی بازور خودمو قانع کردم که نباید برم
نباید به اون دختر بیشتر از این بها بدم/:

اصلا میلی به این مهمونی نداشتم بنظرم واقعا کسل کننده بود اونم باوجود آدمی
مثل سحر که یه ریز حرف میزد بااون صدای تخمیش !

#رَبَاب_خَشَن_❶❷❸

#پارت 41

سوار ماشین شدمو به طرف خونه ی سحر رفتم بی حوصله زنگ زدم بهش که صدای
شادش پر شد تو گوشم

×سلام فداتشم

+دم درم بیا

×بیابالا عزیزم

بی اعصاب غریدم

+یا لش میاری یا برم

×بمون او مدم

گوشیو قطع کردم انداختم رو داشبرد ماشین دلم ماهکو میخاست
بعد از چند دقیقه خرامان خرامان اومد لباسای افتضاح و آرایش افتضاح تر با اون یقه
باز یه لحظه ماهک اومد تو ذهنم نمیدونم چرا به این فک کردم اگر ماهک الان
همچین لباسی واس مهمونی که چه عرض کنم پارتی پوشیده بود بی شک جرش
میدادم ولی خب سحر مهم نبود
سوار شدو خم شد گونمو بوس کرد باغیض نگاش کردم و دستی رو گونم کشیدم.
با صدای لوسی گفت

×عشق بداخلاقم چطوره

+عشق بداخلاق الان تو ویلاش خوابه در جریانی که چی میگم

اشارم به رفیقم آرش بود که سحر هر شب توخونش پلاس بود و سرویس میداد البته
واسم مهم نبود همینکه از من رد شه خیلیه

برای عوض کردن بحث باهول گفت

×چیشد دیر کردی

پوزخندی زد و جواب ندادم به سوالش به جاش بالحن محکمی گفتم

+یباردیگ پاتو بزاری توعمارتم من میدونمو تو

بانیشخند گفت

×اونوقت ددیم میدونه و تو

ازحرص دستام دور فرمون مشت شد آشغال منو با اون پدرعوضیش میترسوند
میدونست دستم زیرتیغشونه

دستشو از روشلوار گذاشت رو مردونگیمو فشارداد بی توجه مشغول رانندگی شدم
از اینکه دید عکس العملی نشون نمیدم و تهدیدش هم کارساز بوده پروترشدو زیپمو
باز کرد و شروع کرد به ور رفتن خندم گرفت از حرصش اونقد ور رفت باهاش یکم
بلندشده بود درحدی که زیاد معلوم نبود بانیشخند نگاش کردم چون قبلا بهش
گفته بودم که بدنشو کاراش هیچ کششی واسم به وجود نمیاره از اندامش خوشم
نمیاد ولی درواقع این بود بالااین کارای عادی مثل بقیه نمیتونستم سیخ کنم
چراسیخ میکردم اونم فقط برای ماهک!

بارسیدن به محل مهمونی دستشو از تو شلوارم دراوردمو شلوارمو درست کردم
پیاده شدم قشنگ حس میکردم یه سکس خفن میخاد ولی توخوازش بیینه این
مهمونیم اومدم فقط بخاطر اون پدرعوضیشه که زنگ زد طبق معمول تهدید

کلیدو به یکی از خدمه اونجا دادم تاماشینو توپارکینگ پارک کنه بی توجه به سحر
جلو راه افتادم که خودشو بازور بهم رسوندو همونطور که بانیشخند اطرافو نگاه
میکرد گفت

×بابام تومهمونی هست هواستو جمع کن

دستام مشت شد خسته شده بودم ایناچرادست از سرم برنمیداشتن
یه چندساعتی از مهمونی گذشته بود سحرهم همون اول که دید محل نمیدم رفت
یدور خودشو به همه مالید واقعا خندم گرفته بود وقاحت تاچه حد تاالانم چنتا
پیشنهاد رقص داشتم که یکیشو سحر رد کرد چنتاشم خودمو واقعا حوصله این
پارتی کصشرو نداشتم خیلی مضخرف بود دلم یه چیز دیگ میخاست
شاید...

شایدماهکوا!

بغلشو

عطرتنشو

لباشو

اون نگاهه ترسوشو

بافک کردن به بدنش چشم به بین پام افتاد که داشتم سیخ میکردم خاک توسرم
من چقد سست شدم پاشدمو به طرف دستشوویی رفتم و آبی به سرو صورتم زدم
فقط لحظه شماری میکردم از دست سحر راحت شم اون مردک عوضی هم همش

داشت منو نگاه میکرد اینکه همش زیرنگاه این پدر و دختر بودم اعصابمو تخمی کرده بود بی توجه به رقصنده ها و صدای کر کننده آهنگ به طرف در سالن رفتم که بادیگارد هیولایی جلوم قد علم کرد

+چیه

=آقا گفتن دخترشون ناراحت میشن برین پس حق ندارین

والای خدا نگاهی با غضب به شکوهی کردم که نمیدونم از نگاهم چی دید که به بادیگارد اشاره کرد بره کنار مثل پرنده ای که از قفس ازاد شه سریع بیرون رفتم بعد از در آوردن ماشینم از پارکینگ با سرعت به طرف عمارت راندم هوا سم بود که امشب مست نکنم چون میدونستم مست کردنم همانا و سو استفاده های سحر توی خبری از من همانا خیلی دوست داشت از من حمله شه ولی کور خونده من هیچوقت حاضر نیستم مادر بچم یه جنده باشه!

بارسیدن به عمارت سوت و کور از ماشین پیاده شدم داخل شدم نمیدونم چرا میخاستم برم پیش ماهک حتی حاضر بودم روی اون تخت یه نفره کمر درد بگیرم ولی ماهک بغلم باشه با قدمای تندی به طرف اتاق رفتم که ماهکو دیدم پتورو پیچیده به خودشو سرشم بایه روسری سفت بسته ناخداگاه تو دلم خودمو لعنت کردم که مسبب این بلاهامن بودم ولی حقش بود با قدمای اروم به طرفش رفتم

از پشت بازور خودمو روتخت جا کردم البته جاکه نمیشدم دراز کشیدم اونم کشیدم
روخودم تو خواب آخی گفت و چشاشو وا کرد با دیدنم از ترس خواست بلندشه که
جیغش بلندشد محکم دستامو دورش حلقه کردم

باز افتاد روم سرشو گرفتمو گذاشتم روسینم زیر گوشش اروم گفتم

+جوجه من کجا؟

باصدای لرزون و بغض دار که فک کنم از دردش بود اروم گفت

_باز از جونم چی میخای کم بلا سرم آوردی نصف شبم راحتم نمیزاری ازت متنفرم

خونم به جوش اومد لپای باسنشو سفت گرفتم و کشیدم روبه بالا میدونستم بالین
کار سوراخ باسنش کش میادو درد بیشتر

جیغش بلندشد ولی سرشو فرو کرد تو گردنم تاصداش بلندنش همه بفهمن از این
آبروداری که تو شرایط سختم میکرد حرصم گرفت. باغیض گفتم

+ماهک چرانمیزاری اروم باشم؟؟ حتما باید مثل سگ بکنمت به گوه خوردن بندازمت
ها؟؟؟ آروم بگیر ببینم هارشدی واس من

باگریه و صدای کنترل شده ای گفت

_ولم کن من فردا از اینجا میرم

+بخداماهک گوه اضافه باز بخوری از جلو کارتو یکسره میکنم

باگریه گفت

_نامرد حداقل میزاشتی یه امشبو کپه مرگمو بزارم

تودلم گفتم خب نامرد منم بدون تونتونستم دست خودم نیست

موهاشو اروم نوازش کردم

+بخواب منکه کاریت ندارم خودت شروع کردی

خودشو توبغلم مچاله کرد

باصدای آروم گفتم

+موش کوچولوچقد فین فین میکنی

دماغشو مالید به سینم

+ایییی لباسم

باخنده و گریه گفت

__حقته

+اخ توفقط بخند

سرموخم کردم و لبشو تودهنم کشیدم خیلی آروم میخوردم لبشو که باز گریه زاری
نکنه نمیدونم چم شده بود منی که نظر بقیه واسم مهم نبود الان میخاستم که
ماهک ازم ناراحت نشه آروم کمرشو نوازش کردم و لبشو خوردم خیلی آروم
چشماشو بسته بود زود کوتاه میومد چون میدونست چاره ای نداره و ازاین رام
بودنش خوشم میومد دستمو به سینش رسوندم که باترس چشاشو باز کرد و انگار
اون حس خوبش پرید

+هییس عزیزم کاریت ندارم

_سینم دردمیکنه

+باشه کاریت ندارم بخواب

چشماشو بستو سرشو قایم کرد توسینم

اخ دلم بد میخاست این دختری از جلو کارشو بسازم ولی میترسیدم از دستش بدم

#رباب_خشن_ 18

#پارت 44

اونقد نگاش کردم که نمیدونم کی از خستگی خوابم برد

با تکونایه ریزی آروم چشمو باز کردم که درست صورت ماهکو تویه سانتی صورتم دیدم درحدی که دماغمون چسبیده بود به هم خندم گرفت یه لحظه

باصدای آرومی گفت

__ سلام صبح بخیر

سرمو جلو بردمو تند لبشو بوس کردم

+صبح توام بخیر توله من

__میشه یه خواهشی کنم عصبانی نشین

+چی

__میشه برین اتاقتون

تاخواستم باعصبانیت چیزی بگم گفت

__بخداخودم میام پشت فقط الان برو نمیخام خدمه ببینه از اتاق من داری میری

بیرون و بفهمن شب اینجایی

باز خواستم یه چیز بگم که مثل بچه ها دهنمو گرفت

یه بار پر خاش نکن خواهش میکنم پاشو برو گفتم میام دیگ پ پشت

بعدم گونمو بوس کرد مسخ شده سری تکون دادم

بی شک اگه هر کی همچین چیز یو ازمن میخاست اول قشنگ کتکش میزدم بعدم
دیگ تفم نمینداختم روش ولی خب قضیه ماهک فرق داشت باهمه

همونطور دراز کش نگاش کردم که باناز گفت

نمیری تورو خداااا

باناز طوری حرفشو کشید که میدونستم قشنگ داره خرم میکنه

چشامو تو حدقه چرخوندم

+این سریو خرشدم ولی امروز باهات کار دارم

بادیدن یقه بازش که چون دراز کشیده بود سینش ازاون دیده میشد

زود خم شدمو گازی ازش گرفتم که صدای جیغش بلند شد

+این دیگ حقم بود

بعدم پاشدمو به طرف دررفتم

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 45

بادیدن ساعت پوفی کشیدم کثافت فکر همه جاشم کرده منو ۶صبح بیدار کرده نیم
ساعت قبل بیدار شدن خدمه تا برم منو نبینن ازاینکه توعمارت خودمم باید رعایت
میکردم حرصم میگرفت

ولی بخاطر ماهک مجبور بودم

#ماهک

سینمو مالیدم بیشور یجوری گاز گرفته بود میسوخت هرچند اونقد جا واس درد
داشتم که این مورد توشون گم بود ولی خب
چشامو بستم و ندونستم کی خوابم برد

بازنگ خوردن گوشیم چشامو باز کردم که دیدم درست ساعت ۷ زیادم دیر نبود
میدونستم اینکه تالان خوابم دستور محبوبه خانومه که سیاوش سپرده منو بهش!
گوشیو که داشت زنگ میخورد و برداشتم

بادیدن شماره مامانم کم موند چشام از کاسه بزنه بیرون خدااا یعنی چیکارم داشت
قطع شده بود از شوک دراومدم و تاخواستم زنگ بزnm بپرسم که چیکارم داره یادم
افتاد منکه واس اون زن که اسم مادرو یدک میکشه مهم نیستم و مهم نیست واسم!
پس اگه کاری داشت باز زنگ میزنه همونطور که سرووضعمو درست میکردم از اتاق
دراومدم بیرونو به طرف آشپزخونه رفتم

یکم صبحونه خوردم و باشنیدن اینکه ارباب امروز دوستاش ناهار دعوتن خوشحال
شدم نه از اینکه نخوام ببینمش نه

چون واقعا باسنم هنوز دردمیکرد و کل تنم از کتکاش کوفته بود بی شک اگه
میرفتم پیشش یه برنامه دیگ داشت

به دستور بانو سرسبزی ها نشستیم باچنتا از بچه ها و مشغول تمیز کردن شدیم

اونقد اروم بود یکیش انگار که اینجا کسی نیست ولی یکیش دوسه کلام حرف زد
لااقل

بادیدن ساعت که ۱۲,۳۰ و نشون میداد شونه دردناکمو تکون دادم بدنم خشک شده
بودبلند شدمو تاخواستم به طرف یخچال برم

=هی دختر بیا برو ارباب میخوادت

باکلمه (میخوادت) که بالحن بدی ادا کرده بود همه نگام کردن که از خجالت سرخ
شدم

#ارباب_خشن_ ①⑧

#پارت 46

باقدمای اروم به طرف اتاق رفتم و تقه ای به در زدم که باشنیدن لحن حرصیش تنم
یخ کرد خداباز چیشده

همینکه داخل شدم از روتخت بلند شدو هجوم آورد طرفم

+ تاالان کدوم گوری بودی مگ نگفتی میام اتاقت

_خب من...

+لال شو حالا کارت به جایی رسیده منو میپپچونی

تند تند و باترس گفتم

_بخدا فک کردم چون مهمون دارین نباید پیام ببخشید

نفسی از حرص کشیدو با غیض گفت

+لخت شو

_چچ..یی

با داد گفت

+میگم لخت شو .

باترس سریع دست به کارشدم و لباسمو دراوردم کاملاً لخت جلوش مونده بودم و فقط یه شورت و سوتین تنم بود

پرتم کرد روتختو شروع کرد به گاز گرفتن سینم این مرد سیرمونی نداشت هروقت منو میدید خمار بود

—اییییی

+سینت مزه عسل میده

ناخداگاه سرشو فشار دادم روسینمو اونم از خداخواسته شروع کرد خوردن

پاهامو دور کمرش حلقه کردم که باسنم یکم درد گرفت ولی توجه ای بهش نکردم همونطور که یه سینم توچنگش بود و سینه ی دیگمم داشت میخورد دستشو وارد شورتتم کرد...

#رَباب_خشن_ ❶❸

#پارت 47

بافشردن چوچ*ولم بین دستاش صدای جیغم بلند

+جانم توفقط ناله کن جوووون جن*ده من تو فقط جیغ بزن

حرکت دستشو تند تر کرد که نزدیک به اوج رسیدنم بود که دستشو نگهداشت

بانفس نفس گفتم

_اخ سیاوش

نمیدونم چم شده بود ولی ازاین روبه اون رو شده بودم

+جان سیاوش چی میخای بگو

باه غلیظی گفتم

_کلفتی*تو

با حرکت دستش اه بلندی کشیدم بایه حرکت شورتمو دراورد و خودشو باهام تنظیم کرد و یه ضرب واردم کرد

_اخرخرخر

هنوز سوراخم از اون رابطه قبلی خوب نشده بودو واقعا درد وحشتناکی داشت

برخلاف همیشه که خشن شروع میکرد به کمرزدن این سری آروم خم شد روم

+چیه عمرسیاوش دردمیکنه طاقت نداری؟

باسر تایید کردم برخلاف تصورم که فک کردم الان حرکاتشو آروم میکنه یا ازم

درمیاره باکاری که کرد بدنم به لرزه دراومد

طوری تند تند توام عقب جلو میکرد که حس جرخوردگی میکردم

ای ای توروخدا یواش اخ وای خدا مردم

ولی اون بی توجه تند تند کارشو میکرد پاهامو طوری توهوا از هم باز کرده بود که
به حالت آویزون مونده بودم

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 48

ای سیاوش یکم یواش

بی توجه به حرفم حرکاتشو تندتر کرد

باصدای در همونطور که کی*رش توم بود خم شد و مچاله کرد منو توبغلش که
دیده نشم از درد نفسم رفت صدای عربدش بلند شد

بعدم ولم کرد که باصورتی سرخ ولو شدم روتخت چشام سیاهی می‌رفتو دهنم کش
اومده بود انگار

صدای حق هقم بلند شد که همونطور که لباساشو میپوشید باحرص گفت

+از اتاق نمیای بیرون همینجا میمونی تاشب پیام
نشنیدم چشمتو؟؟

باصدای بیحالی چشمی گفتم که راضی از کارش رفت بیرون

یه روز نبود که باهام خوب رفتار کنه هرروز بیشتر از قبل عذابم میداد خداا چرادست
از سرم برنمیداره!!!

#ارباب_خشن_❌①⑧

#پارت 49

دراز کشیدم رو تخت

نه باید بیدار میشدم میرفتم حموم لای پام خیس بودو اعصابمو بهم میریخت
حق بیرون رفتنم نداشتم

موندم چیکار کنم

اروم به طرف حموم سیاوش رفتم و وانو داغ کردم

میدونستم اگر برم بیرون سیاوش منو تو همین عمارت دار میزنه

این غیرتی شدنش دیگ نمیدونستم چی بود

لای پام خیلی میسوختو گشاد گشاد راه میرفتم حس میکردم ک*ص کو*نم اندازع
غار شده

با دراز کشیدن تووان نفسی عمیقی کشیدم حس خوبی بهم دست داد حموم خدمه
که وان نداشت یه حموم عمومی بود که نزدیکای ۴۰ تاخدمه توش حموم میکردن
۲۴ساعتم پر بود

باصدای زنگ گوشی چشامو باز کردم و از تو جیب شلوارم که پایین تخت بود
گوشیمو دراوردم مامانم بود.

__بله

باصدای سرخوش مثل همیشه گفت.

=به به عشق مامان چیه جواب نمیدادی جیگر شاخ شدی

از طرز لاتی حرف زدنش چندشم شد

یه جنده به تمام معنا بود حتی ازدواجم کرده بود میدونستم رفیقای شوهرشم سرویس میده این زن سیرمونی نداشت همینطور که لبه تخت خم شده بودم.

باحرص گفتم

_چیکار داشتی

=اوه دختر مامان حرص نخور فردا بیا به این ادرسی که میدم کارت دارم

باعصبانیت گفتم

_من باتو یکی کار ندارم اره مثل اون سری بیام سرقرار بفهمم قولمو به یکی از اون پیرای خرفتی که بهشون سرویس میدی دادی

=زر نزن بیا کارت دارم

من کاری باهات ندارم واس دومین بار گول حرفاتو نمیخورم فک میکنی من
عروسک خیمه شب بازیتم که قول تن و بدنمو به این و اون میدی

با چنگ شدن دستی رو شکمم

اخی گفتم

باهول برگشتمو بادیدن صورت سرخ سیاوش باهول خواستم به مامانم که یه ریز
حرف میزد چیزی بگم که گوشه از دستم کشیده شد و قطع کرد

تابخوام به خودم پیام چونم اسیر دستش شد

من که توحوموم بودم بادیدن موهای خیس سیاوش فهمیدم منو آورده روتخت و
خودشم رفته حموم

باحرص گفتم.

+به مامان جندت چی میگفتی تورو قولتو داده چن بار به یکی یعنی چی

برخلاف همیشه که موقع عصبانیتش دست و پامو گم میکردم این سری آروم
بادستام صورتشو قاب گرفتم

_یه کاری بود که اون زن به اصطلاح مادر باهام میکردو میخواست منم مثل خودش
هرزه شم ولی من هر سری نجات میدادم خودمو

بعدم خم شدمو گلوشو بوس کردم

_کم حرص بخور آخرسکته میکنی

انگار آرومترشده بود و حالت صورتش اینو نشون میداد که انگار از کارم خوشش
اومده سرشو گذاشتم روسینم
اروم گفتم

_موهات خيسه سرما ميخوري

مثل بچه ها اومى گفت و سينمو به دهن گرفت و شروع كرد به خوردن

ميخاستم اونقد گازش بگيرم كه دلم خنك شه بعضى اوقات طورى مظلوم ميشد
ادم ميخواست قورتش بده

انگار نه انگار كه اين همون سياوشيه كه تاچند دقيقه پيش ميخواست جرم بده از
عصبانيت

_اخ سياوش يواش

بازم سرى تكون دادو مشغول ادامه كارش شد
خندم گرفته بود بچم ثبات شخصيت نداشت بازور سينمو از دهنش دراوردم سرش
قشنگ كبود شده بود تخس نگام كردو تاخواست بتوپه بهم سريع اين يكي سينمو
كردم تودهنش

باخنده گفتم

__اینو بخور اون درد کرد اونقد خوردیش

یه پاشو انداخت رومو همونطور که سرش تو خوردن سینم بود مثل پیچک دورم
پیچید واقعا نمیدونستم رابطمون تا کجا ادامه داره و ته این رابطه ها و کنار هم بودن
به کجا ختم میشه منم داشتم وابستم میشدم الکی که نیست اولین مردی بوده که
باهام بوده چه بازور و کتک چه محبت بالاخره الان تنها مرد تو زندگی من این بود و
نمیدونستم کی این سرپناه موقتم ازم خسته میشه

نگاهی بهش کردم عادتش شده بود بیشتر اوقات اونقد سینمو میخورد تامیخابید این
مرد گنده انگار بچست

باشل شدن دهنش و دیدن اینکه خواب رفته خواستم سینمو در بیارم و بلند شم که
بالخم و چشای خمار خواب چشاشو باز کرد

+کجا

آروم گفتم

__میرم پایین پیش خدمه

+غلط میکنی اونقد اینجامیمونی تاهومن بره خونشون .

—چی

+همینکه شنیدی

—واای سیاوش شاید اون یه هفته نرفت یعنی من باید یه هفته اینجاباشم اصن چرا
نرفت خونش

+لازم باشه یه سالم موند اینجا توحق نداری دریای ازاین اتاق بیرون همینکه
شنیدی

#پارت 51

سرمو گذاشتم روی سینشو چشامو بستم

چیکار کنم سیاوش بودو گیرای الکیش توهمین فکرابودم

که صدام زد

اروم زمزمه کردم

__جونم ؟!

گفت

+قبله من با کسی بودی؟

گفتم

__چرا میپرسی

رنگش قرمز شد و با دندونای چفت شده و با حرص غرید

+میخام ببینم چند نفر این تن و لمس کردن:/

هول شدم و تند تند گفتم :

__بخدا من تاحالا با هیچ پسری نبودم نه که نخوام ولی موقعیتم طوری بود ک

نمیتونستم ب این چیزا فک کنم سیاوش باور کن من...

با چسبیدن لباس به لبام صدام تو گلوم خفه شد بعد از چند دقیقه ک نفس کم آورد
با اکراه عقب کشیدو با یه قیافه خشن گفت

+نباید فک میکردی...ماهک بخدا بفهمم ی روز با کسی تیک میزنی و عاشق کسی
شدی یا ازین کص بافتنا یجوری میکنم صدات بیچه تو کل عمارت بعدشم
ارزشت بد میاد پایین دیگ فرقی برام با اون جنده پولیا ک منتظری اشاره از سمت
من نداره!

با یه لبخند تلخ و صدای غمگین گفتم

_مگه الان دارم؟

نگاه تندی حواله صورتم کرد و گفت

+اخره احمق اگ نداشتی ک اون لحظه ک از حموم شخصیم استفاده کردی تیکه
بزرگت گوشت بود بچه ...

ته دلم انگار قند اب کردن ولی چیزی نگفتم و سرمو انداختم پایین

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 52

_اوووم حالا اجازه هست برم بیرون

نگاه تندی حوالم کرد

که بالحن آرومی گفتم

_باشه بابا نزن نمیرم

لباموکج کردم مو مثل بچه ها گفتم

_گشتمهههه

تندخم شدو لبمو به دندون گرفت

_اخ

بالحن حریصی گفت

+حقته

بعدم بلندشد به طرف تلفن رفت

+خاتون غذا واس دونفر بيار همه چى تكميل

....

+نه پايين نميام بيار اتا قم

باحوله گوشاشو همونطور كه خشك ميكرد روبهم گفـت

+لباس بپوش تا نزده بالا

باهول لباسامو از زیر تخت برداشتم و شروع كردم پوشيدن كثافت تودلم اداشو
دراوردم نزده بالا

پاشدم رفتم دسشويى و بعد از عمليات اومدم ديدم غذا هارو آوردن درگير لب تابش
بود كه بى توجه خودمو انداختم رو تخت و خواستم قاشقمو پر كنم كه باصداش
متوقف شدم

+اول بايد من شروع كنم به خوردن بعد اجازه دادم توهم بخورى

هيروت سرى تكون دادم و منتظر شدم

تقریباً به ربع گذاشته بود و غذا هاسردشده بودن از زور حرص بغضم گرفته اروم
پشت به غذا رو تخت دونفرش دراز کشیدم

+پاشو غذا بخوریم

_نمیخورم

+منوسگ نکن ماهک گمشوغذاتو بخور حالا میخاد نازشم بکشم

بگو اخه ماهک بدبخت به توجه اومده قهر کردن بااین فکر اروم بلند شدمو شروع
کردم خوردن صدای شکمم بلند شده بود با سیرشدنم خودمو به پشت روی تخت
انداختمو نفس عمیقی کشیدم

اخ خدایا چسبید

#رباب_خشن_ 18

#پارت 53

بعد از چند دقیقه تقه ای به در خوردو محبوبه خانوم اومد تو اتاق بادیدنش حس
کردم از خجالت آب شدم چه فکرای میکنه الان راجبم
نگاهی بهم انداختو چشم غره ای بهم رفت و بعد از برداشتن وسایلا رفت بیرون

+فندق چرا بغ کرده ای

باناراحتی گفتم

_دیدی چطور نگام کرد لابد الان فک میکنه چه هرزه ای هستم

بالحن عصبی گفت

+لال شو تابعت یکم رومیدم پرو میشی

_مگ...

+هیس ماهک دهن تو ببند تا نزده به سرم

نمیدونم چرادلّم شیطنّت میخواست و میخاستم یکم این اربابه بداخلاقو حرص بدم

بالحن جگرسوزی گفتم

__هعییی پوسیدم تواین اتاق

بعدم جوری که انگار حواسم نیست گفتم

__راستی هومن چیشد

بانداختن لب تاب روتخت

باهول بلندشدم مثل شیرزخمی نگام میکرد

+مگ نگفتم حق نداری اسمشم بگی ها|||

میخای منو روانی کنی؟؟؟

بخداماهک بزنه سرم بلایی سرت میارم که از تمام زندگیت پشیمون شی

از شوخی بی جایی که بالین مرد روانی کرده بودم

لب گزیدم و اینور تخت سنگر گرفتم

— شوخی بود

+نرین به اعصابم

— باشه بابا

بعدم با احتیاط روتخت دراز کشیدمو

گوشیمو روشن کردم

هیشکیو نداشتم جز یدونه دوتا از هم دانشگاهی های قبلیم

و یه گپ دانشگاه

یادش بخیر تا چند وقت پیش دانشگاه میرفتم وضعم یکم بهتر بود ولی یددفعه

بدشانسی پشت بدشانسی اوردم

من قبلا تویه بوتیک بایه آقای کارمیکردم حقوقشم خوب بود ولی وقتی نامزد کرد

نامزدش چسبید که من باید از اونجا برم انگار میخام مخ کنم شوهرشو بگو اخه

بدبخت من میخاستم این کارو کنم قبل تو میکردم

#آرباب_خشن_❶❷❸

#پارت 54

از یاداوریش پوفی کشیدم از ترم جدید دانشگاه نرفته بودمو دلم خیلی میخواست
برم
ولی باوجود سیاوش تقریبا غیرممکن بود

_سیاوش

نگاه چپی بهم انداخت

باخنده گفتم

_دلم میخاد سیاوش صدات کنم خو چیکار کنم

سری تکون داد که گفتم

__من میخام برم دانشگاه

باشنیدن حرفم سرشو از لب تابى كه امروز عجيب درگيرش كرده بود دراورد

اخمى كردو بعدچند لحظه

باقاطعيت گفت

+نه

باتعجب نگاهش كردم

__من از تو اجازه نگرفتم فقط خبردادم

+به هرحال همونكه شنيدى حق ندارى پاتو از عمارت بيرون بزارى

باورم نميشد چقد غد بود!!!!

خيليم راحت به خودش اجازه ميداد راجبم تصميم بگيره

__سیاوش یعنی چی من باید برم دانشگاه

قبلشم نرفتم واس این بود که پولی نداشتم ولی الانکه از اینجا حقوق ماهانه میگیرم
و جای خوابم دارم اجاره خونه نمیدم باید دانشگاهموبرم

باپوزخند همونطور که مشغول کارش بود گفت

+دانشگاه بهونست واس شماها دلت واس تیک زدن تنگ شده

باحرص همونطور که روش سایه مینداختم گفتم

+این تفکرات مغز مریض تویه

خیلی خونسرد نگام کرد

+ماهک میدونی نمیزارم بری پس زورنزن توحتی حق نداری حیاط عمارت بری چه
برسه بری دانشگاه تواون محیط شلوغ

لبخندی گوشه لبم اومد اگه من ماهک بودم میدونستم چطور خرت کنم

#پارت 55

آروم روشکمش نشستم و باحرص به اونی که نگام نمیکرد و مشغول کارش بود نگاه کردم دندون قورچه ای کردم
اروم بدونه توجه پایین تنمو مالیدم روشکمشو همونطور به کارم ادامه دادم

+ماهک بااینکارات فقط من یه دست میگیرمت مثل سگ میکنمت و توان خواسته ای که تودهنه فقط میمونه تودهنه

اروم بدون توجه به حرفش لب تابوگرفتمو گذاشتم روتخت خم شدمو روشو همونطور روش دراز میکشیدم سرمو توگردنش فرو کردم تند شدن نفساشو حس میکردم
این مرد بدجور به بدن من عکس العمل نشون میداد.

اروم و بالحنی خمار و سیاوش خرکن گفتم

__توروخدا! بزار برم دانشگاه خواجهنوری حس یه ادم مزخرفو میکنم

باسنمو میون دستاش فشار دادو نچی گفت

پوست گردنشو میون لبام گرفتم و کشیدم اولین بار بود این کارارو میکردم و تو رابطه هامونم معمولاً همه کارارو سیاوش میکردو من فقط مثل عروسک بودم تودستاش

باصدای خفه ای گفت

+ماهک پشیمون میشی از این کارات

همونطور که باسنمو روشکمش میکشیدم لیزی به گردنش زدم که محکم زد روباسنم

اخ خدالعنتت کنه سیاوش

لاله گوششو به دندون گرفتم و گفتم

__میزاری دیگ برم مگ نه؟

سرشو به علامت نه تکون داد که باحالت عصبی لباسو به دندون گرفتم مثل وحشیا
افتاد به جون لبامو طوری میخورد حس میکردم دارم نفس کم میارم هرچقد
میخاستم سرمو بکشم عقب بادیستی که گذاشته بود پشت سرم نمیداشت بایه
دستشم از زیر لباسم سینمو توچنگش گرفته بود

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 56

بانفس نفس زیر گوشم گفت

+ماهک یه روز کاریت ندارم منو به جنون میکشی

_اخ سیاوش یواش کندیش

طوری سینمو فشار میداد که له شده بود قشنگ زیر دستش

+امشب مثل سگ میکنمت

بااین حرفش باهول پریدم خاک توسرت ماهک مثلاً قرار بود خرش کنی

باحالت گریه گفتم

_سیاوووش

همونطور که منو زیرگذاشت و خودش خیمه زد روم

اروم گفت

+امشب اگه خوب حال بدیو راضیم کنی میزارم

باخوشحالی پاهامو دور کمرش حلقه کردم خدااایا کارم به کجا رسیده بود که برای
دانشگاه رفتن باید ادا و اصولای این آقارو تحمل میکردم ولی خب اینم غنیمت بود

باچسبیدن لای پام از روشلوار به کمرش

حس کردم دستاش لرزید از لذت

واقعا واسم جای تعجب داشت ادمی مثل سیاوش که دورش میتونست پراز دختر
باشه چرا بالباسم منو میدید تحریک میشد ولی اجازه ی فکر کردن بیشتر و بهم نداد
و لباسمو زد بالا سینمو به دهن گرفت مثل بچه ای که خیلی گرسنشه و مامانش
بهش شیر نداده یه روز به جون سینه هام افتاده بود و از این عجله و تند تند
خوردنش خندم گرفته بود ولی بالذتی که زیر پوستم دویید آهی کشیدمو سرشو به
سینم فشار دادم

#پارت 57

باورم نمیشد ناخاسته کم کم همه چیزو یاد گرفته بودم تو رابطه..

ی جورایی انگار شهوت باعث شده بود ناخودآگاه مثل ادمای با تجربه رفتار کنم...

با فشار دستش ب بهشتم از فکر بیرون اومدم و ناله ای سر دادم؛

انگشت فاکشو بین پام گذاشته بود و هی فشارش میداد،

از ترس اینکه بخاد پردمو بزنه، مچ دستشو گرفتم و با عجز صداش زدم

:سیاوشش؟؟

زمزمه کرد: با بکارتت کاری ندارم، اون باشه واس بعدا که با کیرم بزمنش با انگشت
حال نمیده ؛

به جا اینکه خیالم راحت بشه، بدتر تو دلم اشوب شد؛
انگشتشو دورانی رو بهشتم میچرخوند؛ از خود بیخود شده بودم، لبمو ب دندون
گرفتم که یهو جیغ زنم و نگم بکن تو

با دندونش لبمو از زیر دندونام کشید بیرون و در همین حیف حرکت انگشتشو
بیشتر کرد.

نالاهام تو گلوم خفه میشدن و لباس اجازه خروج نمیدادن؛
هی میخاستم جیغ زنم و بگم جرم بده ولی ی حسی مانع میشد...

#پارت 58

پاشد منو خابوند رو تخت و لباسای خودشو خودمو دراوردخودشم پشتم خوابید

کیرشو گذاشت روسوراخ باسنم در همین حین روم خم شدو آروم کرد توم لبمو از
درد به دندون گرفتم یه دستشم گذاشت رو سینه هام شروع کرد ب کمر زدن
توسوراخم

ازینورم داشت باهام لب میگرفت صدای ملچ ملوچ لب گرفتنمون تواتاق پیچیده بود

کم کم ضرباتشو تندتر کرد دستاشم محکم رو سینم فشار میداد نمیتونستم جیغ
بزnm فقط چشامو محکم رو هم فشار میدادم از درد

یهو لرزیدم و ارضا شدم ولی اون هنوز ارضا نشده بود

از روم بلند شد و گفتم

+ خب من راضیت کردم حالا نوبت توعه

بعد اشاره زد ب پایین تنش

بی حال و لش بودم ولی با این حال به سمتش رفتم از رو تخت پایین رفت و سرپا
موند منم رو تخت نشستم و پایین تنشو ب دستم گرفتم و اروم لبامو دورشون حلقه
زدم و زبونمو ب نرمی روش کشیدم ک اهی از ته گلوش بیرون اومد ...

#سیاوش

کیرم بخاطر اب ارضا شدش لجز بود

لبای داغش ک رو کیرم نشستن حالم بد شد
کی اینو از جلو جرر میدادم و راحت میشدم ؟

ناشیانه زبونشو میزد ب کله ی کیرم از چشاش معلوم بود حالت تهوع دارع
نیشخندی زدم و گفتم

+از اب کص خودت چندشت میشه زود باش بابا چرا ناز میکنی

سرشو گرفتم و تو دهنش تندتند کمر زدم کیرم ک ب ته حلقش رسید همونجوری
نگه داشتم و گفتم مک بزن اونم ک چاره ای نداشت شروع کرد ب مکیدن

زبونش ک ب بیضه هام میخورد لرزه به تنم میوفتاد از لذت

بعدازچنددقیقه آبم اومد که بافشار پاشیدم روصورتش بادستمال کاغذی خودمو
خودشو پاک کردم و روتخت درازش کردم و خودمم روش دراز کشیدم هنوز ازش
سیرنشده بودم

#پارت 59

بی حال بودم سیاوشم بدترازمن

ولی آروم روم دراز کشید

+امشب چه شبی بشه حیف جایی کار دارم وگرنه الان بازم کارتو میساختم

لبموجلوبردمو گذاشتم رولبش آه بلندی سرداد دلم ضعف رفت واس آه مردونش

به کمرش چنگی زدم که توبغلم شل شد تند تند نفس نفس میزد

+وای ماهک از جلومیخام پشت سیرم نمیکنه

نه_

+اره

بالحن جدی گفتم

فکرشو از سرت بیرون کن

لبشو به گردنم مالید

مورمورم شدو خواستم آه بکشم ولی با گزیدن لبم ازاین کار جلوگیری کردم چون
بازم ممکن بود ترتیبمو بده و من واقعا دیگه طاقتشو نداشتم

زیرگوشم مثل بچه هایی که میخان مامانشونو واس کار خطاشون قانع کنن گفت

+بخدا میبرمت ترمیم میکنی بعدش اصن هروقت ازت خسته شدم جداازترمیم
ماشین خونه هرچی خواستی بهت میدم

ازحرفاش حس بدی بهم دست داد مگه من جنده بودم که باهمچین وعده هایی
میخواست خامم کنه

آره من از جنده ها هم بدتر بودم!

وقتی جوابی ازم نگرفت پوفی کشیدو از روم بلندشد و بعداز برداشتن لباساش رفت
حموم لابد فکر میکرد دارم به پیشنهادش فکر میکنم ولی سخت در اشتباه بود!

باصدای گوشیش نگاهی به درحموم کردمو خم شدمو گوشو برداشتم بادیدن اسم
سحراخم کردم

بادیدن متن پیام حس کردم از کاخ رویاهام پرتاب شدم پایین

(عزیزم منتظرمت چیشدی پس)

دندونامو فشار دادم بهم آره دیگ اول منو میکنه بعدمیره اونو

مطمئن بودم صورتم سرخ شده از حرص جوشش اشکو توچشام حس کردم خاک
توسرت ماهک توکه میدونستی تورو واس هوشش میخاد پس دردت چیه

ولی نمیتونستم خودمو قانع کنم تمام بدنم از حرص میلرزید نمیتونستم خودمو آروم
کنم لرزش دستام افتضاح بودو دندونام بهم میخورد حس میکردم توسرمای زمستون
توبرفا لخت موندم آروم و لرزون تیشرتی از زیرتخت برداشتم و بعد از پوشیدن یه
شلوار رفتم بالکن احساس خفگی شدید میکرد

حس میکردم وسط زندگی سحرم

ولی خب من چیکار کنم مگ تقصیر منه اشکام مثل سیل پایین میریخت

+ماهک اونجا چیکار میکنی

باشنیدن صداس از پشتم باحرص و اشک گفتم

__به توجه توکه استفادتو کردی

اول باتعجب نگام کردو بعد با حرص گفت

+جنی شدی؟ ۵دقیقه به حال خودت میزارمت جنگی میشی

تند سرمو تکون دادم

_اره اره من جنگلیم اره جنگلی من جنگلیم

مثل دیوونه ها پشت سرهم اینو تکرار میکردمو سری تگون میدادم حس بیچاره هارو داشتم

منی که تابه حال هیچ پسری لمس نکرده بود ولی سیاوش تمام بدن منو حفظ بود

بازومو گرفت و کشید داخل اتاق

بادندونای چفت شده گفت

+این چیه سرلخت رفتی بیرون خودتو به نگهبانا نشون میدی

نمیدونم چیشد که باحرص و جنون زدم روسینش

_هههههه شما واس سحر خانومم اینقد خوش غیرتین؟؟ایشون خبردارن واس سرلختی من یقهههه جرمیدین؟؟

باتعجب و اخم گفت

+چی کص میگی؟ این سلیطه بازیا چیه درمیاری

_ولم کن به توجه

+ماهک سگم نکن میدونی اعصابم ضعیفه بگو چه مرگته

#پارت 61

رومو برگردوندمو حرصی گفتم

_نمیگم

+اخ هوس کردم مثل اون روز توحموم تورو بگیرم زیرمشت و لگد بازم

باترس نگاهی بهش انداختم و بابغضی که داشت خفم میکرد گفتم

_بی رحم

دستشو انداخت دور کمرم

+حالا بگو ببینم چیشده

بدون اینکه بفهمم چی میگم بابغض گفتم

_وقتو بامن هدر نده سحرخانوم منتظره

شلیک خندش رفت هوا

باشنیدن خندش بلندزدم زیرگریه همونطور که میخندید منو کشید توبغلش

بریده بریده از خنده گفت

+جوجه رنگی حسودیش شده

بلندترگریه کردم انگار داغ دلم تازه شده بود

+ماهک دیوونه شدی واس چی داری گریه میکنی من باسحر چیکار دارم وقتی اگه

تومنو سیراب کنی

سرمو بلند کردم تو چشاش نگاه کردم
باصدایی که دلم واس خودم کباب شد گفتم

__پیام داده بهت منتظرته برو

بعدم خواستم خودمو از بغلش دربیارم که نداشت

__چیه ولم کن مگ تونبودی میگفتی الان دیرمه دیرمه بفرما برو دیگ

اروم گفت

+نرم دردرس میشه ولی مطمئن باش هیچ اتفاقی بینمون نمیوفته

باغیض وسط گریه زدم روسینش

__اره تویی که منو از دورم میبینی راست میکنی اونوقت اون جنده ای که از سرو
ریختش معلومه چیکارا واست میکنه هیچ اتفاقی بینتون نمیوفته احیانا نماز
میخوانین باهم توخونش

باز خندید که از حرص دستامو بلند کردم ولی از عاقبتش که بهش بزنم ترسیدم و
زورم به خودم رسید محکم زدم توسرم

باغیض وسط خنده هاش دستامو گرفت و گفت

+این روانی بازیا چیا آخرین بارت باشه خودتو میزنی هالاااا وقتی میگم اتفاقی نمیوفته
یعنی نمیوفته من بخامم نمیتونم اونو بکنم

باحرص زدم رو سینش

_چه بکنم بکنمیم واسم میکنه

باخنده بغلم کرد

+فندوق حسود

جیغم بلندشد از حرص

#پارت 62

+کم حرص بخور بابا بخدا کاریش ندارم

ازاینکه نگفته بود به من چه ربطی داره و واسم دلیل آورده بود خوشم اومد و سری
تکون دادم همینم غنیمت بود از سیاوش غد
بوس هل هلی از لپم کرد و تند به طرف کمد رفت بعد برداشتن وسایلاش همونطور
که از اتاق درمیومد گفت

+ماهک حرفمو شوخی نگیری بشنوم اومدی بیرون تیکه تیکت میکنم

بعدم درو کوبید پوفی کشیدم
خب حوصلم سرمیره

تی وی اتاقشو روشن کردم و همونطور که شبکه هاروعوض میکردم فیلم هندی
دیدم و مشغول نگاه کردن شدم

بعداز چند دقیقه یه خدمه بایه عالمه مخلفات و خوردنی اومد و بعد گذاشتنش رفت
جای تعجب نداشت میدونستم کار سیاوشه و خواسته اینام واسم سرگرمیشن
تافکربیرون رفتن نکنم

اول از همه چیپس سرکه ايو برداشتم و بالذت شروع کردم خوردن وای يه عالمه
بودن بادیدن اون همه خوردنی آب دهنم راه میوفتاد اونقد خوردم که دیدم شکمم
داره منفجر میشه

#پارت 63

خوابم میومد این مدت اونقد سیاوش مجبورم کرده بود لخت پیشش بخوابم که
عادت کرده بودم بخاطر همین لباسامو دراوردمو لخت حتی بدون شورت زیر لحاف
خزیدمو خوابیدم

نمیدونم چند ساعت خوابیده بودم که با جیغی چشامو باز کردم و گیج به دختر
فنچی نگاه کردم که دستشو گذاشته بود جلو دهنشو باحیرت نگام میکرد لحافو
گرفتم بالا تاسینه های لختم دیده نشع

توهمون حال گفتم

__ب...ببله

باحیرت گفت

=تو کی هستی که سیاوش اجازه داده تو اتاقش بخوابی

باحرص گفتم

_تو کی هستی که سیاوش سیاوش میکنی

=دوست دخترشی؟

_به توچه

بالحن شیطونی گفت

=اخ ماما بدونه یه دختر لخت روتخته

باگیجی نگاش کردم که باخنده گفت

=اولین باره میبینم داداش سیاوش اجازه داده کسی بیاد رو این تختش

باشنیدن کلمه داداش هینی کشیدم و باترس نگاش کردم

_توروخدا به سیاوش نگیا من باهات حرف زدم

باخنده گفت

=اول یه آش واس اون مارمولک میپزم بعدیه فکریم میکنم واست

باصدای لرزونی گفتم

_توروخدا نگي سیاوش منو میکشه

بی شک اگه سیاوش میفهمید من بااین دخترحرف زدم کلمو میکند حالا باهاش
بحتم کردم

#ارباب_خشن_ 18

باخنده و بی خیالی دوید بیرون

خدااا این شانس من دارم؟؟؟ الان وقت اومدنه ایناست؟؟

#سیاوش

رومبل نشسته بودمو به حرکات مزخرف سحرکه طبق معمول مشغول تحریک کردنم
بود نگاه کردم خداااا یه دختر چقد جنده میشه

بی شک ماهک اینطور شه همون اول یا میکشمش یا هم زندانش میکنم جایی تا
روشنی روزو نبینه.

یه شورتک پوشیده بود بایه نیم تنه از وقتی اومده بودم روم دراز کشیده بودو
انگولکم میکرد
کلافه گفتم

+سحرگفتی کارم دار..

تاخواستم جملمو کامل کنم لبامو به دندون گرفت

مخالفت که نمیتونستم بکنم ولی بخاطر قولیم که به ماهک دادم از سر اجبار هم
همراهیش نکردم

نمیدونم چم شده بود که تودهنم به قولم داشتم عمل میکردم حرصم گرفت نکنه
من دارم عاشقش میشم؟؟

نه سیاوش این چه فکریه میکنی دیوونه ای

از این فکر که ممکنه عاشق ماهک شده باشم با خشن ترین حالت لبای سحر و به
دندون گرفتمو مشغول همراهیش شدم طوری میخوردم لباشو که فک کنم کبود
میشدن ولی اون بالذت تودهنم آه میکشید میدونستم رابطه و حرکات خشن دوست
داره

اصلا هیچ لذتی از لباس بهم دست نمیداد واقعا چندشم میشد از این دختر دست
خودم نبود واقعا حتی دیگ نتونستم از رو اجبارم شده همراهی کنم باهاش خسته
ازش لبمو جداکردمو سرمو بیحال تکیه دادم به مبلی که روش نشسته بودم
دست خودم نبود که باز ماهکو میخواستم باوارد شدن دست سحر توشورتم و
فشردن آلتهم هیچ تغییری نکردم شروع کرد آلت خوابیدمو لیس زدن
باجیغ گفت

=تومرد نیستی حس نداری یبار نشده من باهات ور برم تو سیخ کنی

چییییی به من میگفت مرد نیستم ؟؟؟؟؟ میدونست وقتی ماهکو میکنم صدای
جیغاش اتاقو برمیداره ؟؟؟؟

محکم خوابوندم زیر گوشش

+صد دفعه گفتم واست سیخ نمیکنم چون خوشم نمیاد ازت تو که اینهمه تو عمارتم
جاسوس داری فک کنم فهمیده باشی کیو میکنمو و صدای جیغاش عمارت و
پرمیکنه

بعدم یه ضرب بلندشدم که باباسن خورد زمین و آخی گفت
ولی باهول بلند شدو گفت

=ببخشید عزیزم خب منم حرصم میگیره وقتی هیچ عکس و عملی به بدنم نشون
نمیدی

بعدم خودشو چسبوند بهم و زیر گوشم گفت

=میدونم این جنده های دورت موقتن و تهش من میمونیمو تو واس همینه کاریت
ندارم اشکال نداره

بعدم لیزی به گردنم زد که با حرص هولش دادم

+ ولم کن

بالحن خونسردی که پراز تهدید بود گفت

=عزیزم فعلا ولت کردم و کاریت ندارم پس نزار یه کاری کنم که بدشه واسمون

از حرص میخواستم عربده بکشم و اونقد بزخم خون بالا بیاره ولی سری تگون دادم و
باشه ای گفتم و همونطور که دستاشو از دورم باز میکردم اونورترنشستم

+ گفتمی کارم داری

خنده سرخوشی کرد

=خو عزیزم داشتم عملی نشون بدم

تاخواستم باحرص چیزی بگم گوشیم زنگ خورد

بادیدن شماره هومن ابرو هام توهم رفت

+بله

×سلام

+سلام چیشده

×مامانت اینا اومدن اینجا مثل اینکه رستا ماهکو تو اتاق لخت دیده الانه که به
مامانت بگه و بعدش وای به حال اون ماهک شه

باهول همونطور که بلندمیشدم

باحرص گفتم

+اسمش نیاد روزبونت

بالحن مسخره ای گفت

×چشم قربان

بدون جواب دادن بهش قطع کردم طرف درخروجی پاتند کردم

#پارت 65

خواستم از دربرم بیرون که سحر از پشت چسبید بهم
= کج اعزیم

از حرصو عجز میخواستم اونقد داد بزنم گلوم جربخوره
اونقد خودمو کنترل کرده بودم که تمام تنم از حرص نبض میزد
بادندونایه چفت شده گفتم

+مامانم اینا اومدن میرم خونه

=عه چه خوب منم میام

+تو کجا

=به مامانت قول داده بودم برم پیشش ولی یادم رفت

+سحر الان نه

حوصله کل کل ندارم امشبم برو خونه میلاد از دبی برگشته

ضربه فنی شد که لال شد

این دختر توکون همه پسرا بود

سری سوارماشین شدمو و باسرعت روندم طرف عمارت

بعد از اینکه وارد حیاط شدم باقدمای تند خودمو رسوندم به سالن بادیدن مامانم که طبق معمول کاملاً اشرافی نشسته بودو بافیس و افاده خودشو باد میزد پوفی کشیدم همیشه همین بود قیافه آرومی به خودم گرفتم

+سلام خوبین چیشد یه سر زدی مامان

"وای سلام پسرم

بعدم اومد جلو و بغلم کرد بادیدن قیافه شیطان رستا که ابرو بالامینداخت چشم غره ای بهش رفتم که ریز ریز خندید روبه مامان گفتم

+خوب کردین اومدین میخواستم امروز فردا پیام

بالاخره رستا دهن باز کردو اولین نیششو زد

\$بله داداشم اگه وقت میکردی میومدی ولی مثل اینکه سرتون شلوغه و اشاره به طبقه بالا و اتاق کرد

باحرص غریدم

+رستا نرسیده نرین به اعصابم

ابرویی باشیظنت انداخت بالا

مامان باگیجی نگاهمون کرد

" اینجا چخبره

\$هیچی مامان تو اتاقه سیاوش یه....

تاخواست ادامه حرفشو بگه باهول گفتم

+هیچی بابا ایشون رفتن اتاقم و گشتن

بعدم باتهدید نگاش کردم

مامانم با دوست دختر داشتنم مشکلی نداشت ولی فقط باکسایی مشکل نداشت که
وضع مالی تویی داشتن و از طبقه مرفه جامعه بودن میدونستم که ماهکو ببینه
اطلاعاتشو درمیاره و بعدم واویلا

و ازهمین میترسیدم که رستا لو بده

مامان باشک نگاهی بهم انداخت که باتهدید رستارو نگاه کردم

روبه مامان گفتم

+من برم لباسمو عوض کنم پیام

اونم روبهم لبخندی زد که باعجله پله هارو بالا رفتم با باز کردن در از چیزی که
دیدم مخم سوت کشید

#رباب_خشن_ 18

هومن روبروی ماهک مونده بودو انگار داشت چیزو میگفت که باصدای در هردوشون
برگشتن طرفم

رگ گردنم متورم شده بودو درست نمیتونستم نفس بکشم وقتی که چشم به ماهک
خورد که موهاشو پشتش ریخته بودو بالون لباس جذب که اگه هومن یه قدم میومد
جلوش سینه های ماهک میچسبید به سینهش

باصدای بلندی گفتم

+چخبره اینجا؟؟؟؟

هومن باتفریح ابرویی بالا انداخت

'هیچی اومدم با خدمتکار عمارتتون اختلاط کنم مشکلیه

ماهک باترس نگام میکرد

میدونست قبرش کندست و حالا حالا ازاین گوهی که خورده نمیگذرم

همونطور که پلکم از فشار عصبی میپرید بالرزش دستام روبه بیرون اشاره کردم

+گمشو برو پایین بعدا تکلیفتو روشن میکنم حیف بخاطر مامان نمیتونم چیزی بهت
بگم

اوه چرا به این وضع افتادی

بی توجه عربده زدم

+گمشو بیرون تا گردنتو خورددددد نکردم

تند اومدو از پیشم رد شد بابسته شدن در ماهک تند تند رفت عقب

_ببب...ببخدااا سیاوش...خودش اومد...یهویی اومد

باگریه گفت

_تورو خدا کاریم نداشته باش

از ترس داشت میلرزید میدونست مخم هرکیو پیشش بکشه هومنی که نظر داشت
روشو نمیکشه ولی مثل اینکه جدی نگرفت همونطور که کتمو درمیاوردم انداختم
کتو زمین جلورفتمو

اونکه دیگ امیدی نداشت گوشه دیوار توخودش مچاله شدو دستاشو گرفت
توصورتش

باصدای آرومی گفتم

+ماهک من چی گفته بودم بهت

باگریه و نفس بریده گفت

_اِخه منکه کاری نکردم خودش اومد اتاق

+ماهک من چی گفتم؟

_ببخشیدددد گوه خوردم

بعدم زد زیرگریه

از موهاش گرفتمو بلندش کردم تابه خودش بیاد سیلی بهش زدم که صدای جیغش
بلند شد

+هیس لال شو واس من سلیطه بازی درمیاری
یکی دیگ زدم که دستاشو گذاشت رو دهنش
ازاین مظلومیتش دل سنگم کمی نرم شدو محکم تو بغلم فشارش دادم
جوری گریه میکرد که مطمئنن پیرهمنم خیس آب بود الان

+ماهک بیچارت میکنم بفهمم حرف خاصی بینتون ردو بدل شده یا عشوه ای اومدی
واسش

خودشو بیشتر بهم فشاردادو پیرهمنمو تومشتش گرفت

+بسه حالا گریه نکن تنبیهت بمونه واس بعد
درضمن این موهارم از ته میزنم که جلوی هرکونی نریزی بیرونشون
بیابرو اتاقت درم نمیای بیرون شنیدی
بیام بعدا تکلیفتو روشن کنم فک نکن بخشیدمت

با یه حالت زار و تنه لش پاشدم سر و وضعمو مرتب کردم و سرمو تا جایی که میتونستم پایین انداختم و از کنار سیاوشی که نگاه بدو خشنشو رو خودم حس میکردم رد شدم و از اتاق خارج شدم

خیلی بی سر و صدا و بدون جلب توجه از پله ها پایین رفتم و به اتاق خودم پناه بردم

افکار بد همشون باهم ب مغزم هجوم آورده بودن

اخه گناهه من چی بود این وسط واقعا حقم بود؟

این همه تنبیه و دعوا و داد و بیداد؟!

همه جا من باید توبیخ شم چرا از بچگی دس از سرم برنمیدارن این موقعیتی کثیف؟

دستی ب موهام کشیدم و به حرفه سیاوش فکر کردم خدایا یعنی چی موهامو از ته
بزnm؟؟؟

کله خوشگلیه یه دختر به موهاشه

اگ موهام بزnm سیاوش دیگ نگامم نمیکنه الان و نبین از رو عصبانیت یه حرفی زد

یاد اون هومنه افتادم درسته حرف خاصی نزدیم ولی خب ..
یعنی وقتش نشد..

#سیاوش

تو جمع خانواده نشسته بودم اما کل فکرم تو اون اتاق ته عمارت بود

نکنه خیلی درد داشته باشه خیلی بدزمش ولی حقشه

یه لحظه اون صحنه حرف زدنش با هومن یادم اومد کل عذاب وجدانم دود شد و
جاشو داد به یه عصبانیت نگاه خشنی حواله هومن کردم و رومو ازش برگردوندم

مامانم بادی ب غیغب انداخت و گفت

"خب پسرم چه خبر از خودت خوش میگذره بدون ما؟ یه سر نزن بهمون یهو ...

اگه بخاطر سحره اونم بیار من که مٹ رستای خودم دوشش دارم

قرمزیه نوک گوشام و حس میکردم متنفر بودم ازین که اون جنده رو با خواهر

پاک و معصوم که هنوزم تو بچگیاش سیر میکرد مقایسه کنه

انگار رستا دردمو فهمید که گفت

\$آی ننه به دور باشه کجای اون عملی بلا گرفته شبی منه که میزان علاقت ب
جفتمون تا یه حده بعدشممم داداش اونقد سرش شلوغه که وقت نمیکنه به سحره
نکبتم سر بزنع مگه ن داوشییی؟

بعدم با خنده یه ابرو بالا انداخت

یه نگاه دلخور بهش انداختم و تا دهن باز کردم جوابشو بدم

مامان پیش دستی کردو گفت

" رستا بس کن دیگه ازت غافل شدم شورشو دراوردیا چرا مثله لاتای چاله میدون

حرف میزنی در شان دختره یه خانواده اصیل نیست اینطور حرف زدنا

یکم از سحر...

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 68

تا خواست ادامه حرفشو بزنه

با صدای بلند گفتم

+ مادره من نمیخای تموم کنی؟

کارت شده اون دختره رو بکوبی تو سره این طفل معصوم بسه دیگ هر آدمی یه شخصیتی داره میخای بکوبی از نو بسازی اینو که چی بشه مٹ دختره امیرارسلانه شکوهی؟

خیلی خانواده درستیین مگ؟

مامان شبیه سنگ کوب شده ها نگام میکرد و هومن با یه نگاه خونسرد

چون میدونست سحر چیه و از کجا دراومده
نگام سمت رستا چرخید که ببینم تو چه وضعیه دیدم نیشش سه متر بازه خندم
گرفته بود از کارش

مامانم به خودش مسلط شد و گفت

"از کی تاحالا سحر شده اون دختره؟ چه اتفاقی افتاده که من ازش بی خبرم هان؟!"

+مگ قراره چیزی بشه؟؟

باصدای خدمه که مارو واس شام دعوت میکرد خوشحال از تموم شدن این بحث
مزخرف که میدونستم تهش جنگه

زودتر از همه به طرف سالن غذاخوری رفتم
اونقد الکی با غدام بازی کردم کع کم کم همه غذاشون و خوردن و به سالن نشیمن
محبوبه خانم و صدا زدم

وقتی نزدیکم شد با صدای ارومی گفتم

+ واس ماهک از غذا بریز بدون جلب توجه ببر اتاقش

چشمی زیر لب گفت و ازم دور شد

خیالم راحت شد که گشنه نمیخابه ..

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 69

سالن غذا خوری و ترک کردم و با قدمای محکم ب سمت جمع روبروم رفتم ک بین
راه صدای گوشیم که رو میز غذا خوری جامونده بود بلند شد و راه رفته رو برگشتم با
دیدن اسم سحر اخمام تو هم رفتن دکمه اتصال و زدم و گوشیم ب گوشم نزدیک
کردم

صدای کیریش که سعی میکرد عشوه هم قاطیش کنه بلند شد

_کجای تنفس؟

+سر قبر امیرارسلان

-با دلخوری گفت

_ سیاوش چندبار گفتم با بابام شوخی نکن رو ددی حساسم

با چندش صورتمو جم کردم و گفتم

+امرت چی بود؟

گفت

_مزاحمم مگ عشقم ؟

+ شک نداشته باش اینکه جواب تلفنتم میدم بخاطر کلفتیه امیرارسلانه نمیدونم
اون پیرمرد با اون جذبه و برویا توچه هَوَل ب کی کشیدی؟

با عصبانیت گفت

_ داری تند میری آقای سیاوش حواست هست

+سحر کشرنباف بنال ببینم دردت چیه؟

با عشوه گفت

+دلم میخادت الان...دقیقا همین الان

ی نگاه ب سالن انداختم وقتی خیالم راحت شد که کسی هواسش به من نیست با
نیشخند گفتم

+عاپس زده بالا یادمن افتادی

واس میلاد توت گم شد که دلت منو خواست گشاد؟

یه خنده بلند کرد که حالم از هرچی خندس بهم خورد پشت بندش گفت :

__یادت نرفته ک پردمو خودت زدی گشادم باشم خودت بد کردی

کم نیاوردمو گفتم یادت نرفته که برگه ترمیم بکارتتو پیدا کردم اونم یکی نه دوتا

انگار کم آورد که حرفو عوض کردو گفت

_ میای یا نه؟

با یه لحن مسخره گفتم

+میدونی سحر برام حکم کافور و داری میبینمت کیرم میخابه دو سه ساعت بلند
نمیشه...مامانم اینجاس سر درد نده دیگ میدونی نمیام

بالحن عصبی گفت

_لال شو

+چی نشنیدم

باعشوه خندید

_خب عزیزم عصبانی میکنی ادمو

+خدافظ

و منتظر جواب نموندمو قطع کردم

یکم بامامان اینا حرف زدم که مامان رفت اتاقش بخوابه هومنم بلند شدو عزم رفتن کرد

'من دیگ رفتم جناب ررررفیق

به طعنش اهمیت ندادمو سری واسش تگون دادم داشتم واس این مردک مثلا رفیق

بعداز اینکه همه خوابیدن آروم به طرف اتاق خدمه رفتم درو باز کردم داخل رفتم که دیدم ماهک توخودش جمع شده و خوابیده

از پشت دراز کشیدمو سینشو تومشتم گرفتم

اخی گفت و چشاشو باز کرد بادیدنم باترس آب دهنشو قورت داد

#پارت 71

بایاد کاری که امشب کرده نوک سینشو گرفتم و از رولباس محکم کشیدم

بابغض لبشو گاز گرفت

میدونست از دستش شکارم و حق آخ گفتم نداره سرمو توگردنش بردمو محکم گاز گرفتم

دیگ نتونست تحمل کنه جیغی کشید دستمو بردم بالا

+هیس لال میشی یه طرفتم رفت لال میشی فهمیدی ماهک؟؟

باترس سری تکون داد

برگردوندمشو دستمو لای پاش بردمو تو چنگم گرفتمش بادرده سرشو فشار داد
توسینم

یدونه محکم زدم روباسنش

بالحن جدی گفتم

+ پاشو دربیار

آروم همونطور که بامظلومیت نگام میکرد شروع کرد درآوردن لباساش
میدونست همیشه میگم لخت یعنی فقط یدونه شورت ولی این سری فرق داشت
اشاره زدم اونم دربیاره

کامل لخت شدو خزید تو بغلم خودشو سفت چسبوند بهم یدونه محکم زدم
درکون*ش که صورتش از درد جمع شد ولی جیکش درنیومد
به همین منوال شروع کردم اسپنک کردنو پشت سرهم میزدم روباسنش سرخه سرخ
شده بود صورت ماهکم پره اشک بود
باید میفهمید که وقتی میگم از هومن دورباشه یعنی چشم توچشمم نشه باهاش چه
برسه به روبروش موندنو سینه سپر کردن بایاد وضعیتی که جلوی هومن داشت
باحرص سرشونه لختشو به دندون گرفتم جیغشو تو بغلم خفه کرد و صدای هق
هقش بلندشد
صورتمو قاب گرفت و باگریه گفت

بخدا حرف خاصی نزدیم تازه اومده بود

تاخواستم اصلا جوابشو بدم تو اومدی

بعدم تندتند سرشو جلو اوردو لبمو بوسید

__ببخشید چشم دیگ تکرار نمیکنم

خرشدم!

خاک توسرم من باحرف یه دختر بچه آروم شدمو سفت تو بغلم گرفتمشو عطرمو هاشو
به بینیم کشیدم
زیر گوشش آروم گفتم

+دیگه تکرار نمیشه درسته؟

باهول تند تند سرشو تگون دادو پشت سرهم گفت آره آره

بغلش کردم و همونطور که سرش بین شونه و گردنم بود یهو سرشو بلند کرد و نگام
کرد

انگار یه حرفی داشت و میترسید به زبونش بیاره خم شدمو لبشو عمیق بوس کردم و
همونطور که روچونش بوسای ریز میزدم گفتم

+حرفتو بگو فندق

انگار جسارت پیدا کرد با کلمه "فندق"

که زود گفت

__پیش اون دختره بودی؟ چیکارت داشت؟ چقد دیر اومدی

از این همه حساسیتش گردنشو گاز محکمی گرفتم که آخی گفت

+آره پیشش بودم و اینکه همون کارای همیشگی و اینکه دیر نیومدم حالا قرار بود

باشیطنت نگاهی به چشمای منتظرش کردم و بعد گفتم

+قرار بود شبم بمونم بخاطر مامان اومدم

باخشم نگام کردولی جرعت نکرد چیزی بگه بجاش نگاشو ازم گرفت و اونور نگاه کرد
اخ این دختر بدجور به دلم نشسته بود
گازی از سینش گرفتم که جیغش دراومد
باخنده گفتم

+جرعت داری یبار دیگ از من روبگیر

باکنایه گفت

_والا خوشیاش واس شما بود آزارو تحقیراشم واس ما

اخمی کردم که انگار ترسید خوشم میومد ازم میترسیدو از همه کارام حساب میبرد

+چی نشنیدم

بدون حرف و آروم نگام کردو سرشو قایم کرد توسینم

_توهر حرفی میتونی بزنی به من از نظر ارتباط باجنس مخالفم محدودم میکنی بعد خودت آزادی؟؟؟

+مثل اینکه یادت رفته ارباب کیه

بامشت زد روسینم

_مثل اینکه یادت رفته تاج سر کیه

بالین حرفش قهقهه بلندی زدم

که در به ضرب باز شد و رستا خودشو انداخت داخل ماهک جیغی کشیدو خودشو تو بغلم قایم کرد خوبه من لباس تنم بود!

باخشم نگاش کردم

+ این چه طرز اومدنه

من پشتم به در بود و ماهک اینورم بود نیم خیز شدمو باحرص به رستایی که باشیطنت نگاه میکرد باخشم گفتم

+رستا گمشو بیرون تاسگ نشدم

باشیظنت گفت

"میبینم داداشیم خلوت کرده

پوفی کشیدم همین کم بود

+رستا به مامان چیزی نگو اخلاقشو که میدونی

باخنده گفت

"اخلاق مامان چشمه باهمه دوست دخترای قبلو جدیدتم که فابه

+خودت میدونی اونا با این فرق میکنن اونا به قول مامان اشراف زادن

بنظرت مامان اینو ببینه چه عکس العملی نشون میده

#پارت 73

یه لحظه سرمو برگردوندمو بادیدن قیافه مظلوم و بغضدار ماهک خواستم حرفی که
ناخواسته گفتمو درست کنم که یدفعه به جای اون قیافه مظلوم یه وحشی جلوم
ظاهرشد.

همونطور که لحافو جلوی تن لختش میگرفت باجیغ گفت

_گمشو بیرون از اتاق اصلا توگوه میخوری میای اتاق من مگ منه هیچی ندار چیم
که دم به ديقه چسبیدی بهم

هاج و واج داشتم نگاش میکردم تابه حال این روی ماهکو ندیدع بودم و توشوک
بودم

روبه رستا باحرص و بغض گفت

_بین خودت شاهد دیگ حق نداره این داداش بی شرفت دورم باشه

باداد روبهم گفت

_حالیته؟؟؟؟حق نداری

بخدادست از سرم برنداری میرم به مامانت اصلا میگم دارم پسرتو اغفال میکنم
منههههههههیچی ندار پسرتو از راه به در میکنم مواظبش باشین

ازشوک دراومدمو یه ضرب از جام بلندشدم

+چه گوهی داری میخوری

رستا باتعجب داشت نگاهمون میکرد سریع رفتو پشت رستا قایم شد

_توروخدا بگو دست از سرم برداره

باعصبانیت یه قدم جلو رفتم که باجیغ توخودش جمع شد

رستا که انگار تازه از شوک دراومده با اخم گفت

\$چیکار میکنی سیاوش این اداها چیه

روبھش باصورتی سرخ گفتم

+برو بالا اتاقت بخواب

\$آره برم که بگیری بدبختو بکشی

ماھک باصدای لرزونی گفت

_مگ نمیگی من هیچی ندارم آقا!! از این هیچی ندار دست بکش من بدبختم من بی پول به قول مامانت من اشراف زاده نیستم فقط دست از سرم بردار
تواین چندوقت به اندازه کل زندگیم کتک خوردم

دندون قورچه ای کردم و پریدم بایه ضرب موهاشو چسبیدم زیر گوشش گفتم

+خب خب پشت رستا قایم شده بودی چه گوهی میخوردی

باجیغ سعی داشت موهاشو ازاد کنه ولی من موهاشو کشیدم بالا و تقریبا از موهاش
اویزون شده بود

رستا بینمون اومدو سعی کرد موهاشو باز کنه

\$سیاوش دیوونه شدی؟؟

به جون مامان دستتو برنداری دیگ باهات چشم توچشمم نمیشم

باحرص ولش کردم و روتخت نشستم و سرمو میون دستام گرفتم

اخ این ماهک آخر منو روانه تیمارستان میکرد

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 74

_من هیچی ندارم دیگ نزدیکم نشو دیگ دوروبرم نباش

عاصی شده باداد گفتم

+غلط کردمممممم خوب شد؟؟؟

رستا باحیرت نگام میکرد خودمم از چیزی که گفته بودم تعجب کرده بودم چه برسه
رستایی که باحیرت نگام میکرد
ولی ماهک باقهر روشو برگردوند روبه رستا گفت

_بگوبره بیرون

باخشم نگاش کردم که موش شد

+رستاریدی به امشب برو بیرون

رستا که انگار امشب زیادی نگران ماهک بود

با قاطعیت گفت

\$توهم باید بیای

کلافه گفتم

+ای بابا برو بیرون کاریش ندارم دیگ

بالحن محکمی گفت

+ نیای میرم به مامان میگم کجایی

باعجز به ماهک نگاه کردم نمیخاستم برم تنهایی بدون ماهک خوابم نمیبرد که انگار
دلش برام سوخت که بالحن آرومی روبه رستا گفت

__بخشید تورم اذیت کردیم برو میدونم سیاوش کاریم نداره

رستا باگیجی از حمایت ماهک سری تکون دادو بیرون رفت با بسته شدن در
باحرص روماهک خیمه زدم که باترس عقب رفت و تا خواستم یه چیز بگم.

دردوباره باز شد

\$بیج.....

حرفش تودهنش موند با حالتی که مارو دید

باداد گفتم

+رستا دست از سرم بردار وای دیوانم کردی تو

باخجالت سریع درو بستو رفت

ماهکو توبغلم مچاله کردم و گازی از لپش با حرص گرفتم که از ترس کصشرایی که
جلو رستا گفته بود هیچی نگفت

من این خانومو به غلط کردن مینداختم همونطور که منو جلو خواهرم به غلط کردن
انداخت

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 75

+خب جلوی خواهرم چپاداشتی میگفتی

باترس نگام کرد سرشو قایم کرد توسینم اخ دلم ضعف میرفت واس این جوجه

طوری لباسمو تومشتای کوچیکش گرفته بود که انگار میتربه پیره‌نم بزنتش

ازفکرم خندم گرفتمو آروم لپشو بوس کردم

بالحن آرومی گفتم

+ازفردا تایه هفته نیستم

نمیدونم چراجدیدا ناخواسته آمار کارامو بهش میدادم و این کلافم میکرد

باهول سرشو بلندکرد

_کجا

باشیطنت گفتم

+یه جای خوب

انگار که چیزی یادش افتاده باشه

خودشو از بغلم کشید بیرون باپوز خند گفت

_آها راستی با سحر خانوم قراره برین ترکیه

باشوک نگاش کردم این از کجا||| میدونست همینطور گیج نگاش کردم که گفت

_سیاوش پاشو برو بیرون نمیخام جلوی چشمم باشی

+تواز کجامیدونی

_میدونم دیگ

با صدای بلند گفتم

+از کجا|||

باترس گفت

_هومن گفت

نمیدونم قیافم چطور شد که باترس از جاش بلند شد

+خب خب حرفاتون باهومن جالان باز به کجا رسید

باترس بدون شباهت به لحن قبلش گفت

_بخداهمینوگفت تو اومدی

این جوجه که اینقد ازم میترسید باز چرا اینقد حرصم میداد؟؟

خونسرد سری تکون دادم

+بیا کاریت ندارم

باقیافه ای که روگریه مونده بود گفت

__دروغ میگی

اخمی کردم که باترس اومد جلو گرفتمشو توبغلم حبسش کردم

+ماهک وقتی نیستم فک نکن نیستم هرکاری میتونی بکنی میسپارمت به تمام نگهبانا و خدمه ی اینجا از نفس کشیدنتم باخبرم پس هواستو جمع کن ممکنه حتی هومنم بیاداینجا ولی وای به حالت ماهک خطایی ازت سربزنه توحیات همین عمارت چالت میکنم

#ماهک

باحرص مشتی به سینش زدم

__پروخان خوبه خودت بادرخر میریو اونوقت نفس کشیدن من اینجا زیر ذره بینه؟؟توبادرخر میری یامن باپسر؟؟گازی از سرشونم گرفت که باجیغ گفتم

__سیاوش کشتی تومنو امشب

باتک خندی که محصورتش شدم گفت

+حقته

خبیبیب حالا وقت خرکردنش بود!

#ارباب_خشن_❌①⑧

#پارت76

+نشنوم پسر پسرکنی

بغ کرده نگاهمو ازش گرفتم

+فندق من باز چراقهرکرد

از شنیدن کلمه "فندق من" اونقد ذوق کردم که میخواستم از خوشحالی جیغ بزنم
ولی بالحن دلگیری گفتم

__باسحر خانوم خوش میگذره دیگ

+مجبورم

دستمو اروم رو ته ریشش کشیدم

__بری بخدا این کار تو طوری تلافی میکنم نفهمی از کجا خوردی

فشاری به کمرم داد

+شماخیلی گوه میخوری

بالحن قاطعی گفتم

__همونکه گفتم

سرشو کرد لای سینه هام

+ماهک میفهمی مجبورم

_این حرفت یعنی چی؟؟

من الان برم بایه پسر گردش بعد بگم مجبور بودم توقبول میکنی باحرص زد روسینه
هام که آخم دراومد

باحرص گفت

+جزخودت میمیری یکی دیگرو مثال بزنی

سینمو مالیدم و قیافم از سوزشش کج شد

چشم غره ای بهش رفتم

+یه مشکلی هست که یه مدت سحرهرچی میگه به فازش برقصم

باقهر اونورو نگاه کردم که دستشو لای پام برد

باحرص از جام پریدم

_دست به من نمیزنیاااا

امشب بامن فردا با سحر

عاصی شده نگام کردو هجوم آورد طرفم منو کشید زیرشو همونطور سینمو به دندون
گرفت

از دردش نفسم رفت

اون شب گذشت و سیاوش فرداش بدون خدافظی از من رفت!

#ارباب_خشن_❌①⑧

#پارت 77

سه روز از رفتنش میگذشت و بی معرفت با اینکه شمارمو داشت ولی زنگ نمیزد

یعنی الان دارن باسحرچیکار میکنن

سکس؟

معاشقه؟

یا چیزای دیگ..

ازفکراینا بغضم گرفت

تواین چندوقت خدمه از حرص اونقد ازم کارکشیدن دیگ نای سرپا موندن ندارم

هرروز خدمه دوساعت استراحت داشتن ولی استراحت من ۴۰ دقیقه بود

محبوبه خانوم هم تونبود سیاوش دیگ بهم اهمیت نمیدادو بی توجه بود انگار همه
ی توجهات از ترس سیاوش بوده

کوه غذاهای خدمرو هررومیشستم دستام کلا پوست پوست بود چون به اون مایع
ظرفشویی حساسیت دارم و هرچقدبهبشون میگم جز دعوا و تیکه هاشون چیزی
نصیبم نمیشه

دلم واس سیاوش تنگ شده بود
باتمام کتکاو اذیتاش تازه فهمیدم زندگی کردن اینجا واقعا سخته و فقط من به لطف
سیاوش بود که تقریبا خانومی میکردم اینجا

باشنیدن صدای ماشین از حیاط عمارت
باتعجب از پنجره نگاه کردم کسی جز سیاوش حق نداشت ماشینشو بیاره حیاط
چون باید میبردپارکینگ

بادیدن ماشین هومن با تعجب نگاه کردم یعنی چیکارداشت؟؟؟
وای خدا نزدیک من نیاد خبرش به سیاوش برسه بدبختم

توهمین فکر بودم که گوشیم زنگ خورد

بادیدن شماره ناشناسی

اتصال و زدمو همونطور هواس پرت گفتم

__بله

+سلام

باشنیدن صداش چشم از کاسه دراومد بعد سه روووو!!!!!!زمانی باید زنگ میزد که
هومن اومده

+الو

_سلام خوبی

+خوبم چخبرا

ازپنجره نگاه کردم بی حواس گفتم

_ هووووم سلامتی

باصدای بلندی گفت

+حواست به هومنه داری پرت جوابمو میدی

—چی

+میدونم هومن اونجاست برو درو قفل کن

—دیوو....

+گفتمممم درو قفل کن

پوفی کشیدم از اونور خرابه تو عشق و حالشم تواین حال دست نمیکشه

باصدای حرصی توپیدم

—ول کن منو بعد سرروز زنگ زدی تازه یادم افتادی که چیه درو قفل کنم هومن

مگ قراره منو بخو....

+لالللالل شووووو

میخای روانیم کنی ماهک سه روز کتک نخوردی شیرشدی

آخ الان که اونوریو دستت بهم نمیرسه کاری میکنم از حرص سخته کنی

بالبخندو صدای نازی گفتم

_خب دیگ من برم ببینم هومن چیشده اومده

از حرص نفس نفس میزد

+ماهک منو روانی نکن بخدا شده خودمو تاشب میرسونم تورو تیکه تیکه میکنم|||

بدون اینکه حرفشو جدی بگیرم گفتم

_خب دیگ فعلا

صدای داد ماهک گفتنش اومدو من از ترس گوشیه قطع کردم اگه بیاد منو تیکه
تیکه میکنه

ولی با فکر اینکه تا چهارروز بعدم اونجاست و یادش میره ریلکس لبخند زدم

ولی بیرون نرفتم میترسیدم خبرشو بهش بدن اونو دیگ فراموش نمیکردو بی شک
سرمو میبریدو روسینم میذاشت

#پارت 78

بعد از چند دقیقه درحالی که چنتا کاغذ دستش بود سوار ماشین شد و رفت
روتخت دراز کشیدمو به گوشیم نگاه کردم

واقعا روزای خسته کننده ای بود مثلا قرار بود برم دانشگاهمو اوکی کنم اونقد
فکرکردم که خوابم برد با صدای جیغی از جام پریدمو باهول بعداز مرتب کردنم
بیرون رفتم

تاساعت ۸شب بکوب داشتم توحموم لباس میشستم واقعا دیگه خسته شده بودم
یه سری لباسا بودن که رنگ خاصی داشتن و واس اونا نباید از ماشین استفاده
میکردی

پدرم دراومد

آروم بدون خوردن شام به اتاقم رفتمو تخت گرفتم خوابیدم

نمیدونم ساعت چند بود که باصدای شکمم از خواب بیدار شدم

آروم به طرف آشپزخونه رفتم اگه بانو الان منو میدید سرمو میکند بی شک

یکم مرغ مونده بود تند خوردمشو رفتم باز دراز کشیدم جام

خوابم نمیومد دیگ

مشغول وررفتن باگوشیم شدم

گپ دانشجویی رفتم و ایموجی دادم همه جویای این شدن که چرا دانشگاه و

گذاشتم کنار منم گفتم میخام بیامو یکم از این حرفا

یکی از دوستانم سجاد اومد پیویمو همونطور مشغول چت شدیم

اونقد چت کردیم که از خستگی

خوابم برد

باگازی که از زیرگردنم گرفته شد و چنگ شدن دستی روسینم

با ترس چشامو باز کردم و تاخواستم جیغ بکشم دستی رو دهنم قرار گرفت...

#رباب_خشن_ 18

بادیدن سیاوش که اخی روصورتش بود باتعجب نگاش کردم وقتی دید آروم شدم
دستشو برداشتو دراز کشید روم
اخی گفتم

_سلام کی اومدی

+تازه اومدم

آیییییی

+حالا کاریت به جایی رسیده واس من از پشت گوشی هومن هومن میکنیو بخاطرش
گوشیو روم قطع میکنی

و جای قبلی رو محکم گاز گرفت

باجیغ کوبیدم به شونش

__وحشی از راه برس بعد شروع کن به تهدید و زدن

باخم نگاهشو ازم گرفت و سرشو گذاشت روسینم

اخ دلم واس این زور گفتناشم تنگ شده بود این مرد چی داشت که من حتی حاضر بودم کتکاشم به جون بخرم ولی فقط باشه..

آروم زیرگوشش گفتم

__خوش گذشت؟

چشم بسته تک خندی کردو هوممییی گفت..

از حرص چشامو بهم فشار دادم

جرعت نداشتم چیزی بگم و عصبانیش کنم ولی از حرص داشتم منفجر میشدم
خیلی سخته تحمل اینکه کسیو که دوستش داری بایه دختر چندروز مسافرت باشه

آره من سیاوشو دوست دارم نمیدونم این وابستگی از کی به وجود اومده ولی تو این
چند وقتی که باهاش بودم باتمام بد اخلاقیاش محبتای زیرپوستی هم داشت و این
دست و دل ساده ی منو میلرزوند

ترس داشتم از این دوست داشتن

ازاینکه میدونستم یه روزی ازم خسته میشی..

ازاینکه اون از یه خانواده اصیله و من یه عمه ندارم حتی بدونه مردم یازندم

میترسیدم روزی طوری ازم خسته شه که منو از اینجا هم بیرون کنه

بابغض سفت دستامو دورش حلقه کردم تواین چند روز تازه فهمیده بودم دوریش
واسم تاجه حد سخته و بدون اون واقعا نمیتونم

اونم همونطور که دستاشو دورم سفت ترمیکرد بانفس عمیقی گفت

+دلم واس فندقم تنگ شده بود

بازوق گردنشو بوسیدم وای خدا دلش واس من تنگ شده مگ جمله ازاین قشنگ
ترهم هست

بعداز چندلحظه نفساش منظم شدو نشون داد خوابیده ولی من تاصبح صدمبار این
جملرو مرور کردم و ذوق مرگ شدم

صبح وقتی بیدار شدم سیاوشو دیدم که گوشیم دستشه و باخم چیزو انگار داره
میخونه

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 80

باگیجی که ناشی از خواب بود گفتم

_گوشیه من دست توچیکار میکنه

باقیافه عصبی گفت

+سجاد کیه

_چی

باداد گفت

باشدیدترشدن اخمش باهول گفتم

__نه ازاون رفیقایی که توفکرته

رفیق درسی بودیم

بعدم دیشب یکم از استادا و درسا حرف زدیم و همین بخدا من بخاطر این نمیرم

قیافه زاری به خودم گرفتم که از مچم گرفت و منو کشید توبغلش

عاشق این حرکات خشنش بودم دیگ

لبشو گذاشت رو لبمو تندتند بوسم میکرد حتی فرصت نمیداد همراهی کنی

آروم گفتم

__چیشد زود اومدی

همونطور که گردنمو بوس میکرد گفت

+تفریحمون زود تموم شد

چرا من همش یادم میرفت که باسحر خانومشون رفته بودن عشق و حال؟؟؟؟

باحرص عقب فرستادمش که بازسرشو تندبرد زیرگلو مو گازی گرفت
خواستم آخی بگم که چشم به کبودی های ریز گردنش افتاد

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 81

مات گردنش موندم کلا جای گازای ریز بودو کبودی های کوچیک کوچیک

چرا شب ندیدم سرشو یه لحظه بلند کردو خواست یه چیز بگه که دید زل زدم به
گردنش

باهول گردنشو گرفت

باجیغ زدم رو شونش

تاخواست یه چیز بگه اونقد داد و بیداد کردم که انداختمش از اتاق بیرون گریم
گرفته بود آقا اونجا عشق و حالشو کرده حالا اومده سراغ من

ماهک نیستم اگه یبار دیگ بزارم نزدیکم بشی

چند روز ازاون روز گذاشت و هرچی روال عادیه خودشو گرفت هیچ سیاوش طرفم
نیومد که من بخوام نازم کنم

بی توجه بود حتی میزو هم آماده کردنی یه نگاه نمیکرد ناگفته نماند که منم قیافه
عبوسی به خودم گرفته بودم و رو نمیدادم

امروز قرار بود از محبوبه خانوم اجازه بگیرم که برم کارای دانشگاهمو بکنم ولی اونقد
مشغول کار شدم که وقت نشد بازور هول هولی ساعت ۱۲ از محبوبه خانوم اجازه
گرفتم و اونم گفت که باید آقا اجازه بده

حالا من مونده بودم چیکار کنم

باقدمای نامطمئنی به طرف اتاقش رفتم پشت در دودل مونده بودم

اصلا نمیخاستم روبروش وایسم ولی خب چاره چی بود باید میرفتم داشت دیرم
میشد تقه ای به درزدم که با کلمه "بیاتو"

درو باز کردم طبق معمول روتخت دراز کشیده بودو سرش تو لب تاب بود این بشر
این لب تابو نداشت نمیدونم چطور میخاست کارای شرکت کوفتیشو اداره کنه موندم

_سلام ببخشید مزاحم شدم

تند سرشو بلند کردو نگام کرد ولی قیافه خونسردی به خودش گرفت

+بله

_من میخاستم امروزو مرخصی بگیرم ولی محبوبه خانوم گفت

باقاطعیت گفت

+ چرا

_ببخشید؟؟

باکلافگی گفت

+کجاشریف میبرین

__واقعا مهمه که مرخصی یه روزه تو دوماه و خورده ای واس چیه؟؟

خونسرد سرشو کرد تو لب تابش

+پس کار مهمی نیست اجازه نداری بری

بادندون قرچه گفتم

__کارمهمیه باید برم جایی

+کجا

کفرم و دراورده بود

__میرم دنبال کارای دانشگاهم

+وشما میدونین که اجازه ندارین تایم دانشگاهتونو برین بیرون از عمارت؟

دست و پام از حرص میلرزید

ولی شما قبلا اجازشو صادر کردین

+اون واس قبل بود

بعدش تخس مثل بچه ها باز مشغول کارش شد

خب شما اجازه نمیدین خواهشا به بانو بگین مدارک بندرو بدن که من باید ازاینجا برم

به ضرب سرشو بلند کردو ازاون سیاوشی که خونسرد حکمرانی میکرد به یه وحشی تبدیل شد

+غلط میکنی جایی بخوای بری

میتمرگی سرجات

برای حرص دادنش ابرویی بالا انداختم

__وا ارباب

#ارباب_خشن_ ①⑧

#پارت 82

براق شد ستم

+زهرمار

مثلا خودمو زدم به گيجی و گفتم

__ارباب مشکلی پیش اومده

از حرص میخواست پاشه کتکم بزنه خندم گرفته بود ولی جلوی خودمو نگهداشته

بودم

باحرفی که زد از خجالت سرخ شدم

+چیه اون موقع که لنگات هوا بود میکر دمت ارباب نبودم الان ارباب ارباب میکنی

برای اینکه پرو نشه و فکر نکنه خبریه بالحن جدی گفتم

_اجازه هست برم مرخصی یا که برم مدارکمو تحویل بگیرم

کلافه سرشو تکون داد با راننده میری با راننده میای

باتعجب نگاش کردم این روانی چی داشت میگفت

_یعنی چی؟؟این کارا چه معنی میده ؟

باقاطعیت توچشام نگاه کردو گفت یاهمین کاری که گفتمو میکنی یا قید دانشگاهو

باید بزنی و اینم میدونی که حق نداری ازاین عمارت بری

بانیشخند نگاش کردم

_مثل اینکه یه چیزم بدهکار شدم

تخس گفت

+همینه که هست

باحرص رومو برگردوندمو خواستم برم بیرون که صداش بلندشد

+کجا؟مگه من اجازه دادم از اتاق بری بیرون؟

_آقای محترم میشه دست از سرم بردارین؟؟بخدا دیگه داره کفری میشم

این ادااصولا چیه

#سیاوش

باحرص به ماهکی که بیخیال حرف میزد نگاه میکردم

اخ من چقد دلتنگ این دختر بودمو و شبا چقد سعی میکردم که سرمو بامهمونی و
سروسامون دادن به کارام گرم کنم تانرم سراغش چون میدونستم سکه یه پولم
میکنه ازاین سرتق باکاری که من کردم هرکاری برمیومد
ازفکراینکه ماهک ازاینجا بره و بعدش معلوم نیست کجا مشغول به کارشه اخمام
میرفت توهم ولی خب سرتق باز حرفشو به کرسی نشوند

#رباب_خشن_ 18

#پارت 83

+ماهک بابا راننده میری میای یا فکرشم نکن شده زندانیت میکنم تو انبار ولی حق
بیرون رفتن نداری

باحرص باشه ای گفت

+حالام پاشو برو آماده شو امروز خودم میبرمت از سری های بعد فقط باراننده

باحرص پاشو کوبید زمین

__مگ بچه مدرسه اییم

+همینکه گفتم

باحرص درو کوبیدو رفت که لبخندی از کاراش رو لبام اومد آروم بلندشدمو مشغول
لباس پوشیدن شدم

همون روز که رفتم ترکیه تنها نبودم درواقع بامامان و رستا و سحر بودم ولی خو
زهرمارم شد

خونه داییم رفته بودیم ولی دخترداییمو سحر منو گاییدن رسما اونقد چسبیدن بهم
هیچی از گردش نفهمیدم ازاینورم فکرم همش به ماهک بود

کبودی گردنم کار اون دختردایی هرزم بود

چون سحر جرعت همچین گوه خوریارو نداشت و به دخترداییمم بخاطر داییم
نمیتونستم چیزی بگم البته سحر خوب حسابشو رسید

لباسامو پوشیدمو از اتاقم زدم بیرون

همونطور که به طرف سالن میرفتم خدمرو دیدم که مشغول کار بودن طبق معمول

حیاط رفتمو ماشینو روشن کردم

بعد از ۵ دقیقه ماهک بدو بدو سوار ماشین شد

__ بخشید دیرم شد

+این آشالا چیه مالیدی

پشت چشمی نازک کرد

باتهدید گفتم

+ماهک پاک میکنیا

باجیغ گفت

__پاک کنم شبیه عن میشم

انگارتازه فهميد چي گفته كه محكم زد توده‌نش

شليڪ خندم رفت هوا

بامسخرگي گفتم

+نه عزيزم حيفه عن

باحرص نگام كرد كه وسط خنده گفتم

+خب يادم نرفته هنوز صورتتو پاك كن

#رباب_خشن_ 18

#پارت 84

_الكي گيرنده

+این الکیه؟؟لبات شده اندازه کف دست؟؟

باکنایه گفت

_مگ گردن شما اندازه باسن من کیود شده بود من چیزی گفتم

باخنده و لحن حرص دراری همونطور که خم میشدم طرفش آروم گفتم

+آخ فدای باسنت بشم من

جیغش از حرص بلند شد

خم شدمو لباسو به دندون گرفتم اخ جون میدادم واس این لبا

جیغی زد و خودشو کوبید به در

باجیغ گفت

_آخرین بارت باشه نزدیک من میشی وگرنه بخدا ازاین خراب شده فرار میکنم

باخشم گفتم

+ شما خیلی گوه میخوری

_همونکه گفتم

حرصی نگاه ازش گرفتم

+ لااقل اون آشغالارو پاک کن تاخودم دست به کار نشدم

آروم دست مال کاغذی برداشت و رزشو کمرنگ کرد

به راه افتادم و از درعمارت زدم بیرون

اسم دانشگاهو گفتو رفتیم

دم دانشگاه خواستم منم باهاش برم که باز دادو بیداد کرد اونقد جلو این دختر کوتاه
اومده بودم فشارم افتاده بود

اینکه از این به بعد تنها تو این محیط شلوغ باشه و معلوم نباشه با چند نفر لاس میزنه
اعصابم تخمی میشد

بعد از نیم ساعت برگشت و با خوشحالی سوار ماشین شد

بالبخت نگاهش جلو بود مردی از دروازه دانشگاه بیرون اومد و بالبخت سری تکون
داد که اینم متقابلا سری تکون داد و لبخت زد

از حرص دستام به لرزش افتاد بفرما شروع کرد
با صدای خشنی گفتم

+کیه اینطوری خنده چاک میدی واسش

چشم غره ای واسم رفت

__استادمه

والای خدا من دیوانه میشدم بی شک!

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 85

باحرص چشمو ازش گرفتم

زیر لب گفتم

+حسابتو میرسم وایسا

_میخام برم خونه دوستم

+دوخط رودادم باز بهتاا

_میخام برم خونه دوستم!

+کدوم دوستت

به تو چه

+پس گمیشی میریم خونه

باپر خاش گفت

__آقا من امروز مرخصی دارم ولم کنین دیگ اه

+نرین به اعصابم

بالحن کلافه ای گفت

__میرم خونه هم دانشگاهیم الننا

+ساعت چند برمیگردی

چشم غره ای بهم رفت

_نمیدونم

+یه ساعته میام دنبالت

_اوووو یه ساعت کمه حداقل سه ساعت بعد شاید حرفامون تموم شه

+گاییدم

باحرص خم شد روصورتم

_اونوقت کیو

باشیطنت همونطور که درحین رانندگی بودمو چشم به جلو بود گفتم

_دیگه دیگه

باسوزش بازوم جیغم رفت هوااا

+آیییی وحشی

تخس اونورو نگاه کرد

حفته _

+اخ من یه پدری ازت دربیارم ماهک

غلطططط _

نیشخند مرموزی زدم

که صورتشو برگردوند

آدرسو بهم داد یه خونه آپارتمانی بود

+اولا خودت راه نمیوفتی نمیای

ماهک دارم تاکید میکنم اول زنگ میزنی یاخوادم میام یا راننده میفرستم

پشت چشمی نازک کرد

__باشه

نگاه تهدید آمیزی هم بهش انداختم

+مواظب حرکاتتم باشه

خواست درو باز کنه و پیاده شه که مچشو گرفتم

#ارباب_خشن_●⑆

#پارت 86

+شالتم بکش جلو

__سیاوش دیوونم کردی کجامگه قراره برم دوستمه دیگ

+خونه دوستتم باشه اینم دارم زیادی لطف میکنم خودت که اخلاقمو میدونی
چیزایی که گفتمو رعایت کن و انجام بده تاسگ نشم برنگردونمت

ازترس آروم شالشو کشید جلو

بالحن مظلومی که میدونستم داره خرم میکنه گفت

_خوبه؟

خم شدمو عمیق زیرگردنشو مک زدم میدونستم بعدا نمیزاره و چون الان کارش بهم
گیره هیچی نمیگه بعداز چند لحظه به زور جداشدم بادیدن ردی که خون مردگی
بودو بی شک شاهکار خودم بود باخنده گفتم

+برو

بی حرف که معلوم بود حرصم قاطیشه پیاده شدو رفت

دورزدمو به طرف شرکت روندم جلسه داشتمو بی شک دیرم شده بود بارسیدن به
شرکت باهول به طرف آسانسور رفتمو وارد آسانسور شدم

وقتی داخل شدم بادیدن منشی چسبم صورتمو اونور کردم

=سلام آقاسياوش

باتهديد گفتم

+چي

باهول سريع حرفو عوض كرد

=آقاي جوادى اومدن خيلى وقته منتظرن

سرى تكون دادمو داخل اتاق شدم.

#رباب_خشن_ 18

#پارت 87

+سلام آقاي جوادى متاسفم بخاطر تاخيرم

با صدای خشکی مثل همیشه گفت

=مشکلی نیست

+بفرمایید بشینید

#ماهک

اونقد مریم بوسم کرده بود کلا تف مالی بودم

=جندهمههههه این همه مدت کجا بودی یه سرنمیزی

_والا درگیر کارو بدبختی

بعدباذوق گفتم

_والای مریم دانشگاه میام چن روز بعد

چشم غره ای بهم رفت

=صددفعه گفتم بیابامن بمون بعدم پولم دادم بهت بعدکارپیداکردی بهم میدی

به لبخندی بسنده کردم و حرفو عوض کردم

مریم شغل درستی نداشت و منشی یه دکتری بود که دکتره زن داشت و هرشبم
خونه مریم بود یا با مریم پارتی بود البته فک کنم مریم صیغشم بود دلیل یدفعه
خوب شدن وضع مالیشم همینه و من اصلا دوست نداشتم حتی واس مدتی پیام
پیش مریم که درگیر همچین مسائلی شم

اونقد بامریم ازاین در ازاون درحرف زدیم که نفهمیدم کی آفتاب غروب کرد تویکی
از اتاقا رفتموزنگ زدم به سیاوش بادومین بوق صدای سیاوش پیچید توگوشم

+بله

_سلام اووم گفتی خواستم....

+یه ربع دیگ اونجام رسیدم دم در زنگ میزنم بیای پایین

باحرص باشه ای گفتم این حرف یعنی بمون توخونه تا من پیام از دم درسوارت کنم
ازاین کاراش آخر منو دق میداد

#ارباب_خشن_ ①⑧

#پارت 88

بعداز یه ربع با تک زنگی که خورد به گوشیم و بادیدن اسم سیاوش عزم رفتن کردم

=والای ماهک خدا بگم چیکارت کنه هنوز حرفام تموم نشده کجامیری به این زودی

بالبخندی بغلش کردم و گفتم

_فداتشم الان باید برم اذیتت نمیخام بکنم ولی بجاش حتما بازم بهت سرمیزنم

و تودلم اضافه کردم اگه سیاوش بزاره

مریم تا دم در همراهیم کردو بعدرفت با آرامش به طرف ماشین سیاوش که شیشه هاش دودی بود رفتم تا درجلورو باز کردم مات موندم

سحرنشسته بود بادیدنم باجیغ گفت

=چیههههه سلیطه میخواستی جلو بشینی والا نوبره واس گداگشنه و خدمه هم باید منتظر بمونیم و ببریم بیاریمشون

بابغض به سیاوش نگاه کردم شاید انتظار داشتم یه کلام حداقل به دوست دخترش بگه که این بحثو تموم کنه ولی اون خیلی ریلکس داشت جلوشونگاه میکرد

آروم در عقبو باز کردم و نشستم

نشستم همانا و ریختن اشکام همانا

ازیه از یه طرف میدونستم دهنمو واکنم سیاوش جرم میده از اینورم خودشم طرفمو
نمیگرفت

اینور توخلوت همیش میچسبه بهم ولی تایکیو میینه من فراموش میشم

خاک توسرت ماهک فکر کردی تورو میخاد اون؟؟

چرا باید تو جمع ازت طرفداری کنه؟

چه دلیلی داره اصلاً؟؟

اگه طرفداری کنه هم باید جای تعجب داشته باشه

توهمونی که بی گناه تورو دزد دونستن

بهت تجاوز شد و توباز باکمال پرویی توان خونه کارکردی

حالام هرچی از دهنش درمیاد میگه

تواین گیرو دار از حرص فشارم افتاده بود این دختره شب کجاداره میاد؟؟

نکنه باسیاوش تنهان باهم سکس کنن

والای خدایه من بالاین فکر شدت اشکام بیشتر شد از فکر اینکه سیاوش لبای این

دختره ایکبیریو بوس کنه خونم به جوش میومد ولی جرعت دهن باز کردن نداشتم

#ارباب_خشن_❌①⑧

#پارت89

بارسیدن به عمارت و توقف ماشین زودتر از اونا پیاده شدمو به طرف عمارت رفتم

تاقیافه اشکیمو نبینن و بیشتر از این تحقیر نشم

تاخواستم حرکت کنم صدای سرد سیاوش بلند شد

+بمون وسایلی سحر از پشت ماشین بیار

باسری پایین عقب گرد کردم به طرف پشت ماشین رفتم تا وسایلی که میگفتو
بردارم

سحرم بیخیال به طرف عمارت رفت

باهمون سرپایین منتظر بودم وسایلو بده که توتاریکی منو بین خودشو ماشین
حبس کرد خودمو کشیدم کنار که به زور نگهم داشت

بالحن جدی گفتم

_ولم کن

همونطور که سرش زیر گردنم بود آروم لب زد

+نمیخام

بانیش گفتم

_چیه جلو خانوم موش بدی پشت خایمالی مالی میکنی

باصدای توام باخنده خفه گفت

+کصلیسی

_چی

+توکه خایه نداری دارم کصلیسی میکنم آخ دلم کص*تو میخاد ماهک

باحرص زدم روشنش

_توخیلی غلط میکنی برو پیش همون سحرخانومت که هرچی از دهنش دراومد بارم

کرد هیچی نگفتی

+مجبور بودم

__توجیحات مهم نیست

گازی از گردنم گرفت که ضعف رفتم

+باید مهم باشه

باچشایی که حالا پراز اشک شده بودن زیر لب گفتم

__خودخواه

تخس گفت

+همینه که هست

__کوفته که هست ازاین جمله بدم میاد

بی توجه به حرفم دستشو کرد توشترتم باشوک نگاش کردم

+آخ ماهک دلم تنگ شده واسش

خودمو تکون دادم تندتند

_ولمممن کن بخدا ولم نکنی جیغ میزنم وای ولم کن اخ

زیر گوشم باحرص گفت

+کاری نکن کارتو یکسره کنما

بعدم دستشو بیشتر فشار داد

پاهامو چفت کردم

بالرز گفتم

_نکن

بانیشخند گفت

+چیه جیغ بزن دیگ

بالتماس به بازوش چنگ زدم

_اییی سیاوش توروخدا اینجا نه دستتو بردار

باچشایی ستاره بارون نگام کرد

+یعنی تواتاق اجازه هست

باخشم گفتم

_تو خوابت اجازه هست برو اونور پرو برو اتاقت کص آماده اومده بکنیش

حریص زیر گوشم گفت

+من تورو میخام ماهک

از شنیدن این جمله تیره کمرم از خوشحالی تیرکشید بازم داشتم خرس میشدم
باجمله بعدیش حس خرسدندم پرکشید

+اخ میخام تورو بکنم امشب

یدفعه بازوری که نمیدونم از کجا اوردم محکم هلش دادم که یه قدم رفت عقب
باهول دوییدم از زیر دستش

+ماهککک

ماهکککککککک

بی توجه بهش دوییدم تو عمارت

بادوبدون اینکه منو کسی ببینه دوییدم تواتاقم

پشت در اتاقم نشستمو محکم زدم توسرخودم خاک توسرم که تحریک شده بودم و
لای پام خیس خیس بود

ازاین ضعفم گریم گرفتمو آروم دستمو فشار دادم روده‌نمو گریمو پشت دستام قایم
کردم

#ارباب_خشن_❶❷❸

#پارت 90

آروم به طرف لباسام رفته‌م لباس برای حموم کردن برداشتم

یه لحظه یاد این افتادم که تو اتاق سیاوش تووان بودمو اون خودش منو از حموم آورده بود روتخت

هییی ما فقیرا همینیم زندگیمون پر از حسرتای قشنگه

حسرت دوست داشته شدن اونم از طرف کسی که فرسنگ ها ازت فاصله داره

بابغض خواستم حولرو از رو بخاری کوچیک اتاقم بردارم که درباصدای بدی باز شد باهول برگشتم طرف در

=دختره ی سیلظه از صبح کجابودی؟ سرویس دهیت خوب شده که ارباب خودش میبرتو میارتت

گریم شدت گرفت از این بی رحمی های اطرافم هجوم آورد سمتو موهامو کشید
نفسم از درد

رفت ولی لبمو به دندون گرفتم تاجیغم بلندنش

_آیی

محکم زد زیر گوشم

×چه خبره اینجا

بادیدن محبوبه خانوم آروم اشکام سرازیر شد

=این دختره جنده از صبح رفته پی خوشگذرونی

باصدای جدی گفت

×به تو ارتباطی نداره رفت و آمد خدمه و آخرین بارت باشه دورو بر این دختر
میبینمت وگرنه از ارباب عذرتو میخام

حالام بروبیرون دیگه تکرار نشه

بانو باصورتی سرخ شده سرشو انداخت پایین

_ببخشید خانوم

و سریع از جلوش رد شد

اخ دلم خنک شد

×بیادنبالم

باصدای آرومی گفتم

_خانوم منکه از شما واس امروز مرخصی گرفته بودم ولی...

باصدای خشکی همونطور که باصلا بت جلوم راه میرفت گفتم

×چیزی نشنوم در جریانم فقط بیا دنبالم

باگیجی سری تګون ډاډم و به راه افتادم

کجداشت میرفت؟

نکنه میخاد بلایی سرم بیاره ؟

نه محبوبه خانوم مورد اعتماد سیاوشه

به پشت عمارت رفت یه خونه ویلایی بود واقعا قشنگ بود نماش کلا طلایی بود

حتی توشب هم برق میزد

اها پس منو آورده به جبران امروز اینجارو تمیز کنم

با واردشدنش محو اطرافم بودم که باصداش با شوک نگاش کردم

×بفرمایید آقا امردیگه ای نیست؟

+نه

باترس به سیاوش نگاه کردم مگه سحر نیومده بود؟؟پس اینجا چیکار میخاست با

بیرون رفتن محبوبه خانوم

منو سیاوش تنها شدیم!

#پارت 91

باغرور نیشخندی زد

+تو حیا ط چی زر زر می کردی

باغیض رو برگردوندم ازش

باحرص قدم تند کرد طرفم که طرف درردویدم ولی قفل بود همونطور بهم نزدیک
شد که خودمو تو دیوار مچاله کردم

خودشو چسبوند بهم و منو بین خودشو دیوار فشارم داد
بابغض از سر ناچاری با صدای لرزونی گفتم

_مگه من چی گفتم. فقط گفتم سحر که هست برو دنبال اون

اونم که انگار دنبال بهونه بود تا امشب منو خوب تنبیه کنه خیلی ریلکس دستشو
کرد تو یقم و همونطور که دستشو به نوک سینم میرسوند گفت

+بااین لحن و مزمون گفتمی به نظرت ؟

_من

آیییییییی

پیچیدم به خودم نوک سینمو گرفتمو طوری فشار میدادم حس میکردم میخاست لهش
کنه

باتفریح نگام کرد

+خب توجی

صدای گریم بلند شد

بیشتر فشار داد که صدای حیغم با گریه بلندشد

_اخرتوروخدا

دستشو چنگ گرفتم که دربیارم از یقم ولی زور من کجا و زور این غول کجا.

+ماهک تافردا هم جواب ندی دردت بدترمیشه

باگریه و صدای زار گفتم

__بخدا من منظوری نداشتم همینطوری گفتم

زانوشو بین پام فشار داد که ضعف رفتم زیر دستش کاملاً منو تحت تصرف
نگهداشته بود و هیچ حرکتی نمیتونستم بکنم تقریباً
به ناچار برای اینکه دست از آزار و اذیتم بکشه دستامو سفت دور گردنش حلقه
کردم و تقریباً بهم پیچیده بودیم
آروم و باگریه زیر گوشش گفتم

__سیاوش چرا اینطوری میکنی مگه من چی گفتم
گفتم سحر که اونجاست منظورم این بود منتظرته غیراینه؟ منتظرت نیس؟ برو پیشش
دیگ

و صدای گریم بلندتر شد
حریص سرشو زیر گردنم برد و باحرص لاله ی گوشمو گاز گرفت

__اخ یواش

باحرص گفت

+از این به بعد حق نداری واسم تایین تکلیف کنی پارت میکنم ماهک ببینم واس
من پروشدی توماله منیو اصلا بزار رک بگم بهت تا آخر عمرت اسیرمنی نمیزارم یه
پشه نر هم از کنارت رد شه و تو تمام فکرو ذکرت باید من باشم مفهومه؟

باشوک نگاش میکردم وای خدای من چی داشت میگفت هنوز حرفشو هضم نکرده
بودم که سرشو خم کردو لبامو به دندون گرفت

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 92

به زور از لای لباش گفتم

_ آخ سیلوش یواش

ولی اونکه انگار تازه شروع کرده بود بی توجه به حرفم حریصتر لبامو به دندون
گرفت و چنگی به بین پام انداخت

بدنم پراز حس لذت شد و از ضعف نمیتونستم رو پاهام بمونم

سرشو برد زیرگردنمو عمیق بین گردنم نفس کشید

خدااااین مرد آخر منو دیوونه میکرد

ولم کن

والای ولم کن

طوری قفلم کرده بود نمیتونستم تگون بخورم و برخلاف خواست درونیم باجیغ
سرمو اینور اونور میکردم آروم سرشو از گردنم دراورد توافاصله یه سانتی از صورتم
آروم لب زد

+چرااینطوری میکنی

اون موقع که جلوی سحرخانوم موش بودی اونقد حرف بارم کرد چیزی نگفتی به
جای اینکه به اون بگی چرااینطوری میکنی به من میگی واقعاکه هم خدارومیخای
هم حلوارو

+لال باش ماهک تا مجبورنشی کتک بخوری ازم

باغیض گفتم

_متنفرم ازت ..آیییییییی

هق هق گرمو تو سینش خفه کردم طوری چونمو گاز گرفته بود که آتیش ازش
میزدبیرون

باگریه و هق هق باصدای مظلومی آروم گفتم

_نامرد

باخشم زیرگوشم گفت

+ماهک سگم نکن هرچی میخای بگو ولی حرف رفتن و تنفرو ازاین چیزا نشنوم ازت
باتهدید نگاهی بهم کرد

+مفهومه؟

باترس سری تګون ډاډم

ولم ګردو همونطور که به طرف مېل وسط پذیرایی میرفت

روش لم ډاډ

هرچقدر ګردم ننوتستم جلوی زبونمو بګیرم

__سحرچیشد

خسته نګاهی بهم انداخت

+بېش ګفتم یکی از دوستان تصادف ګرده میرم بیمارستان

آقاصفا هم ماشینمو برد دوتاکوچه بالاترګذاشت

باپوزخند همونطور که تودلم عروسی بود ابرویی بالا انداختم

__اونوقت میشه بیرسم این کاربرای چی بود؟

نګاه خاصی بهم انداخت

+بخاطر تو

تا خواستم از خوشحالی بپریم هوا پنچرم کرد
با خنده و شیطنت اضافه کرد

+البته بخاطر اون ک*ص خوشمزه و ک*ون تنگت

باحرص باصورتی سرخ شده چشم غره ای واسش رفتم
دستاشو وا کرد

این یعنی بیا بغلم خودخواه!

حتی نمیگفت میدونستم نرم امشب بهونه دستش دادم از یه طرفم دلمم میخواست

آروم به طرفش رفتمو خواستم کنارش رو مبل بشینم که منو کشید روپاهاش

#رَباب_خشن_ ❶❷❸

#پارت 93

خودمو مچاله کردم تو بغلش محکم منو تو بغلش فشار داد

__یواش سیاوش

همونطور که بانگاه خاصی براندازم میکرد

گفت

+خونه دوستت خوش گذشت؟

بالبای آویزون گفتم

__خیلی

خم شدو لبمو به دهن کشیدو میک محکمی زد

+آخ فدای این لبای آویزونت بشم

خودمو تو بغلش لوس کردم

—چراسحرهرچی میگه هیچی نمیگی بهش

+ماهک یه امشبو بیخیال

—نه

کفری نگاهیی بهم انداخت

+چی میخای پرسی پرسی

لبامومثل بچه هاجلودادم میدونستم دربرابر این حرکتم تسلیمه

—هرچی میگه هیچی نمیگی

خمارسرشو جلوآوردو تاخواست لباموببوسه سرموکشیدم عقب امشب من ماهک
نبودم به غلط کردن نمینداختمش ولی نمیدونستم که دیگ خودم قراره به غلط
کردن بیوفتم

+ماهک اذیت نکن

__جواب

باقیافه زاری گفت

+بخدادستم زیر تیغ باباشه و گرنه پارش میکردم

بامشت زدم توشکمش که کمی صورتش جمع شد

__بیجامیکنی

+اخ من فدای حسودیات بشم

__سیاوش ولم کن بزار آسایش داشته باشم

+نمیتونم

سرشو کرد تویقم که باخوردن نفسای داغش توسینم آهمو پشت لبام خفه کردم

+اخ لیموترشای کوچیک من

باحرص چشم غره ای واسش رفتم اره دیگ لابد واس سحرهلوهای بزرگ بودن
کدوم پسراز سینه های بزرگ میگذره و سیاوش به شخصه عشق ممه بود!

_گشنامه

+یه لحظه بمون من سیرشم بعد

بایه حرکت خودمو از زیر دستش کشیدم بیرون
باصدا ولحنی که از من بعید بود و باعث تعجب خودمم میشد باداد گفتم

_دست از سرم بردار منم دخترم با روحیات دخترونه تاکی میخای استفادتو ازم
ببری؟ تاکی بازیچتم؟ تاریخ انقضام کیه؟ منم زندگی دارم تو آینده میخام تشکیل
خانواده بدم دوست دارم یه سری کارارو باهم سرم تجربه کنم

باصدای متعجبی گفت

+تشکیل خانواده بدی؟

واقعافکر کردی من میزارم؟

شده توقفس زندانیت کنم میکنم ولی فکرای مزخرفو بیرون کن ازسرت

بیشترازاینم سگم نکن گمشو یه چیز درست کن کوفت کنیم

باشوک نگاش کردم این مرد نفهم بود یاخودشو به نفهمی میزد" یعنی چی که فک میکنی من میزارم تشکیل خانواده بدی" از حرص روبه انفجار بودم ولی میدونستم اوج عصبانیتشه که پلکش تندتند میپره و حرفی گفتم مصادف باکبودیای بدنم بود

#رباب_خشن_ 18

#پارت 94

آروم به طرف آشپزخونه رفتم همه چی توپخچال بود خونه تکمیلی بود و البته من تابه حال ندیده بودمش

آروم وسایل لازانیارو کنارهم چیدمو شروع کردم درست کردنش بعدچن لحظه
توظرفب ریختمو توفرگذاشتم تواین مدتیم از سیاوش خبری نبود بعدتموم شدن کارم
به طرف پذیرایی سرک کشیدم خیلی مظلوم سرشو میون دستاش گرفته بود و به
زمین خیره بود باشنیدن صدام باقیافه خسته ای نگام کرد

آروم لب زدم

__غذا درست کردم بومیدم باید برم حموم اینجاحمومش کجاست

آروم ازجاش بلند و به طرف یکی از راهروهارفت
پشت سرش راه افتادم چون میدونستم حمومو داره نشونم میده وارد یه اتاق شدو به
طرف دری رفت که انگار حموم بود دروبازکردو منتظرشد برم داخل باگیجی داخل
شدم و منتظر شدم تا بره و دروقفل کنم ولی برخلاف تصوراتم وارد حموم شدو بایه
حرکت تیشرتشو دراورد باگیجی به بدن عضله ایش چشم دوختم چیکارداشت
میکرد

+دربیار دیگه مگه نمیخاستی حموم کنی

باجیغ گفتم

__برو بیرون به چه حقی همچین فکرایه مزخرفی میکنی بروپیش سحرجونت

آروم سری تکنون دادو باشه ای گفت و بعد به طرف در رفت با فکر اینکه داره میره
دنبالش با حرص دنبالش رفتمو کمرشو چنگ انداختم با آخی باتعجب برگشت و نگام
کرد

+دیوانه هم شدی به سلامتی

_کجاشتی میرفتی؟

باتک خندی باشی طنت گفت

+خودت گفتمی برم پیش سحر

باحرص دست انداختمو نوک سینشو کشیدم داد مردونش توحوموم پیچیدو محکم زد
رودستم آخ دستت بشکنه دستش چه سنگینه دستمو توبغلم گرفتمو نگاهی بهش
انداختم

+آخ ماهک خودت داری مجبورم میکنی پارت کنم امشب

وتابه خودم بیام انداختم روشنش و منو گوشه دیوار قفل کرد و شروع کرد به لخت کردنم

_ولم کن سیاوش ولممممم کننن جیغ میزنممممااا ولم کن وای نکن باسوتینم
چیکار داری وای اه

بدون توجه به حرفم لختم کرد فقط یدونه شورت تنم بود
نمیدونم چرازینکه لخت جلوش باشم دیگه خجالتی نداشتم شاید دلیلش این بود
اون منو بارهادیده بود و حتی..
چشیده بود!

#رباب_خشن_ 18

#پارت 95

آروم منو توبغل گرفتو زیر دوش آب موند باریختن آب رو بدن لختم لرزی کردم
سرمو گذاشت روسینشو تومو هام نفس عمیقی کشید بالحن آرومی گفت

+ماهک لج نکن باهام من دیگ کششی ندارم که جواب این لجاتم بدم از هرجایی
دارم میخورم تولاقل دیگه باهام مدارا کن

باگیجی توچشماش نگاه کردم یعنی چی از همه جادارم میخورم؟ لج نکن که هم
عشق و حالشو بامن کنه هم باسحر؟
بالحن جدی گفتم

_هروقت بفهمم دورت کسی نیست و فقط منم اون موقع ازم بخایی لج نکنم

بعدم پوزخندی زدمو نگاهمو ازش گرفتم همونطور که خیره خیره نگاهم میکرد
آروم کمرمونوازش کرد

+کسی دورم نیست

_آره سحر خانوم یکیشه ازبقیش خبرندارم که البته ادمی مثل تو قیافه که نداری
دختر اواس پولت خودشونو جرمیدن

نمیدونم قیافم چطور بود که باقیافه ای که در حال انفجاره نگاهم کرد

باتهدید نگاهی بهش انداختم

_جرعت داری بخند بعدهمینجاپارت میکنم

شلیک خندش رفت هوا باحرص محکم زدم رو سینهش

_زهرمار

+آخ من فدای فندق حسودم بشم من قیافه ندارم؟

تاخواستم جوابشو بدم دستشو از پشت کردتوشورتم

_نکن

میگم نکن سیاوش

#رَبَاب_خَشَن_ ①⑧

#پارت 96

+یکم راه بیاباهام ماهک چقد لچ میکنی

_نمیخاااام

ولم کن

دستشو لبه باسنم فشار داد که جیغم بلندشد

+هیس این کولی بازیچیه درمیاری

_ولم کن

بلندزدم زیرگریه

کلافه دستشو از شورتم دراورد

+گمشوحموم کن بیاشام بزار

بعدم رفت بیرون بارفتنش تازه فهمیدم که چقداینجا سرد بودو من لخت چون
توبغلش بودم سرما رو حس نمیکردم لوسم کرده بود یجورایی و تایکاری میکرد
دیوونه میشدم آروم دوش گرفتموبیرون رفتم

رویکی از صندلی های میزغذاخوری نشسته بودو سرش توگوشی بود
بادیدن اسم سحرکه بایه بوس هم سیوشده بود عصبی شدم ولی چیزی نگفتم
باهمون تیشرت یقه هفت که داروندارموقشنگ نشون میداد بی توجه بهش به طرف
فر رفتمو نگاهی بهش انداختم خاموش بود و داشت غذا سرد میشد خودخواه
حوصلش نکشیده بود غذا روآماده کنه ماهک واقعا چه توقعی داری؟
بنظرت سیاوش بااون همه خدم و حشم واست شام آماده کنه همه چیزو آماده کردم
رومیز گذاشتم و تواین مدت سرش کلا توگوشی بود کثافت چت کردنت
باسحراونقدر مهمه که حتی یه نگاهم بهم نمیندازی باحرص یقموپایین ترکشیدم و
غذارو رومیز گذاشتم
خودمم نشستم روبروش
بی توجه همونطور که درگیرگوشی بود ناخونکی به غذازد

+بکش واسم

باحرص غذاکشیدم تو ظرفش و گذاشتم جلوش تندتند تایپ میکرد خیلی داشتم
خودمونگهمیداشتم که دهنم چفت بمونه ولی خب

بی توجه سرمو انداختم و مشغول خوردن شدم

یه لحظه گذرا نگاهش کردم که دیدم چشش به یقمه تانگامودید سریع اونور نگاه
کرد

باخنده ای تودلم

یقمو پایین ترکشیدم

#رباب_خشن_ 18

#پارت 97

یکمم خودمو رومیزخم کردم مثل نمکو از اونور میز بردارم

حدس میزدم که زیرچشمی چشش تویقمه ولی خودمو زدم به اون راه

معمولا جلوپسرلخت باشی اونقد جذابتر جلوه نمیده ولی اگه لباس بپوشیو
یقتوبازبزاری حریصترو دیوونه ترمیشن

همش یه چشمش به لقمش بود یه چشمشم به یقم
بیخیال نگاهی بهش انداختم این سری بدون اینکه نگاهشو ازم بگیره حریص یقه
بازمو نگاه میکرد

آروم ازجام بلندشدموظرفمو تو ظرفشویی آب کشیدم این سری دیگه سرشو انداخته
بود پایینو مشغول غذاش بود

رومبل نشستمو تلویزیونو روشن کردم
شبکه هارو اینوراونور کردم چیز جالبی نبود توش یه فیلم دیدم اوه فیلم مورد علاقم
(لولیتا)

غرق فیلم فیلم بودم که بانسستن سیاوش حواسم جمعش شد خیلی ریلکس نشستم
منوبین بازوهاش کشیدو مشغول فیلم دیدن شد
میدونستم ازبالا چشمش همش تویقم بود

ولی بیخیال به ادامه فیلم نگاه کردم
بعدازچندلحظه بانسستن لبش ازپشت روگردنم یکباره داغ شدم ولی حرکتی نکردم
و ریلکس فیلمو نگاه کردم انگار سکوتم پروترش کرد که دستشو خواست بکنه تویقم
دستش نرسیده به یقم سفت چسبیدمش که جدی گفت

+این دیگه حقمه مقاومت نکن تاسگترازاین نشدم

بی حرف دستشو ول کردم میدونستم سکوتش یعنی عصبانیتش و تا خودشو خالی
نمیکرد سگترازاین بود

آروم دستشو به نوک سینم رسوند وهمونطور که نوک سینمو اینور اونور میکرد
دستی که روکمرم بودو جلو آوردو سینم و تومشتش گرفت و شروع کرد به مالیدن
داشتم تحریک میشدم ولی قیافه خونسردی به خودم گرفته بودم
میدونستم الان سیخ کرده ولی نگاهی هم برای مطمئن شدن به ک*یرش نکردم که
پروترازاینی که هست نشه..

#ارباب_خشن_❌①⑧

#پارت98

جوری سینمو میمالید که حس میکردم سینم وارفته زیردستش نوک سینمو گرفتو
محکم کشید میدونستم داره کاری میکنه که صدام دربیاد چه از درد چه از لذت

طاقت نیاوردو سرشو خم کرد زیر گوشم

+ماهک؛ دلش الان میخادت

باغیض و لحن جدی گفتم

_دلش غلط میکنه

طوری سینموفشارداد که صدای جیغم تو خونه اکو شد

_کندیش لامصبووو

روتخت دراز کشید و منو کشید رو خودش تقلا کردم ولی فایده ای نداشت و زوراون
بیشتر بود

+ماهک امشبو کوفتم نکن چرا همش بامن لجی بخدا اونقد مراعاتتو کردم فشارم افتاد

_سحرباهات لج نمیکنه میخای هیچکی باهات لج نکنه؟

بالحن خاصی آروم گفت

+مشکلت سحره؟ سحرنباشه حله؟

باخوشحالی نگاهش کردم و سری به تایید تکون دادم

+باشه

__چی باشه؟

+باینکه بالین کارم بدبخت میشم ولی باشه جوابش میکنم دست از سرم برداره

برخلاف رفتار چند دقیقه پیشم خم شدم و صورتش

__چرا بدبخت؟

+بیخیال

باته‌دیدنگاهش کردم

کلافه گفت

+بخدا فردا واست تعریف میکنم الان حس توضیح ندارم

_خب گفתי باهات کات میکنی دیگه؟

سری تکنون داد

بالحن جدی گفتم

_سرتکنون دادن جواب من نیست

+باشه باشه بخداد کمشو میزنم باشه؟ ازاین لج کردنات دست میکشی؟

پشت چشمی واسش نازک کردم و هومی گفتم

خم شدوتندتند پشت سرهم لبموبوس کرد

دلم ضعف رفت واس بی قراری های مردونش

یعنی این بیقراری هافقط برای من بود یا واس سحرم اینطوری میکنه

#پارت 99

توهمون حال جابه جام کردو این سری من زیرش بودم اونم روم بود
باعطش به لبام نگاه میکردو دست انداخت شلوارمو درآورد این سری دیگه مخالفت
نکردم چون قول داده بود قید سحر و میزنه و یه مردو اگه میخای نگهداری باید
سیرابش کنی عشق و عاشقی قضیش جداست ولی این قضیه هم مهمه
این سری شورتمم درآورد و من فقط بایه تی شرت باپایین تنه لخت جلوش بودم
سرشو نزدیک ک*صم بردو عمیق بوکشید ازچشای خمارش و این حرکتش کمرمو
بلند کردم محکم روتخت کوبیدم
توهمون حال پاهامو بالادادو زبونشو گذاشت رو چوچ*ولم

_اهمهههه وای سیاوش

اییییییییی سیاوش توروخدا وای

اییی

طوری میخورد که تمام بدنم به لرزه درآمده

_اه سیاوش

سرشو بلند کردو باچشمای سرخش که خبراز حال خرابیش میداد گفت

+چونه سیاوش؟سیاوش فدات شه جان

ازشنیدن این جملات از زبونش که میدونستم از شهوته تمام تنم لبریز از لذت شد

بانفس نفس گفتم

_میخام

سیاوشم که انگاراذیتش گرفته بود گفت

+چیو عزیزم

باحرص توهمون حال نگاهش کردم که بالبخندعریضی نگام کردوهووم سوالی گفت

میخام تومو پرکنی

چوچ*ولمو بین انگشتاش گرفت که باجیغ اسمشو صدا کردم کارام دست خودم نبود
و فقط میخاستم یه چیز بره توم

+ماهک از جلو

نه

بیتوجه به حرفم از بین دوتا پاهام روسینم دراز کشیدو آلتشو رو کص*م تنظیم کرد

باترس نه ای گفتم

که خم شد زیر گوشم گفت

+نترس فداتشم هواسم بهت هست فقط بزار از جلو هست کنم

نمیدونم ازاون چشمای خمارش که طالب بدن من بود چیو دیدم که آرومی سری
تکون دادم و باترس نگاهش کردم

لباشو رولبام گذاشت آروم یکم از آلتشو کرد توکص*م

_اییییییی یواش

ازدرد صورتم سرخ شد

_واای درش بیار نه نمیخام

واای نه اخ

ولی اون بدون توجه کامل بایه حرکت همشو فرستاد توم صدای جیغای گوش
خراشم ازدرد تو خونه پیچید و اون بی توجه شروع کرد کمرزدند
صورتم ازدرد عرق کرده بود و از درد پایین تنمو حس نمیکردم

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 100

باگریه بریده بریده گفتم

_سیاوش تتو...رو خدا درش بیااااااار

همونطور که کمر میزد توم آهی مردونه ای کشید

بانفس نفس گفت

+ماہک تاحالا..تجربش..نکرده..بودم آههههه

یه دفعه توم داغ شد

هق هقام تازه به گوش میرسید

خم شد زیر گوشم

+جانم گریه نکن تموم شد

بدتدین لحظات عمرم بود تا حالا اینقد دردو حس نکرده بودم

دستشو گذاشت لایه پام

+هیس عزیزم تموم شد دیگه گریه نکن

آروم منو توبغلش گرفت یکم بلندم کرد که جیغی زدم

باهول دستشو پس کشید

+جانم چیشده؟ بریم دکتر؟

یه چیزی بگو ماهک

بادرد و حق حق سری به نفی تکون دادم

خاکای عالم سرم من چیکار کردم؟

باباییم الان از اون بالانگاه میکنه خجالت میکشه از داشتن دختری مثل من

منی که همیشه میگفت توپاک باش به اندازه تمام بدذاتی های مامانت توخوب باش

توروسفیدم کن

بابایاببین که دخترت بالین بی آبرویی روسیاهت کرد

منی که به مامانم همش انگ هرزگی میزدم کارم به جایی رسیده که

#رباب_خشن_❌①⑧

#پارت 101

به صاحب کارم میدم؟

انگار تازه چشم باز شده بود تازه فهمیده بودم تالان چیکار کرده بودم

تازه میفهمیدم که تایید کردن کارسیاوش چی بود نتایجش

تازه میفهمیدم که بی آبرویی یعنی چی

سیاوش که صدسال دیگه نمیومد منو نمیگرفت پس من باید تا آخر عمرم ازدواج

نکنم؟

آره چون بکارت ندارم!

وسیاوش چی؟

خب معلومه تو عشق و حالش

بانگرانی نگاهم میکرد

نگرانیش فایده داشت

ماتم زده بی حرکت نگاش کردم و دست خودم نبود که اشکام مثل سیل روون بود
انگارفهمید که تومغزم چی میگذره باغیض بغلم کرد

+گریه نکن

باصدای ضعیفی در اثر گریه گفتم

_ولم کن

+هیس ازاین به بعد مال منی

اخ فقط مننن

دیگه نمیتونی بگی توکی من هستی

_گفتم ولم کن

همونطور که بالاتنمو تو بغلش گرفته بود دستشو لای پاهام برد

تا خواستم چیزی بگم با حرفش لال شدم

+ماهک تو اجازه نمیدادیم من دیریازود اینکارو میکردم هیچکس توهیچ شرایطی
حق نداره به بدن تودست بزنه تو ماله منی اینو توگوشت فرو کن

وسط گریه باغیض نگاش کردم

بچه پرووووببینااا

#رباب_خشن_ 18

#پارت 102

رومو برگردوندم ازش که سرشو گذاشت لای سینه هام
بالذت زیرلب گفت

+این ممه های کوچولو هم دیگه مال منن

باحرص زدم روکمرش

_کوچولو کوچولو نکننااا نکنه بزرگ میخای

باخنده نگاهی بهم انداخت

+اخ من فدای حسودیات بشم ممه فقط ممه اصل که توداری

تودستش فشارش داد

که زیردلم تیرکشید

_تو که کارتو کردی ۵ دقیقه ولم کن مردم از درد

مثل بچه های تخس سرشو بالا انداختو نوچی گفت

واقعنم مردا مثل بچه های ۵ ساله بودن هرچقد بیرون قوی بودن پیش یه زن
در حدیه بچه ضعیف بودن

مثل بچه ها از زیر باچشای درشت نگام کردو یدفعه گفت

+ممه میخام

اخمی کردم

_نخیرم

بالجباری گفت

+ممه ندی باز میک*نمتا

همونطور حرصی نگاهش کردم که لبشو کج کرد

_میدونی که نخورم خوابم نمیبره

کفری سرشو گرفتمو گذاشتم روسینم

_بچه ای دیگه چیکارت کنم

باقیافه شیطان نوک سینمو گاز گرفت که جیغی زدم و موشو کشیدم

_اخ سیاوش یواش دیگه کندی این لامصبارو کلا کبود کردی

هومو گفتو به ادامه خوردنش رسید طبق معمول طوری میک میزد انگار گشنشه و
چندین وقته غذا نخورده

#ارباب_خشن_ ❶❸

#پارت 103

اونقد خورد که تو بغلم تقریبا از خواب بیهوش شده بود

اروم موهاشو نوازش میکردم و چشاش مثل بچه های شیطونی که سعی میکنن
نخوابن و شلوغ کنن ولی خواب بهشون داره غلبه میکنه شده بود از فکرش خم شدمو
ته ریششو بوسیدم نگاهی بهم انداختو لبخند قشنگی زد تاخواستم یه چیز دیگه بگم
صدای گوشیش اومد خم شدو از رومیز برش داشت بادیدن اسم که نمیدونم کی بود
اخمی کرد

+بله

اخمی کردو نگاهم کرد

+نه

گفتم نه

...

+جایی ام

باشه میام

بعدم بدون خدافظی قطع کرد

سوالی نگاهش کردم که بیخیال روازم گرفت و به طرف اتاق رفت

خواستم بلندشم برم دنبالش سوال پیچش کنم ولی تاتکون خوردم درد عمیقی

زیردلم پیچید لبمو گاز گرفتمو باز نشستم

بعداز چند دقیقه آماده بایه لباس دیگه اومد

_کجا

نیم نگاهی بهم انداخت

+تو کی هستی که جواب پس بدم بهت!؟

باشوک نگاهش کردم چی داشت میگفت؟ حرفای چند لحظه پیشش چی!؟

یعنی فقط واس گول زدن من بود؟؟

یعنی بعد اون اتفاقی که بینمون افتاد جدا از قولی که بهم داده بود حتی بخاطر

دردیم که دارمم پیشم نمیمونه؟

آروم سری تکون دادم

و باشه ضعیفی گفتم

بیخیال بیرون رفت

لبخند غمگینی زدم قشنگ خودفروشی کرده بودم

واقعا چی فکر کرده بودم باخودم؟.

آدمی مثل سیاوش قیدسحرم بزنه دخترای رنگارنگ این شهر خودشونو جرمیدن

واسش

لبخند غمگینی زدم حس بازنده هارو داشتم و الان حتی حق نداشتم تند خویی کنم

باهاش

#رَباب_خشن_ 18

با عصابی داغون از خونه زدم بیرون

رستازنگ زده بود به سحر گفته بود که من دروغ گفتم و من نمیدونستم که از کجا
خبردار شد و تنها شکم به یکی از خدمه ها که با رستا فابه بود

چند روز پیش فهمیدم رستا دوست پسر داره و دعوا مون شد و زدم زیر گوشش بعد
اون هرچی میشد سعی میکرد بگام بده و تنها شانس من این بود که در رابطه
بماهک اقدامی انجام نمیده

سحر خونه مامان اینا بودو وقتی فهمیده بود واس دست به سر کردنش بهونه اوردم
درجا پاشده بود اومده بود اینجا و گفته بود منم تا چند دقیقه بعد میام

بافکر به اینکه ماهک و بالون وضعیتش تو خونه تنها گذاشتم از خودم عصبانی میشدم
ولی چاره ای نداشتم و مجبور بودم اونطور رفتار کنم بی شک واسش توضیح میدادم
پرو میشدو نمیداشت برم

پامو بیشتر روپدال گاز فشار دادمو تو همون حال زنگی به محبوبه خانوم زدمو ماهکو
سپر دم بهش

این زن از جیک و پیک من خبرداشت و واقعا بعضی مواقع احساس خجالت میکردم
که بالون سنش مجبور به تحمل چه وضعیتییه

بارسیدن به خونه مامان سوییچو به نگهبان دادم تاماشینو پارک کنه و خودم بی
میل داخل شدم با داخل شدنم اول از همه چشمم به رها دختر داییم افتاد و اای

خدای من اینو من دیگه چیکار کنم بااعصابی داغون سلامی گفتم که باجیغی پرید
طرفمو از کمرم اویزون شد باکشیده شدن رها از بغلم نگاهم به سحر افتاد که داشتن
باهم جروبحث میکردن بی توجه بهش به طرف پذیرایی رفتمو باهمه سلام و احوال
پرسی کردم

خداایا همین مونده بود تواین وضعیت داییم اینا هوس شمال کنن و بیان تابریم باهم
شمال!!!

یکم باهم صحبتای متفرقه کردیم که سحرم درست تو بغل من لم داده بودو رها هم
همش پشت چشم نازک میکرد هیچکدوم از کاراشون واسم مهم نبود و اگه الان
ماهک بودو حسودی میکرد بی شک غرق لذت میشدم..

مامان هم یه ریز داشت حرف میزد و برای دایی منو تبلیغ میکرد والا دیگه
نمیدونست نه چک زده نه چونه رها همینطوری داره میاد به خونه!

مامان منم معلوم نبود فازش چیه یامنو واس سحر تبلیغ میکرد یاداییم از کاراش
خندم گرفته بود انگار دودل بود منو به کی عرضه کنه
سحرباصدای تودماغی زیر گوشم گفت

×امشب نیممونی اینجاها||

اخمی کردم و تاخواستم چیزی بگم بایادآوری رها

سری به تایید تکون دادم که بارضایت لبخندی زد

بعداز چند لحظه رستا آروم از پله ها اومد پایین بادیدنش نگاه ترسناکی بهش
انداختم که نگاه ازم دزدید بی شک داشت قبرشو میکند بالین گوه خوریش

آروم اومد و پیش مامان نشست آخرشب هرچقد اصرار کردن نمودم
خداروشکر سحر م پیچ نشد که چرا منو پیجوندی
بااینکه به ماهک قول داده بودم دکمه سحر و بزمن ولی خب میدونستم الانم این کارو
کنم شرکتم رو هواست
ازاینور ماهک و از اینور شرکتم داشت دیوونم میکرد داشتم کم میاوردم
رسیدیم خونه و سحر منتظر موند منم بیام باهم رفتیم اتاق
تداخل اتاق شدیم سحر شروع کرد لخت شدن لخت بایه شورت لبه تخت نشستو
همونطور که زل زده بود بهم سیگاری لای لباس گذاشت یه دختر واقعا چقد وقیح
بود به این راحتی لخت میشد وقیح تر از اون باباشه که دخترشو به پسرا عرضه میکنه
پوفی کشیدم و کتمو دراوردم همش فکرم تو ماهک بود داشتم دیوونه میشدم ولی
میترسیدم سحر بفهمه پیش ماهک بودمو یابلائی سرش بیاره یا دکش کنه روتخت
دراز کشیدمو مچ دستمو گذاشتم رو چشم همش فکرم پیش بدن ماهک بود آخ
بدنش دیوونم میکرد با یاد آوردی بدنش قشنگ حس میکردم که دارم سیخ میکنم
خدآا این دختر چی بود که من حتی بهش فکرم میکردم سیخ میشد

باخزیدن سحر تو بگلم از بوی عطرش حالت تهوع بهم دست داد لخته لخت بود آروم
کمرشلوارمو باز کردو دراورد همونطور لخت روم دراز کشیدو سرشو گذاشت روسینم
بدون هیچ عکس العملی همونطور بی حرکت موندم اونقد به ماهک فکر کردم که
نمیدونم کی خوابم بردا!...

#رَبَاب_خَشَن_ 18

#پارت 106

صبح با حرکت دستی روک* یرم از خواب بیدار شدم بادیدن سحر که خوابالود سرش
روسینم بود و آلتمو میمالید حس بدی بهم دست داد بالاینکه خوابم میومد ولی از
جام بلندشدم

=کجاعزیم

نگاه بدی بهش انداختم که بیخیالو آمیخته به ترس چشماشو بست و سرشو مالید به
تشک تخت

صورتمو آبی زدم اومدم بیرون لباس پوشیدمو به طرف بیرون رفتم

بالحن حق به جانبی از پشت صداشو شنیدم

=باز نییچونی

بیخیال بیرون رفتم

دلَم ماهک و میخاست بااین فکر قدمامو به طرف عمارت پستی برداشتم باوارد شدن
به خونه حس میکردم بوی ماهک اینجا پخش شده

به طرف اتاق رفتم که دیدم خودشو مچاله کرده و دستش رو شکمشه و خوابش برده

اخ من فداتشم دیگه درد داشتی عمرسیاوش بدون اینکه متوجه بشم داشتم تودلم
قربون صدقش میرفتم آروم به طرف تخت رفتمو کتمو دراوردم انداختم روکاناپه
گوشه اتاق بعدم آروم از پشت بغلش کردم از زیر لحاف دستمو گذاشتم روسینش
بادیدن اینکه لخته و نوک سینش اومد دستم غرق لذت شدم نمیدونم این چه حسی
بود که حتی بابوی بدم ماهکم سیخ میکردم سرمو جلو بردمو بین گردنش نفس
کشیدم که باهول از جاش پرید باچشمای خوابالود و ترس نگاه کرد تادید منم
باغیض گفت

_چیکار داری باز اومدی

باشنیدن لحن کلامش اخمی کردم

+چی زر زر میکنی

پوزخندی زد

_اره من همیشه زر زر میکنم حالام بفرمایید بیرون

خودمو کشیدم طرفشو باتمام جیغا و تقلاهاش گذاشتمش زیرمو روش خیمه زدم

+ماهک پروشدیاا هواست هست؟من همون سیاوشم که گرفت توروبه مشت و لگد

باجیغ و درحین تقلا گفت

_ولممممم کن وای ولللم ک....

تاخواست ادامه جملشو بگه باپشت دست خوابوندم تودهنش

#رباب_خشن_ 18

+ماهک سلیطه نشو واسم میدونی مخم نمیکشه بعد پشیمون میشیم تو از حرفای
بیجایی که زدی منم از کتک زدنت

بابغض گفت

_تو نامرد ترین مردی هستی که تابه عمرم دیدم متنفرم ازت توحته به من
خدمتکارت هم رحم نکردی دامنمو لکه دار کردی بعد حالا یه شب حتی بخاطر
دردیم که داشتم پیشم نمودی یههههه شب نتونستی به قولی که بهم دادی عمل
کنی

به گریه افتاد

که آروم تو بغلم کشیدمش

+اونطور که توفکر میکنی نیست

با گریه گفت

__اره اونطورنیست جزاونه که شب باسحر اومدی خونه و بعدم لخت تاصبح بغل هم
بودین

باتعجب نگاهی بهش انداختم این از کجا میدونست پوزخندی زد و گفت

__لابد الان فکر میکنی من از کجا میدونم

کارسختی نبود فهمیدن اینکه کی گفته ماشالا عمارت نبود که غاره جاسوسان و
خبرچینان بود
بالحن حرصی گفتم

+خوب کردم میخای چه غلطی بکنی

بالحن بدی گفت

__تو که استفادتو کردی ولی من ازاین خرابه میرم تاتوبمونو این لاشی بازیات

باحرص کوبیدم زیر گوشش که از دردجیغش بلندشد

بایه حرکت تنهاچیز توتنش که شورتش بودو کشیدم پایینو انگشتمو فشار دادم
توسوراخش

_اییییی نکن..وای سیاوش دردمیکنه

جدا از تنبیهی که میخاستم بکنمش بد تحریک شده بودم و تندتند انگشتمو عقب
جلومیکردم .

هنوزک*صش از دیشب خوب نشده بودو تندتند عقب جلو کردنم باعث دردشدیدش
میشد

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 108

_اخ ایییییی...یواش

خم شدم روشو بارگایه بیرون زده توگردنم باخشم غریدم

+بگو دیگه ازاین گوها نمیخورم

—ایی

زیردستم مثل ماریه خودش میپیچید باز

خونریزی کرده بود و من اونقد عصبانی بودم تااون جملرو ازش نمیشنیدم آروم
نمیشدم

—اخخخ گوه خوردم غلط کردم

جیغاش طوری بلندبود که فکر کنم به دوتاکوچه اونورتر میرسید

اروم گرفتمو دستمو از توش دراورددم

نفس نفس میزد و صورتش خیس عرق بود

صحنه قشنگی بود

پاهاش ۱۸۰ درجه اینوراونورم باز بود وبین پاش از خون و ضربه هام سرخه سرخ بود

گریش شدت گرفته بود آروم پیرهن و شلوارمو دراورددم بغلش کردم به طرف حموم
رفتم

آروم زیردوش تو بگلم شستمش

تمام مدت از درد دندوناش بهم میخورد و میلرزید

+هیس بسه دیگه کاریت ندارم الان چرادراری میلرزیو گریه میکنی

باصدای لرزون گفت

_ولم کن

پهلوشو توچنگم فشاردادم که آخی گفت و خودشو تو بگلم فشارداد

بادندونای چفت شده گفتم

+ماهک سگم نکن میدونی رواین کلمه حساسم همش تکرار میکنی

#رَباب_خشن_❌①⑧

بابغض چشم ازم گرفت

_تو که با سحر عشق و حال میکنی لااقل دست از سرمنه بدبخت بردار

لاله گوشمو به دهن گرفت و مکید

بعد از چند دقیقه منو از حموم دراورد و بایه حوله گذاشتم روتخت

خودشم همونطور لخت کنارم دراز کشید و منو کشید تو بغلش بابغض نگاش کردم

با اخم نگام کرد

+چیه اونطور نگام میکنی فکر رفتن از پیش منو از کلت بیرون کنی من زنت کردم

یعنی تو ماله منی

باجیغ زد روشونم

_هاها چنتا چنتا|||||

از این حرص خوردنش سرمو تو گردنش بردمو گازی گرفتم جیغش زیرم خفه شد

+الان چرادی چموش بازی درمیاری

چشم غره ای باحرص واسم رفت

_تو که عشق و حالتو باسحر داری از من دست بکش

همونطور که سرمو تویقه حولش فرومیکردم نمیتونمی زمزمه کردم

که تا کامل سرم بره تویقش موهام سوخت

+اخ وحشی

یدونه محکم زدم رودستش که جیغش بلندشد

_به من دست نمیزنیااا

وقتی همراهیم نمیکردو همش لج میکرد دیوونه میشدم من میتونستم بزور کارمو

بکنم ولی رضایت این موش کوچولورم میخاستم

توبغلم کشیدمش و همونطور که بین بازو هام زندانیش میکردم گفتم

+ماهک باز که لچ کردنت گرفته

همونطور که دستاشو سفت بین بازو هام گرفته بودم و نمیتونست تکونش بده براق
شد سمتم و بالاتنشو کشید جلوتر

_قولتون چیشد آقای خوش قول؟؟

نخواستیم به قولت پاینبدباشی حداقل ازمن دست بکش
حرصی چشم ازم گرفت

+ماهک بخدا دیشب یهویی شد

وبعد تمام قضایارو تعریف کردم حرص خوردنشو میدیدم و خندم میگرفت ولی چون
زندانی بود نمیتونست چیزی بگه یهو منفجرشد

#رباب_خشن_●①⑧

#پارت 110

ولم کائنات

بازور لبشو بوس کردم خودشو میکوبید اینور اونور

عربده کشیدم

+جنده بازی درنیار واسم تو کی هستی که واس من بزرگی میکنی لیاقت همین سرویس دادنه

دستاش زیرم شل شد خودمم ازچیزی کع گفته بودم تعجب کردم من واقعا ماهکو
به این چشم میدیدم که فقط سرویس بده؟بی شک نه وتمام این حرفا حرفایی بودن
که از عصبانیت گفته بودم
نگاه ازم گرفتیو به یه نقطه مات خیره شد
خم شدم روصورتش

+عصبانی بودم یه چیز گفتم

بانشنیدن جوابی اروم گلوشو بوس کردم

+ماهک تخمی کردی اعصابمو یه چیز گفتم دیگه

بابغض گفت

_هرچقد میخای منو بزن هرکاری میکنی بکن ولی من آخر از دستت فرار میکنم

توچشماش مات موندم از فکراینکه ماهک هزاره منو بره تمام تنم میلرزید ناخداگاه
آروم لبشو بوس کردم

+گفتم که عصبانی شدم یه چیز گفتم

روازم گرفت

سرمو کشیدم سمتی که زل زده بود

+عمره سیاوش من معذرت بخام حله؟

باتعجب نگام کرد ولی واسم مهم نبود که غرورم داره میشکنه فقط اون قسمت از
حرفش که گفته بود از پیشم میره همش تومخم چرخ میخوردو میترسوند منو

بازم چشم ازم گرفت

دورش مثل پیچک پیچیدم و سرمو بردم زیرگوشش

+باز چراقه‌ری

بخاطر سحر؟

بخدا امروز تموم میکنم باهاش

آروم صداش کردم

+ماهک

طرفم نگاه کرد که درست لباس جلوی لبام موند باعطش بوسیدمش

باخنده گازی از گردنش گرفتم

+آشتی

پشت چشمی واسم نازک کرد که دلم ضعف رفت واسش باکاری که کردم جیغش
بلندشد

#ارباب_خشن_❌①⑧

#پارت 111

باخنده زدم روباسنش

+لاغرشدیااا

بانشنیدن جوابی ازش برای حرص دادن بهش
آروم گفتم

+هرچند چنبار بریزم توش هیکلت میاد روفرم

جیغی زد و کوبید روشنم

+اخ فدای جیغات بشم دیگه من حنجر ت جرنخورد؟

سرشو گذاشت توگردنم

_تکلیف سحر مشخص میشه؟

+اهوم

_اهوم؟

+فداتشم اونطوری نگاه نکن ارج تکلیفش مشخصه ردش میکنم

یکم نرم شد حولرو کنارزدمو دستمو لای باسنش گذاشتم

+شب دردکه نداشتی

نگاهشو ازم دزدید

_داشتم

دستمو گذاشتم زیردلش

+الان خوبی؟ میخای ببرمت دکتر؟

نیشخندی زد

_ شب باید توپیشم بودی نه محبوبه خانوم میمردمم بهتراز این بود که این خفتو
تحمل کنم

#ماهک

+اخ حرف زدن جوو منو ببین .

باصدای زنگ گوشی پوفی کشید اصلا از صدای زنگ گوشی سیاوش خاطره خوشی
نداشتم

گوشیو از بغل تخت برداشت

بادیدن اسم گوشیو گذاشت کنار

_ کی بود؟

+ع شرکت بود

__بده ببینم

چشاشو واسم تنگ کرد که نگاه ازش گرفتم
من ازاول اشتباه وارد این راه شده بودم بکارتمم سرهیچ از دست دادم چون بارضایت
خودم بود حتی الان نمیتونستم دق و دلیمو سرش خالی کنم

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 112

باصدای آرومی گفتم

__سیاوش

تو گردنم نفسی کشید

+ هوووم

_امروز قراره برم دانشگاه

ولم کن برم اماده شم ارایش کنم

باخم سرشو از گردنم درآورد

+آرایش؟ مگ قراره بری عروسی؟

پشت چشمی نازک کردم

_دانشگاه استا باید تیپت خوب باشه

فشاری به کمرم آورد

+غلط میکنی

یا معمولیه معمولی میری یا اصلا نمیری

باحالت زار نگاهش کردم

_سیااااوش

تخس قیافشو واسم کج کرد

+کوفت

همونکه گفتم

بوسی روگونش زدم

_لج نکن دیگه

+ماهک داری سگم میکنی بااینکارات

پاشو گمشو عادی لباس میپوشی

باراننده میری میای

چپ نگاهش کردم

—قراره برم پیش مریم

+نه

—ارهههه

+کاری میکنی نزارم بری

تند لبشو بوس کردم

—باز افتادی رو دور لجااا سیاوش

پوفی کشید به اجبار سری تگون داد

سریع خواستم پاشم که دستشو دورم سفتتر کرد

—ول کن دیگه سیاوش

+ازالان میری دانشگاه چیکار کنی؟؟

_ساعت ۱۰ کلاس دارم

خم شد گوشیه برداشت

بادیدن ساعت حرص دستاشو از دورم برداشت و غررکنان لباساشو پوشید

بادیدن بدن عضله ایش آب از لب و لوچم اویزون میشد

حیف که نمیشد این بدن فقط ماله من باشه!

آروم از خونه دراومدمو به طرف اتاقم تو عمارت رفتم

میدونستم محبوبه خانوم همه چیو اوکی کرده و نبود من به چشم نمیومد اصلا

#رباب_خشن_ 18

#پارت 113

تیپ سفیدمشکی زدم و آرایش کمی هم کردم که صورتم از بی روحی دربیاد حوصله
دعوا های سیاوشو نداشتم

از اتاق دراومدم و احمد آقارو آماده توماشین دیدم باهول سوارشدمو راه افتاد
از خوشحالی میخاستم جیغ بکشم

بعداز مدتهااا داشتم میرفتم و این خودش اوج خوشحالیه
باگوشیم چنتا عکس از خودم انداختم که چون کیفیتش خوب نبود خوب نشد
بخاطر همین همون لحظه پاکش کردم یادم باشه با اولین و دومین حقوقم برم یه
گوشی سامسونگ A30 بگیرم پولم به همون میرسه دیگه
بعداز چند دقیقه نگهداشت

تشکری کردم و خواستم پیاده شم که گفت

=خانوم ساعت چندبیام دنبالتون

_دنبالم نیاین قراره برم خونه دوستم

خودم میرم

=شرمنده خانوم، آقا گفتن دم دانشگاه پیادتون کنم بعد باز از همون در سوارتون
کنم ببرم خونه دوستتون شبم خودشون میان دنبالتون

از حرص صورتم سرخ شد شورشو درآورده بود دیگه مگه من بچه مهدکودکیم

ساعت ۳ کلاس تموم میشد

ولی برای اینکه باراننده نرم گفتم

ساعت ۵ کلاس تموم میشه و پیاده شدم و رفتم

والای دلم واس محیط دانشگاه یه ذره شده بود همه جمع شده بودنو باهم حرف میزدن و یا مشورت میکردن باورودم اولین کسی که به چشمم خورد سجاد بود

به طرفش رفتم که سرشو برگردوند بادیدنم باخوشحالی به طرفم اومد

"سلام خانوم خارزم بعد مدتها تشریف آوردین"

چون لحنش شوخ بود منم باشوخی گفتم

__اره دیگه بعد از استراحت های طولانی بالاخره دانشگاهو نورانی کردیم

هردومون خندیدم و اون منو به طرف هم دانشگاهی ها برد سجاد پسره خوبی بود یه بچه بسیجی که همیشه گفت ولی خویه پسر مومن بود و صدالبته خوشگل که

دختر خودشونو واسش میکشتن و باهمه هم خیلی عادیو دوستانه برخورد میکرد
البته هرچقد خوشگل باشه به سیاوش نمیرسه

یکم صحبت کردیم و بعد رفتیم سرکلاس

به مریم pm دادم کجایی

بعداز چند دقیقه گفت حیاطم میام الان

بادیدن مریم گل از گلم شکفت

تا تایم آخر کلاس یکم گفتیم و خندیدیم

یه کلاس مونده بود هنوز ولی مریم دستمو گرفت و مجبورم کرد که بریم یکم

بگردیم بع عبارتی اولین روز دانشگاهمو پیچوندم

رفتیم پارک خوردنی خریدیم خوردیم گفتیم خندیدم ساعت ۲,۳۰ هم رفتیم ناهار

خوردیم بعدم رفتیم خونه مریم

همینکه وارد خونه شدم بادیدن خونه ی بهم ریخته مریم صورتم چین خورد

_شلختههههه این چه وضعشه

باخنده گفت

+کارمهر داده دیگه چیکار کنم

سری تکنون دادم به طرف شارژر رفتم تاگوشیمو بزخم شارژ

همینکه گوشیمو زدم شارژ روشنش کردم

اسم سیاوش افتاد روصفحه از بالا هم

۶تماس بی پاسخ از سیاوش نشون داد باهول ساعتو نگاه کردم ساعت ۵,۳۰!!!!!!

قبرم کندست

از ترس همونطور هاج و واج گوشیمو نگاه میکردم

مریم رفته بود اتاق لباس عوض کن

نگاهی به در انداختم و گوشیمو گذاشتم زیر گوشم

باشنیدن عربده سیاوش از ترس پریدم هوا

#رباب_خشن_❌①⑧

#پارت 114

+کدوووووووممممم قبرستوووونیییییی؟؟؟؟؟

__سیاوش

+نیای اونجارو رو سرتون خرابه میزارم

و زرتی قطع کرد باهول بلند شدمو گوشیمو ع شارژ دراوردم

__مریمم من دیگه میرم ببخشید تورو خدا اینقد زحمتتم دادم

باهول لباسو نیمه پوشیده از اتاق دراومد

=دیووونه کجا

تازه میخام شام آماده کنم

چه دل خوشی داشت خدااا

__نه فداتشم زحمت نکش باید برم حتما صاحب کارم زنگ زد باید برم یه روز دیگه

مزاحمت میشم

تودلم اضافه کردم البته اگه زنده باشم

ناراضی سری تکون داد و نزدیک در شد باهول از در دراومدمو هول هولی بوشش
کردم کفشامو پوشیدمو بدونه توجه به آسانسور از پله ها دوییدم پایین

خودمو از ساختمون انداختم بیرون

چهههه زود رسیددد!!!!!!

بادیدن ماشین سیاهش به طرفش قدم تند کردم

و باترس درجلوروباز کردم نشستم

تابرگشتم طرفش خواستم دهنمو باز کنم چیزی بگم

باتودهنی که خوردم جیغ خفه ای کشیدم

دهنم به سوزش افتاد

گریم گرفت

باصدای آرومی که مثل آرومی قبل از طوفانه گفت

+هیس!لال باش تا برسیم خونه تکلیفتو روشن کنم بعدم ماشینو روشن کردو
خونسرد جلورونگاه کرد از ترس بدنم به لرزه دراومده بود با فکر کاری که ممکنه
بعداز چنددقیقه سیاوش باهام بکنه موهای بدنم سیخ میشد

#ارباب_خشن_ ①8●

#پارت 115

آروم و باصدای لرزون گفتم

_بخدا بامریم بودم

بدون توجه نگاهش به جلو بود

_سیاوش

نگاه خشنی بهم انداخت که سرمو انداختم پایین باز خوی اربابیش اومده بود

_ارباب

+لال باش!

بادیدن مسیری که میرفت و مسیر خونه نبود ترس و دلهره بیشتری به دلم ریخته شد

آروم خم شدم طرفش

یه لحظه گوش کن میگم با مر....

تاخواستم ادامه بدم تودهنی دیگه ای بهم زد که سرم خورد به در ماشین سوزش لبام بدنمو بع آتیش میکشید سرگیجه گرفته بودم سرمم داشت منفجر میشد از درد آروم شروع کردم گریه کردن خداایا این مردو من نخواستم!

فقط منو از دستش نجات بدع خواهش میکنم

تاکی من باید زیر حرفای زورش باشم و دم نزنم

میخاستم بگم نگهدار ولی میترسیدم یه تودهنی دیگه بخورم لبام حس میکردم ورم کردن و درد وحشتناکی دارن

بانگهداشتن ماشین جلوی یه خونه که ۳طبقه بود و تقریبا یه جای خلوت بود باتک بوقی

نگهبان بدوبدو اومدو درو باز کرد میدونستم گورم کندست و امشب هرچقد بهش توضیح بدم هیچی توکلش نمیره و گوش نمیده به عبارتی!

بابغض نگاهی بهش انداختم که ماشین و نگهداشت و پیاده شد

باترس نگاهش کردم و بعدش پیاده شدم جلو اومدو مچمو طوری که حس میکردم
میخاد از جاش بکنه گرفت و کشید به طرف اون ویلا یا ساختمون

سوار آسانسور شدیم

آخرین تلاشمم کردم

باترس خودمو چسبوندم بهش و دستامو دورش حلقه کردم

_توروخدا یبار حرفامو گوش بده

نگاه خنثایی بهم انداخت

+تودهنی میخای باز؟

صدای حق هقم تو اتاقک آسانسور بلندشد کع همون موقع در آسانسور باز شد و بی
توجه به گریه هام دستشو توموهام چنگ کردو کشید به طرف در خونه....

#ارباب_خشن_❌①⑧

باگریه دستش که تومو هام چنگ بودو گرفتم

_سیاوش تورو خدا کندی موهامو

بی توجه درو باکلید باز کردو منو هل داد داخل باگریه و بی حال رو سرامیکای سرد
افتادم

همونطور که دکمه های پیرهنشو باز میکرد گفت

+خب خبیب حالا منو دور میزنی میری دنبال جندگی؟

شب زیر من آه میکشی صبح رو یکی دیگه*؟؟

میخای مثل همون مامان جندت که دم ازش میزدی بشی

بایه حرکت پیرهنشو از تنش دراورد

باترس رو زمین پشت پشت رفتم

_تتو..رو خدا...گگگوش ..بده

اروم دستشو گذاشت روبینیش

+هیس لال

تا 1 دقیقه بعد لخت روبه دیوار نبینمت همینجا اویزونت میکنم
باگریه بلندشدمو شروع کردم دراوردن لباسام لخته لخت به حالت تحقیر امیزی رو
به دیوار ایستادم واقعا وضعیت اسفناکی بود
باشنیدن صدای سگگ کمر بند از ترس به سکسکه افتادم

از پشت بهم چسبید و برجستگیشو از روشلوار بین پام قشنگ حس میکردم
باگریه تاخواستم چیزی بگم
زیر گوشم آروم و بالحن خشنی گفت

+ماهک لال میشی

تیکه تیکتم کردم حق نداری حرف بزنی
توضیح نخواستم پس حق نداری توضیح بدی
غلط اضافه کردی تنبیه میشی
نمیگم حین تنبیه صدات درنیاد اتفاقا اونقد باید از درد جیغ بکشی تا صدای جیغات
توسرت بمونه و بفهمی سرپیچی از قوانین و حرف سیاوش یعنی چی!

عقب رفت

باگریه به خودم می‌لرزیدم

با اولین ضربه ای که زد به خودم پیچیدمو دستامو محکم چسبوندم رولپای باسنمو
جیغ دلخراشی کشیدم

باداد گفت

+دستتو بردار توله سگ

دستو بردار تا چالت نکردم تو باغچه این ساختمون

باترس و گریه دستامو برداشتم سوزش دلخراشش

قلبمو به درد می‌آورد و احساس ضعف شدید می‌کردم

بادومین ضربه ای که زد

گریم بلندترشد و شروع کردم به التماس کردن

#رَباب_خشن_ ❶❸

_تو..رووو خدا..گوش کن ..بخدا..بامریم بودم آخخخخخخخخ

بی توجه به حرفام 5ضربه زد که بی حال روزمین فرود اومدم

کمر بندو انداخت

زمین و از موهام بلندم کرد چسبوندم به دیوارو بدن لختشو چسبوند بهم

لپای باسنمو گرفتو کشید

که بی حال جیغی کشیدم از درد کلا کبود شده بود پشتم

باحس داغی آل*تش روسوراخ باسنم باترس سرمو خم کردم

_آیییییییییی

یواش

تورو خدا سیاوش وای جر خوردمممممم

وای یواش

اخ آه

بی توجه به جیغام چسبونده بودم به دیوارو پشت هم تو باسنم تل*مبه میزد از درد
چشمام سیاهی میرفت و اگه منو محکم بین خودشو دیوار فشار نمیداد نقش بر زمین
بودم

خدایا! تاوان یه روز بیرون رفتن بادوستم اینهههه؟؟؟؟

توهمون حال که توم بود عقب عقب خودشو رو مبل راحتی انداخت که حس کردم
ت*خماشم رفت توم

از درد فریادم بلندتر شد و چشمام سیاهی رفت ولی اون بی توجه

آرنج دستامو گرفته بودو همونطور که گردنمو گاز میگرفت توم کمر میزد

بی حال بودم حتی دیگه درد بین پامم حس نمیکردم

و بی حال سرمو تکیه داده بودم به سینشو و به پشت ولو شده بودم روسینش ولی

اون تندتند کمر میزد تومو گردنمو گازای محکم میگرفت

بعداز چنددقیقه باآهی آبشو توکمرم خالی کرد

حس داغی کمرم با دردشدید پوست باسنمو و سوراخش و جای گازاش روگردنم

دردای تضادیو توبدنم به وجود آورده بودن

آروم بالحن خشنی زیرگوشم گفت

+بازم ازاین گوها میخوری؟

#پارت 118

باترس و گریه سری به نفی تگون دادم

+خوبه

بخایم دیگه نمیتونی ازاین غلطا کنی چون از این به بعد تو اتاق زندانی درم روت
قفل

هقم هقم بلند ترشد

چطوراولین روز دانشگاه اینقد بلا اومد سرم خداااا

اروم منو برگردوند طرف خودش سوراخ باسنم افتضاح میسوخت

باچشمای سرخ از گریه نگاهی بهش انداختم

که بی طاقت خم شدو بوسی رو چشمم کرد

باصدای ارومی زیر لب گفت

+ماهک چرا منو دیوونه میکنی بیوفتم به جونت ببین به چه روزی افتادی

از بی کسی و درد مجبور بودم به خودش پناه ببرم دستامو دورش حلقه کردم و حین
هق هقمو نفس بریده کارا و حرفامونو باگریه به سیاوش گفتم

+هیس بسه دیگه تموم شد گریع نکن

باگریه گفتم

_بزار برم دانشگاه

اخمی کردو روشو کرد اونور

+نه همونکه گفتم لیاقت آزادیو نداری تو

باگریه زدم رو سینش

_دست از سرم برداررر کم از دستت عذاب نکشیدم

بکارتمم ازم گرفتی

از زندگی ساقطم کردی

مگه من چند سالمه که بعضی شبا بع این فکر کنم که خودکشی کنم تا از دست
راحت شم

باحرص مشتی روباسنم زد که جیغم بلند ترشد

+ماهک سگم نکن خودت منو میشناسی میدونی ادم نرمالی نیستم نرین به اعصابم

اروم همونطور که توبغلش بودم نیم خیز شد و به دسته مبل تکیه دادو منو توبغلش
گرفت اشکام بی صدا روگونم میریخت از درد حقارت بی کسی و زورگویی این مرد
اروم صورتمو نوازش کردو اشکامو پاک کرد

+الان دیگه چراگریه میکنی

سرمو توسینش قایم کردم و حق هقم بیشتر شد

خم شدوزیر گوشم گفت

+قانونو زیرپا گذاشتی تنبیه شدی این گریه هات دیگه چیه فندق

حس میکردم از وقتی که گفتم بامریم بودمو اینا و کارامونو توضیح دادم یکم اروم شده ولی هنوز عصبانیه این لحن آرومشم واس این بود که واقعا وضعیت اسفناکی داشتم و رفتاراش از روترحم بود

+ زبون فندق سیاوشو موش خورده ؟

هوم؟

بعدم بوسی از روگونم کرد

بابغض و صورتی سرخ از گریه گفتم

بزززارررر برم دانشگاه توروخدا

#رباب_خشن_ 18

#پارت 119

باپوز خندنگاهی بهم انداخت

+من دنبال بهونه بودم که نزارمت بری دانشگاه و توهم قشنگ این بهونرو دادی
دستم

هق هقم بلندترشد

_من میرم شده کارتون خواب بشم دیگع توعمارت تونمیمونم

فشاری به کمرم اورد

بادندونای چفت شده گفت

+باز میخای بیوفتم به جونت

سرمو توگردنش گذاشتم

_باور نمیکنی بامریم بودم

+اگه باور نمیکردم بامریم بودیو و جای دیگه بودی که الان زنده نبودی عزیزم

این تنبیه واس این بود که منو دور زدی

باصورتی خیس از اشک توچشماش نگاه کردم

کلافه صورتشو برگردوند

+اینطوری نگام نکن همون که گفتم

برخلاف خواسته ی قلبیم گفتم

_دیگه خسته شدم از این زندگی میخام آزاد زندگی کنم ازت خسته شدم واسم
تکراری شدی میخام برم جایی که یه آدم زورگو مثل تو نباشه که بالاسرم بمونه
همش بهم زور بگه اگه یکم غرور داشته باشی دیگه باید دست از سرم برداری

باتعجب و شوک نگام میکرد شاید فکر میکرد که این لحن پرتنفرو از کجام اوردم
درکمال تعجب دستشو از روکمرم برداشت

+باشه

گیج نگاهش کردم

+مگه نميځای از دستم راحت شی هر جا ميځای برو

هه! به همین راحتی واقعا چی باخوډم فکر کرده بودم باهمون بغض تو گلوم بالبخند
عريض و مصنوعی گفتم

_خب وسايلام تو عمارته ميشه اول جمعشون كنم؟

بعدم از روش بلندشدمو به طرف آشپزخونه رفتم
از فکر اینکه راحت منو کنار گذاشته داشتم دیوونه میشدم
اینقد یعنی من ارزون بودم؟ به همین راحتی؟ همه چی تموم شد؟؟؟
من کجارو دارم برم؟؟
مریم؟؟

اونم که خودش آویزون یکی دیگست

داشتم دیوونه میشدم ولی بی توجه ظرف پراز توت فرنگیو از یخچال دراوردمو
باهمون بدن دردالوډم به زور روی صندلی نشستم حس میکردم تمام استخونای
بدنم دارن از هم جدامیشن

نگاهی به پذیرایی کردم روهمون مبل نشسته بودو سرشو میون دستاش گرفته

بود

از تو داغون بودم داشتم دیوونع میشدم ولی در ظاهر برای اینکه فکر کنه اصلا واسم
مهم نیست اظهار خوشحالی میکردم!

به هر حال منم یه دخترم باتمام اذیتاش و زور گفتنش خوبی هاییم داشت. من از
بچگی کسیو نداشتم که واسش مهم باشم واس دیراومدنم داد و بیداد کنه و سیاوش
اولین کسی بود که من همه ی اولینای زندگیمو باهاش تجربه کرده بودم

#رباب_خشن_ 18

#پارت 120

بالحن مثلا خوشحالی از آشپزخونه دادزدم

_شام درست کنم یامیریم عمارت

سرشو از دستش برداشت بانگاهش خفه شدم

اروم از جاش بلندشدو اومد تو آشپزخونه
+یه چیزدرست کن بخوریم فردا میریم عمارت

_باشه

بلندشدمو یخچالونگاهی انداختم

_سیاوش ماکارونی هست اینجا

باتهدید خم شد جلو

+سیاوش؟؟

لبموگاز گرفتم

بله بیا باز شروع کرد

نگاهشو دیدم که رولبام ثابت موند این مرد سیرابی ناپذیربود

مثلا بی حواس و خوشحال گفتم

__بخشید ارباب

بعدم کابینتارو گشتم تاما کارونیو پیداکنم کلافگیو حرصشو میدیدم که باهراينور
اونور رفتنم طوری به باسنمو سینع هام نگاه میکردانگارلختم

ولی دیگه مهم نبود من فردا از پیشش میرفتمو یه مدت پیش مریم میموندم بعدم
یه کار واس خودم پیدا میکردم نداشتن بکارتمم مهم نیست!
مگه من پدرمادری یاعشقی دارم که باز خواستم کنه تو آینده؟

ماکارانیو بار گذاشتم و برگشتم که دیدم همونطور زل زل داره باز نگاهم میکنه
نامحسوس چشم غره ای بهش رفتم
از یخچال وسایل سالادو دراوردمو با دردشدید باسنم رومیز روبروش نشستم شروع
کردم سالاد درست کردن
باشنیدن صداش سرمو بلندکردم

__اگه از عمارت بری کجامیری؟

بی خیال شونه ای بالانداختم

__یه مدت میرم پیش مریم

بعدم یکی از همدانشگاهی هام فروشگاه زنجیره ای دارن ازش میپرسم فروشنده ای
چیزی نمیخان

بی اعصاب سری به تایید تکون داد

+بقیش؟

برای حرص دادنش بالحن متعجی گفتم

__والا ارباب همه خدمه هاتون وقتی از پشتون میرن اینقد دل نگرانین واسشون

ریلکس نگاهی بهم کرد

+نه همشون! ولی وقتی پرده یکیو زده باشم و شرعا زنم محسوب شه واسم مهمه که
بعدازاین چه گوهی قراره بخوره

باشنیدن کلمه "زنم" باشوک نگاهش کردم

یعنی سیاوش منو زنش میدونست؟

هه منو چه به اون بازم یه روش خرکردنش

#رَبَاب_خَشَن_●①⑧

#پارت 121

روازش گرفتم و مشغول کارم شدم
بالحن جدی گفتم

_بکارت ماله من بوده من میگم مهم نیست و فراموشش کن!
دیگه هم نمیخام حرف این چندوقت عذابی که بهم دادی پیش بیاد

باحرص خم شد رومیز طرفم که باترس عقب تر رفتم

+عذاب؟؟؟؟سلیطه خانوم عذاب بود؟؟؟؟آه آه بکن توم

اون شب که پیشم اومدی

حساس بازیات رو سحر

عشوه اومدنات واسم

نازکردنات واسم

همه عذاب بود؟؟؟؟؟

بادهن باز نگاهش کردم

چقد این بشر پروبود

باخم گفتم

بسه دیگه دست از سرم بردار تاکی باید اینارو بکوبی سرم من قرار بود 6ماه
تو عمارت شما کار کنم که 3ماه علاوه بر کار سرویس دهی هم کردم حالا هم زودتر
میخام برم پس دیگه دوست ندارم حرفای گذشته بینمون زده شه

به ضرب از جاش بلندشد که باترس منم بلندشدم

یدونه شورت تنش بود که آلت نیمه خوابش از زیرش معلوم بود
و دست خودم نبود که نگاهم همش سمت بالاتنه برهنش و شورتش میرفت
لعنت بهت ماهک!

من ازکی اینقد سست عنصر شدم

اونقد جلو اومد که چسبیدم به دیوار آشپزخونه و اونم چسبید بهم

+حرف گذشترو ننیم؟

فکر کردی من به حال خودت ولت میکنم؟

خیلی ساده ای ماهک

تا عمرداری یاپیش خودمی یا کارات تحت نظر خودمه

باحرص زدم روسینه لختش

_چه غلطایا؟؟؟ کارام تحت نظر تو باشع؟؟ اونوقت چرا

از رولباس همونطور که نگاهش به چشمام بود سینمو چنگ زد

+مثل اینکه یادت رفته من پردتو زدم

باحرص سعی کردم دستشو از سینم جداکنم

_نه یادم نرفته وعده وعیدای الکیتو

سینمو محکمتر فشار داد که ضعف کردم

_ایییی یواش

باغیض غرید

+وعدة وعیدای الکی؟؟؟

باسحر امروز تموم کردم

وسط دعوا باتعجب نگاهش کردم تاراست و دروغو از چشمش بخونم

+باورنداری برو گمشوگوشیمو ببین سایلننته بیش از ۱۰۰ تا زنگ وپیام از سحر دارم

#رباب_خشن_❌①⑧

#پارت 122

باخم برای اینکه ضایع نشم روازش گرفتم

_باسحر تموم کردی که تموم کردی ولی من دیگه میخام برم برو باهاش آشتی کن

البته ناگفته نماند که تودلم عروسی بود اخ خدایا بالاخره سایه این سلطیه کناررفت

باحرص چونمو گرفتو صورتمو به طرف خودش برگردوند

+ماهک میدونی که بخوام هرکاریو بازور میتونم انجام بدم ولی میخام رضایت خودتم
باشه و تمام این رقصیدن باسازاتم بخاطر همین
باز چیکارکنم دست از این لجبازیات برداری

برای اینکه حرصش بدم چشممو به یه جای دیگه معطوف کرد سرمو که نمیتونستم
باحرص همونطور که می غرید دوطرف لپمو فشار داد که لبام مثل ماهی جلو داده
شد

+میخای روانیم کنی ها

ها؟؟؟

باضربه ای که بادیست دیگش رو باسنم زد از درد به خودم لرزیدم باسنم کم درد
میکرد حالا ضربه هم میزد بهش

باحرص خودمو کشیدم عقب که لپامو ول کنع

ولی بیشتر فشار داد دیگع داشت گریم میگرفت

چونمو ول کردو همونطور کع کلافه و باحرص پشتشو بهم میکرد دستی توموهاش
کشید بادرده لپمو نوازش کردم وحشی

بعدم بیرون از آشپزخونه رفت

وحشی هرکاری میخاد میکنه

ماکارانی پخته بود خاموشش کردم کلافه رفتم رومبل دراز کشیدم ونفهمیدم کی خوابم برد

باسردرد عجیبی چشممو باز کردم نگاهی به ساعت رودیوار کردم بادیدن ساعت چشم زد بیرون

_اوه دوساعت خواب بودم

به طرف آشپزخونه رفتم غذا سرد بود زیرشو روشن کردم ابی به دست و صورتم زدم و میزو چیدم دودل به طرف اتاق سیاوش رفتم تا صداش کنم....

#_ارباب_خشن_ 18

#پارت 123

_ارباب؟؟

اربابب

هومی گفتو باز چششو بست

_ارباب ناهار آمادست

هنونطور چشم بسته گفت

+بیاجلو

گیج یکم جلورفتم و بغل تخت موندم که باکشیدن دستم جیغی کشیدم و افتادم تو
بغلش

محکم منو بین بازوهاش گرفت

تقلا کردم

_ولم کن

میگممن ولم کن

محکم دستاشو دورم حلقه کردو من زیر لحافو خودش مچاله شده بودمو دیده
نمیشدم

پاهاشم انداخت روپاهام

که قلبم از هیجان حس کردم افتاد پایین

سرشو فرو کرد تو یقم

ولم کن گشمنه

خوابالود و باچشمای پف کرده نگاهی بهم کردوگفت

+من غدامو بخورم بعد

میدونستم منظور ش چیه

چشم غره ای واسش رفتم

گازی از بالای سینم گرفت که جیغم بلندشد ولی چون ولو شده بود روم نمیتونستم
کاری کنم

بابغض نگاهی بهش انداختم

نامرد همش اذیتم میکرد

سرشو بلند کردو نمیدونم قیافمو چطور دید که زد زیر خنده و لبمو پرسرو صدا بوس کرد
که حس کردم خیس شدم

لعنتی!

+اخ اخ قیافه فندق منو ببین لب ورچیده مثل بچه های دوساله منتظر گریست

بابغض روبر گردوندم توهرشرایطی مسخرم میکرد

+چراگریه میکنی

_هنش اذیتم میکنی

همشششششش

بالحن آروم و خواستنی زیر گوشم گفت

+من موش کوچولومو اذیت نکنم کی اذیت کنه

روازش گرفتم

اروم از روم نیم خیز شدو همونطور که دستاش و اینور اونورم جک زده بود از بالانگام
کرد

+بریم نهار؟

سری تکون دادمو تاخواستم بلندشم از درد حس کردم لگنم جابه جاشد
اخی گفتم

که باهول نگاهم کرد

+چیشدی

باغیض جیغ زدم

_تازه میگی چیشد اونموقع کع همونطور توم بود خودتو رومبل انداختی تا ته حلقم
حسش میکردم اونموقع یکم هول نکردی

انگار تازه فهمیدم چی گفتم محکم کوبیدم رو دهنم

#ارباب_خشن_❶❷❸

#پارت 124

نفس بریده از خنده خم شد روم

+الان اونقدر اون صحنه هارو تکرار کن تابخوام باز بزارم...

باحرص کوبیدم روشنش

__پرو

بوسی از لیم کرد

+پاشو ببینم موش کوچولوم آشپزیش چطوره

بلندشدمو لباسمو مرتب کردم غرغر کنان از کنارش رد شدم

بچه پرو سه ساعت منو چلونند بعد ولم کرد همه چیز آماده بود آروم نشستیمو
غذامونو خوردیم

اونقد خورده بود حس میکردم بچم داره پاره میشه

بافکر اینکه چندساعت پیش گفت گوشیمو ببین سحرچقد بهم زنگ زده

بدون جلب توجه اروم از جام بلندشدمو به طرف مبلی که گوشی روش بود رفتمو
برداشتمش و به طرف اتاق رفتم

چون آشپزخونه به حال دید داشت

اه گوشیش قفل بود

ولی کل پیاما روی صفحه اومده بود

که یه قسمتیش حالت التماس بود یه قسمتش تهدید و یه قسمتشم که کجایی
چراشرکت نیستی!

روبه تخت کنجکاو پشت به در مونده بودم

باحلقه شدن دستی روکمرم حیغ بلندی کشیدمو باترس نگاهی به سیاوش که سرشو
توگردنم فروبرده بود کردم

+فضولیتو کردی

پروونوچی گفتم

بیا رمزشو باز کن

باخنده نگام کرد

+ دیدی دیگه پی امارو فهمیدی تموم کردم باهاش

جدی گفتم

باز نمیکنی

به اجبار سری تکهون دادو همونطور کع نشست روتخت و به تاج تخت تکیه داد منم
کشید بغلش و نشوند روپاهاش

+ ماهک اولین کسی هستی داری گوشیمو میگردی

ازاین مورد متنفرم یعنی

باختم نگاهی بهش انداختم که رمزشو زدو داد دستم

گوشیو ازش گرفتم و مشغولش شدم

اول از همه رفتم اینستاش

چقدددد دختر بهش پی ام داده بود و یا یه کلام جواب داده بود یا اکثرا کلا جواب
نداده بود

#رَباب_خشن_ ❶❸

#پارت 125

چنتا پی امم از سحر داشت

سینش کردم که چنتا از همون حرفای برگردو اینا زده بود زدم بلاکش کردم که
سیاوش پهلومو فشارداد

+دیگه چرا بلاکش میکنی

حق به جانب نگاهش کردم

_چیکارش میخاستی مگ

باخنده گازی از لپم کرد که جیغی کشیدم

+اخ فدای این حسودیات بشم

چشم غره ای واسش رفتم که مثل بچه های مظلوم نگام کرد چنتا دیگرم بلاک
کردم که گوشیه گرفت کشید

+عههه ریدی به پیجم

باتهیدید گفتم

_سیاوش میدی ادامه کارمو بکنم یا که؟؟؟

این یا که ای که گفتم خیلی معنی هایی داشت و مثل اینکه سیاوش معنیشو فهمید
که بااخم گوشیه داد بهم

دوباره رفتم توشو همه جاشو زیرو رو کردم همه جاا دختر بود

همه جاا

البته ناگفته نماند اکثرا پی امایی که سین نشده بودو جوابی داده نشده بود بهشون
اصلا

همونطور که من نگاه میکردم گوشیشو

آقای سواستقادرگرم ازاین فرصت استفاده میکردو گردنمو میخوردو سی*نمو
میمالید

دستشو گذاشت لبه ی تیشترتم که باخم نگاهش کردم اونم بدتر از من اخی کردو
بازور تیشترتو دراورد

پوفی کشیدم و تکیه دادم به سینشو پشت بهش خوابیدم

اونقد گردنمو بوسید و لیسید که حس میکردم خوب خی*س کردم

سیاوش کار بلد بود میدونست چطور یع دخترو تشنه خودش کنه!

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 126

توبغلش شل شده بودم و گوشیم از دستم افتاد روتخت
داشت دستش پیشروی میکرد توشلوارم که بی میل تکونی به خودم دادم

__ولم کن

منو توبغلشروبرو خودش کشید

+فندق من باز چرالچ میکنه

__همش میخای یه استفاده ای ازم ببری

اخماش رفت توهم بایع حرکت عقب هولم داد

+گمشو اونور تاازت سواستفاده نشده

بابغض نگاهش کردم این مرد همین بود وقتی نمیتونست باهام عشق و حالشو بکنه
توهین میکرد بهم

سری تکون دادم و اونور تر رو تخت دراز کشیدمو گوشیمو از توجیب شلوار خونگیم
برداشتم و پشت بهش رفتم توتلگرام

برای اینکه سیاوش نبینه بع پشت دراز کشیدمو گوشو بالاسرم گرفتم

روشن کردم نت گوشیم همانا و سیل پیاما همانا

یه سلامم از سجاد داشتم که تاجواب دادم سین کرد بلافاصله زنگ زد

ازاسترس بازور از جام بلند شدم

_سلام

اسمشو نگفتم که سیاوش شک نکنه

..سلام یددفعه کجارتین

بعدباخته اضافه کرد

..استادجمیلی خیلی پیگیرتون بودن گفتم امروز هستین که شماهم تاکلاس

اخررفتین

باخته مصنوعی گفتم

_بله یه مشکلی پیش اومد نتونستم

باحلقه شدن دستای سیاوش دورم سرمو اونورتر کشیدم که انگار صدای سجادو

شنیده بود که سفت بهم چسبید و سرشو چسبوند به گوشم

طوری کمرمو بین دستاش فشار میداد که زیردستش ضعف کرده بودم

_آقای نصیری استاد جمیلی چندشنبه ها هستن

باکلمه آقای نصیری تک خندی کردو گفت

..به امیدخدا چهارشنبه هستن مزاحمتون نمیشم

_مراحمین ممنون که گفتین

....قربانت

بافشاربیشتری روپهلوم

به زور خدافظی گفتم

جرعت نداشتم به طرف سیاوش برگردم میدونستم الان مثل شیرزخمی آماده ی
دریدن

#رَبَاب_خَشَن_ ①⑧

#پارت 127

بادندونای چفت شده گفت

+ماهک چقد تنبیهت کنم چقد کتک بخوری؟

باترس نگاهی بهش انداختم

_دیدي که فقط درمورد استاد حرف زد

بادندونای چفت شده گفت

+قربانت قربانت چی بود پس

باحالت زاری گفتم

_تیکه کلامشه

باحرص زد روسینم که جیغی کشیدم

+خب خب تیکه کلامشه دیگه بازم چی؟؟

سرموقایم کردم توسینش

زورگوبود دیگه چیکار میکردم

چه تقصیرمن بود چه تقصیراون به هر حال من باید کوتاه میومدم

همونطور که سرمو توسینش قایم کرده بودم

سرشو خم کردونگاهی بهم انداخت

+امشب ببرمت عمارت بزارمت یا اینجامیمونی؟

یادم افتاد مامانم بهم گفته شام دعوتم اونجا

باخم و مشکوک نگاهی بهش انداختم که چشماشو ازم دزدید

باصدای ارومی گفتم

مخم سووووت کشید از هوش این دختر

خداای من

حبشش کردم بین بازو هام

+نرم مامانم دلخور میشه

باخم شدیدی نگاهم کرد

_میری برو واس منکه فرقی نداره بالاخره من قراره از فردا زندگی خودمو داشته باشم

از حرص انداختمش روتختو خودمم انداختم روش که جیغی کشید از درد..

+کجا اونوقت خانوم تشریف میبرن

_ماقبلا حرفامونو زدیم

+اون واس قبل بود

باجیغ گفت

__من میرمممممم

گازی از لبش کردم که طعم خون پرشد دهنم

جیغ و گریش از دردهمزمان بلندشد

لبش ورم کرده بود

ولی حقش بود!

میدید حساسم رویه سری چیزا باز تکرار میکردش همش

#ارباب_خشن_①⑧

#پارت 128

دهنش پراز خون شده بود

با حرص دستشو گرفتموبه طرف روشویی بردمو شروع کردم شستنش مثل بچه های
۵ساله فقط گریه میکرد

فکر نمیکردم به این وضع هم بیوفته ولی خب تو عصبانیت نفهمیدم چیکار کردم
بغلش کردم و روتخت گذاشتمش همچنان داشت گریه میکرد

+هییس هیچی نیست خوب میش

عه ماهک بسه دیگه مثل بچه هاگریه نکن

گریه نکن بمون یخ بیارم واست

پاشدمو رفتم از یخچال یه قالب یخ دراوردمو ریختم تویه پلاستیک و رفتم اتاق مثل
بچه ها های های گریه میکرد البته معلوم بود الان دارع از حرصش گریه میکنه نه
درد لبش

نشستم پیششو کشیدمش توبغلم بی توجه همونطور های های ادامه میداد به گریه
یخو گذاشتم رولبش

+هییس دردت به جونم

تموم شد ببین یخ گذاشتم

ماهک بسه دیگه

چقد گریه میکنی

دیوونم کردی

با صورت و چشمایی سرخ از گریه روبرگردوند ازم که

اروم زیرگلوشو بوس کردم

+دردت به جونم

فدای ماهکم بشم من

عصبانیم نکن خب

چرا اینطوری میکنی

سگ میکنی منو

تو که اخلاقمو میدونی

بازم شروع کردم به گریه

اروم خوابیدم روتختو اونم خوابوندم بغل خودم هی حق میگرد

اونقد نوازشش کردم حرف زدم واسش که خوابش برد

لبش بد باد کرده بوداااا

خاک تو سرت سیاوش وحشی تشریف داری دیگه

ولی حقشه

تقصیر خودش بود

همش در حال لج کردنه

ییاااا کوتاه نمیداد

همش باید حرف زور بالاسرش باشه

#رباب_خشن_ 18

#پارت 129

از خستگی داشتم میمیردم ولی باید دوش میگرفتمو آماده میشدم میرفتم خونه
مامان و گرنه تاچندوقت قهر بود

بلندشدمو رفتم حموم نیم ساعت بعد از حموم دراومدم که دیدم ماهک روتخت دراز
کشیده و بالبی باد کرده مثل بچه هایی که تازه از خواب بیدارشدنو هنوز گیج خوابن
نگام میکرد

بی توجه بهش حولمو از تنم دراوردمو از توکمد لباسمو دراورددم وقتی برگشتم دیدم
چشماشو بسته باحرص

دلَم میخاست از خنده زمین و گاز بگیرم

اخ موش کوچولو من انگار یادش رفته بود بارهازیراین بدن جرخورده بود

باشیظنت برای اینکه بیشتر حرصشو در بیارم لخت طرفش رفتمو روش دراز کشیدم
باغیض چشاشو باز کرد ولی چیزی نگفت

بین پاهام لخته لخت بودو وقتی روش دراز کشیدم باعث شد بخوره بین پاشو سیخ
کنم

+بازم که قهری

بی توجه به یه جای دیگه نگاه کرد حرف نزدنش روانیم میکرد
ودست خودم نبود که میخاستم قبل رفتن یه لبخند ازش ببینم تا خیالم راحت شه

باخنده لبشو بوس کردم

که جیغی از درد کشید

کشیدمش بغلم

+ گریه نکن حقته اون درد

باجیغ بلندتری زد روسینمو گفت

__عوضیییی

وبادردلبشو چسبید

+هیس حرف نزن هم لب ت دردمیکنه همم من عصبی میشم

بابغض نگام کرد

کلافه پوفی کشیدم

+بغضت واس چیه

بازور بادرد لبش گفت

_من میرم خودتم اجازشو دادی

باحرص چشمامو بستم واس حرف بیجایی که اون لحظع گفتمو مثل سگ پشیمون
بودم!

#پارت 130

خم شدم روصورتشو اروم گفتم

+حرفموپس میگیرم

ناباورو خشمگین نگاهم کرد

و روازم گرفت

+ماهک من برم؟

بخدامامانم گیره

باپوزخند روازم گرفت

فکر میکرد واس سحردارم میرم اای خدااا

+الان چیکارکنم هم آشتی کنی هم من بتونم برم

بازم بی توجه اونورو نگاه کرد که باحرص و خشم از جام بلندشدم به جهنمممم
آشتی کنه

خاک توسرمن همه جون میدن واس بامن بودن اونوقت من مردم از بس ناز ایشونو
کشیدم باحرص همونطور که جلوی آینه داشتم لباس میپوشیدم حرص این بی
عقلیم که اینقد به این دختر بها دادمو میخوردم

تا خواستم از در بیرون برم

صداشو شنیدم

_خوش بگذره

رسمای دیگه روانی شدم

حس میکردم دارم حسی بهش میدامیکنم و این روانمو بهم میزد!

باحرص ماشین و باآخرین سرعت راه انداختم

#ماهک

بابغض مسیر رفتنشو نگاه کردم

امشب بازم آشتی میکردن

اصلا این دوتا وصله چسبیده بهم بودن

از فکر عشوه هاو کارایی که امشب سحر میکرد بغض بیشتر چمبره میزد تو گلوم

باید میرفتم!

ولی نمیتونستم

میخاستم ولی حسی که به سیاوش داشتم مانع میشد ولی تاکی دیگه باید تحمل
میکردمو دم نمیزدم!

بسه دیگه

اصلا من درحد سیاوش نبودم

آروم به طرف لباسام رفتمو شروع کردم پوشیدنشون

#رباب_خشن_ 18

#پارت 131

لباسامو پوشیدمو گوشیمو برداشتم به طرف در رفتم بازبود!

کجامیرفتم؟

کجاروداشتم اصلا برم؟

بافکری که به سرم زد زنگ زدم مریم

بعدازدوبوق صدای سرحالش اومد

=سلاام زندگی

بیحال سلامی کردم

وبعدش گفتم

__مریم اون دوست آقامهرداد که گفתי زن و شوهرن به یه خدمه نیاز دارن هنوز هست؟هست اگه من امشب برم جایو ندارم

=والا اخراج شدی خو بیاپیش خودم

بهانه اوردم

__نه مریم خواهش میکنم این حرفارو بیخیال هست یانیست

دیگه نمیتونستم بهش بگم سیاوش اونجارو بلده میاد کشون کشون منو میبره!

=بمون از مهرداد بپرسم

__فقط توروخدا زود من منتظرمااا

=حله حله

بعدقطع کرد

بعداز ۱۰ دقیقه که هزار بار مردمو زنده شدم باز گوشی زنگ زد

_چیشد

=اوکیه

ادرسو میفرستم برو اونجا بگو منو مهرداد فرستاده

باذوق فداشمی زمزمه کردم که بعداز چنددقیقه حرف که میگفت باید قضیرو
واسش تعریف کنم همونطور که سرخیابون بودم و دست واس ماشینا بلند میکردم

قول دادم که واسش سرفرصت توضیح بدم

اوووف کارمون به کجا رسیده از این بالاشهر به اون بالاشهر

بعداز نیم ساعت به جایی که میخاستم رسیدم

پولو به راننده دادمو پیاده شدم

یه عمارت یکم کوچیکتر از عمارت سیاوش بود البته کوچیک کوچیک که نبود از
اون یکم کوچیک تر بود
باخستگی به نگهبان دم در گفتم که واس چی و از طرف کی اومدم که بعد از تلفن به
داخل اوکی شد که برم داخل
برخلاف عمارت سیاوش
فضای ارومی داشت و دوتا خدمه فقط بودن که اول از همه بایه پیرزن برخورد کردم
که محترمانه جوابمو دادو گفت که آقا و خانوم خوابن و منو به یکی از اتاق خدمه
راهنمایی کرد تا فردا اتاق مورد نظر واس من خالی شه
باخستگی روتخت لش شدم
یه دختره بود که فکر کنم آفریقایی بود چون از بس سیاه بود رنگش مثل زغال بود
و البته خوشگل!
اونقد تجزیه و تحلیلش کردم که خسته شدم
اونقد به عکس العمل و احتمال پیدا کردنم توسط سیاوش فکر کردم که نمیدونم
کی خوابم برد
صبح با تکنونای دستی بیحال چشممو باز کردم

بالبختی اون دختره زغال روبرو شدم

=عزیزم گوشیت خودشو کشت از بس ویبره رفت از دیشب

باهول نگاهی به گوشی کردم که در کمال تعجب ۶۳ تماس بی پاسخ از سیاوش

و ۲۱ پیام داشتم

اولین پیامش

+کدوم گوری رفتی؟

دومیش

+ماهک سگم نکن گوشیتو جواب بده

+کجایی تو؟؟؟

+نصف شب کدوم خرابه ای رفتی

اخ من گیرت بیارم جرت میدم میفهمی؟؟

پارت میکنم

و پیامای تهدید.....

آخرین پیامش توجهمو بیشتر جلب کرد که نوشته بود

+ماهک خواهش میکنم فقط بگو کجایی؟؟ مردم از دیشب

تابخوام جوابی بدمش

باز گوشی زنگ خورد نگاهی به جای دختره کردم که دیدم نیست

پاسخو زدمو گوشيو گذاشتم دم گوشم...

#رباب_خشن_❌①⑧

#پارت 133

+کدووووووومممم گورییی هستی؟؟؟؟؟؟؟؟

ازدادی که کشید با درد گوشيو از گوشم جدا کردم و باهول از جام بلندشدم انگار
روبروم بود که از ترس دستام عرق کرده بود پیدام میکرد میکشت منو بی شک

باداد بعدش توخودم میچاله شدم

+جوااابمو بدھہہہ

جسارت به خرج دادمو گفتم

__جایی که ازم استفاده نشه

باعربده ای که فکر کنم گلوش جرخورد گفت

+کدوم خرابه ای؟؟؟ زیر کی جندههههه؟؟؟ من واست کم بودم رفتی کس دیگرو
امتحان کنی

دیوانه شده بودو میدونستم تمام این حرفاش از حرصشه

برای اینکه بیشتر حرصش بدم باصدای سرخوشی مثلا گفتم

بَاعِشْقَمِ فرار کردم چند روز بعدم عروسی‌مونه

وخنده بلندی بدون توجه به لرزش بدنم از ترس کردم

واس صدای نفس نفس زدنای مردونش از حرص و غیرت دلم ضعف رفت

باصدایی که به زور از لای دندونای چفت شده بهم شنیده میشد گفت

+اخ من پیدات کنم

طوری جرت میدم ببین ماهک حرفمو یادت باشه طوری جرتتتت میدم که یک هفته اگه تونستی راه بری تف کنی روم بگی مرد نیستم

از شنیدن حرفاش کمرم تیر کشید از ترس

_دیگه مزاحم نشو

و تابخواه چیزی بگه زرتی گوشو قطع کردم

از ترسم همش از پنجره اتاق بیرونو نگاه میکردم انگار دم دره و الان میاد تو

درجا یه پیام اومد ازش

+منتظرم باش

باترس و وحشت سیم کارته گوشیه دراوردم و با دندونم هیستریک و جنون وار
ریزریزش کردم

از ترس خودمو گم کرده بودم میدونستم باتمام اخلاق خوب و بدش از این یه مورد
فرارم نمیگذره

#ارباب_خشن_ 18

#پارت 134

باصدای در باترس نگاهش کردم که درتوسط اون دختر باز شد

=بیاپایین گلم

آقا کارتون دارن

_باشه عزیزم الان میام

دستی به سرووضع کشیدمو دنبالش راه افتادم

بادیدن اینکه داره به طرف آشپزخونه میره باگیجی دنبالش کردم که دیدم خانوم و
آقای مسنی خیلی معمولی نشستن رومیز ناهارخوری آشپزخونه
اووووو من فک کردم الان بادوتازن و شوهرجوون روبروام خیلیم فیس و افاده ای ولی
خیلی خاکی داشتن غذا میخوردن باصدای آرومی گفتم

_سلام

زنه عادی برگشت سمتم

=سلام عزیزم خوش اومدی بیابشین صبحونه بخور

باگیجی سری تکنون دادمو همراه اون دوتاخدمه دیگه روصندلی نشستم

بعدازچنددقیقه اون خانوم و آقا از رومیز بلند شدن

=مهلا همه توضیحات لازمو میده بهت و اینکه مدارکتو بده

باترس نگاهش کردم مدارک منکه پیشم نبود دست بانو یامحبوبه خانوم بود

_ندارم خانوم

اخمی کرد و سری تکون داد و باگفتن بامهر داد صحبت میکنم از آشپزخونه رفت بیرون

بعد از غذا خوردن و توضیحات کارام

مهلا خانوم باگفتن اینکه خانوم و آقا ناهار نیستن و میتونیم استراحت کنیم اونجارو ترک کرد دو تا مونم به طرف اون اتاق رفتیم

هنوزم حرفای سیاوش یادم میوفته لرزعه به جونم میوفته نکنه پیدام کنه؟؟؟

#سیاوش

داشتم روانی میشدم

دیشب تا صبح بیدار بودم و از صبح جانمونده بود گشتم خونه اون دوستم گفتم زیر نظر دارن ولی هیچ چیز مشکوکی نیست

از سردرد داشتم میمردم

از فکر اینکه ماهک واقعا بایه پسر فرار کرده باشه به جنون کشیده میشدم

ازدیشب اونقد فکرای ناجوربه سرم زده بودو رگ گردنم بالا زده بود که حس گردن
دردشدید میکردم

حالت تهوع امونمو بریدع بود و هرچقد دوست و آشنا داشتم بسیج کرده بودم تاشهرو
زیرورو کنن

من آخرپیداش میکردم وای از بعد ماهک وای به حالش
تا عمرداره تویه اتاق سه قفل زندانیش میکنم

#رباب_خشن_ 18

#پارت 135

هزارتانقشه تنبیه واسش کشیده بودم

یعنی الان پیش کیه؟؟

نکنه پیش دوست پسری چیزیه

از فکرشم عرق سرد میشست رو کمرم

باصدای زنگ گوشیم نگاهم بهش افتاد که دیدم رفیقم کیانه

+چیشد

_سلام داداش

اول سلام علیک کن بعد

بعدم هرهرخندید از حرصم دندونامو بهم فشاردادم

+کیان میدونی حوصله ندارم نرین به اعصابم

_باشه باشه

خب یه راهی هست برای پیداکردنش که اونم یه احتمالیه

+چی چه راهی بگو

_به گفته خودت تنها دوست و آشناس دوستش مریمه و بامادرشم ارتباط درستی ندارم

بی حوصله گفتم

+خب

_حتما مریم یه جا قایمش کرده البته مریم که نه اون مثلا شوهرش که صیغشه

ازاینکه گذاشته بودم ماهک باهمچین رفیقی رفت و امد داشته باشه دندون قورچه
ای کردم

+الان چیکارکنیم

_باید بایه روش شوهر مریمو تهدید کنیمو از زیر زبونش بکشیم بیرون

+باشه فقط یکم زود باش

_حله بیاخونم تاحرف بزنی

#ماهک

اینجا جای باحالی بود تقریبا بخور بخواب بود و توهفته برخلاف خونه سیاوش یک بار
نظافت کاری میشد

فقط شب که آقاخانوم میومدن شام درست میکردیم نوبتی که بیشتر اوقاتم نبودن
و بیرون یه چیز میخوردن

یه هفته از موقعی که اومدم اینجا میگذره و تواین یه هفته دروغ چرا دلم واس
غدبازیها و غیرتی شدنای سیاوش تنگ شده هعییی

لابد الان فراموش کرده ماهکیم هست داره عشق و حالشو میکنه باسحر یاکسای
دیگه

باحرص سرمو تکون دادمو سعی کردم ذهنمو منحرف کنم خیلی وقت بودم از پیچم
خروج زده بودم از بی حوصلگی اینستامو نصب کردم و بعداز وارد کردن رمز و آیدی
پیچم رفتم روش

ناخداگاه رفتم قسمت جستجو و اسم سیاوش و سرچ زدم البته پیچشو که بلد بودم
فالوشم کرده بودم

بادیدن عکسی که استوری گذاشته بود قلبم تودهنم زد انگارتویه پارتی بودو قسمت
بارنشسته بود بادیدن ساعت آپلود استوری چشمم زد بیرون یک دقیقه پیش وای
اولین نفر استوریشو دیده بودم!!!!!!

بادیدن دایرکتی که اسم سیاوش روشه باترس نگاهی به گوشی کردم بادستای لرزون
بازش کردم

+به به ماهک خانوم از کدوم سوراخ موشی استوری چک میکنی

بادیدن پیامش دست و پام به لرزه دراومده بود و حالت تهوع شدید گرفته بودم از
استرس...

#ارباب_خشن ①8

#پارت 136

_به توجه

+آخ یه به توجه ای نشونت بدم منننن

تابفهمی یه هفته بیخبرگورتوگم نکنی و معلوم نباشه کدوم جنده خونه ای چتری

باحرص و غیض نوشتم

_اوه جنده خونه چیه خونه عشقمم داره بهمون خوش میگذره

بادیدن جمله ای که نوشته بود میخواستم زمین و گاز بگیرم از خنده

+توووگوه میخوری بااون پدرسگی که اسم عشقتو یدک میکشه

باخنده در حال انفجار نوشتم

_حلال زادست داره صدام میکنه من خدافظ

+کجاااا؟؟؟؟گوه میخوری بادهن اون حرومی

از دایرکتش دراومدم که باز پی امش اومد رسمااا داشتم از ذوق میمردم بخاطر این
حرصش

+عشقت کیهه؟؟؟رفتی پیشش؟؟ پیدات کردم تمام بدنتو داغ میکنم اگه دستش
بهت بخوره

بالبخند به پی امش نگاه کردم میدونستم اونور داره از حرص میمیره

#ارباب_خشن ①⑧

باشنیدن صدای زهراباهول پاشدم رفتم بیرون

=دخترر کجایی امروز قراره ناهارمفصل درست کنیم مثل اینکه قراره مهمون بیادا

باحواس پرتی زدم رو پیشونم عاا راستی سریع باهاش دست بع کار شدم تقریبا
ساعت ۱ بود که باخستگی ولو شدم کف پارکتای آشپزخونه

_دارم میمیرم زهراا

باخنده گفت

=بی خووود حالا باید خوشتیپ کنیم چنتا جذاب مخ کنیم

_جذاب؟

باذوق گفت

=ارهههههه بچه های خانوم میان بادوستاش

خندم گرفت آخ سیاوش اینجابود منومیبرد تواتاق زندانیم میکرد تامهمونابرن

_واای حوصله داریاا

بیخیال رفتم اتاق البته ذوق داشتم بینم pm از سیاوش دارم یانه دوتاویس بود
اولیو بازکردم که درحالی که انگار داشت از عصبانیت نفس نفس میزد کلماتو
ادامیکرد

+ماهک جرررت میدم میفهمی؟؟؟کاری میکنم از به دنیااومدنت پشیمون شی
که حالاخونه دوست پسرتی
اخ من یه بلایی سرت بیارم

دروغ چراترسیدم

ولی سعی کردم فکرمو منحرف کنم و بانوشتن مزاحمم نشو بحثو خاتم دادم که
انلاین نبود جواب بده

احساس گشنگی میکردم ولی خب باید صبرمیکردم تاغذا بپزه خیلی هوس کرده
بودم برم بیرون یکم بچرخم ولی تالان که ازترسم قایم شده بودم ازاین به بعد

بافکر اینکه تواین تهران درندشت منو از کجامیخاد پیداکنه بافکر به گردش فردا
روتختم دراز کشیدم

#رَباب_خشن ❶❸

#پارت 139

باشنیدن صدای ماشینایی از حیاط بلندشدمو رفتم حیاط خانوم و آقابودن بایه گله
بچه که تپاشون معلوم بود چجورین
همچین توخونه ولوله و سروصدا افتاده بود اعصاب ادم بهم میخورد چهارتا خدمه
جدید اضافه شده بود بکوب در حال کار بودیم و واقعا دیگه احساس خستگی
شدید می کردم

۶ تا دختر بود و ۹ تا پسر بادوتا خانوم یکم مسن و خانوم و آقا شامو سرو کردیم
فکر کنم پسر خانوم فارغ التحصیل از کدوم کشور شده بود و اینا همه پیشوازاومده
بودن و مراسم اصلی حالا بعدا بود پوووووف
آرامش داشتیم یکم اینجا

ساعت ۴ بود که شستن ظرفارو تموم کردیم کوه بود واس خودش هریه نفر ۳۰ تا ظرف کثیف کرده بود اه پولدارای مزخرف...

باتنی خسته همراه زهرا و یه خدمه دیگه پذیراییم تمیز کردیم همه رفته بودن واس استراحت بعداز تموم کردن رفتیم اتاقمون هرکدوم نمیدونم چقد خوابیده بودم که باشنیدن صدای زهرا که گفت

=خدمه جدید تراومدن برای مراسم باهول از جام پریدم تقریبا زیادکاری نداشتیم و اصل کارا به گردن خدمه جدید بود از ساعت ۷،۳۰ به بعد تو عمارت ولوله بود انواع پسر و دختر میومدن و پرشده بود عمارت به اون بزرگی...

#رباب_خشن ①⑧

#پارت 140

امشب بعداز چندهفته به خواستم میرسیدمو اون وحشیو کشون کشون از اون خرابه
میکشیدم بیرون

که حالا به من میگه خونه عشقمم

اخ یه عشقی بهت نشون بدم ماهک کیف کنی

ادکلنوروخودم خالی کردممو بی قرار به ساعت نگاه کردم

یک هفته از زمانی که بعداز تهدید های فراوان از زیرزبون مهرداد حرف کشیدیم و
فهمیدم ماهک کجاست میگذرع تواین یک هفته به اجبار کیان تونستم دووم بیارم و
امشب دیگع اوج بی طاقتیم بود

باقدمای تندی از اتاق دراومدمو به طرف ماشین رفتم بایه تیکاف رفتم دنبال کیان

امشب مراسم اومدن رفیق کیان بودهمون پسری که ماهک خونه مادر پدراون
کارمیکرد

اونقدنقشه شکنجه و تنبیه واس ماهک کشیده بودم که حس میکردم بالاینهمه فکرو
درگیری ذهنی خودم دارم خودمو تنبیه و شکنجه میکنم

دم در خونه مجردی کیان تک زنگی به گوشیش زدم که بدوبدو دراومد

بدون توجه به نمکدون بازباش

باخوشحالی به طرف ادرس مورد نظر روندم

ماهک اخ ماهک من یه بلایی سرت بیارم

بارسیدن به عمارت بانبوه جمعیت توحیاط و داخل عمارت روبرو شدیم

اوه!

بی عقم که تواین لحظه فکر کردم ماهک چی تنشه؟ یا کسی دیدتش؟
بعد از سه هفته دلتنگی اول میخاستم خوب بچلونمش بعد برم سراغ تنبیهش
اونقد جمعیت بود میترسیدم قبل اینکه من ماهکو ببینم اون منو ببینه و فرار کنه
یه دختره که رفیق کیان بودو به عنوان خدمه جدید اومده بود اومدو درگوش کیان
یه چیز گفت کیان اروم زیرگوشم گفت

=تو تاقش داره آماده میشه بهترین موقعس بدون سروصدا ببریش

بابی قراری بلندشدمو قدم تند کردم طرف قسمتی که اون دختره نشونم میداد

#ارباب_خشن 18

#پارت 141

صدا اونقد زیاد بود که خودشو جرمیدارم صداشو کسی نمیشنید
دختره دراتاقو بهم نشون دادو بعد از اینکه اینور اونورشو نگاه کرد اروم از اونجا دور شد
آروم درو باز کردم

از پشت جلو آینه مونده بودو تاصدای درو شنید گفت

_عه زهرا توهم کشتی مارو با این پسرای خو....

تا برگشت به طرف در و منو دید با وحشت عقب عقب رفت

درو بستم

نیشخندی زدمو با آرامش جلو رفتم

+خب؟ پسرای خوشگل دیگه اره؟

با وحشت و ترس نگاهم میکرد گوشه دیوار بهش چسبیدمو زیر گوشش غریدم

+قبر تو کندی ماهک

زندگیتو سیاه میکنم

کسی که به دست من زن شده باشه

تا عمر داره حق نداره یه روز ازم جدا شه

ولی تو...

سه هفته خودتو ازم دریغ کردی و اینکارت تنبیهش فوق العاده دردناکه

مثل موش اب کشیده با چشمایی لبالب اشک با بغض نگاهم کرد

ولی من میدونستم ازاین به بعدبااین دختر چطور تاکنم

فشاری به پهلوش اوردم که صدای قشنگش دراومد

_دست ازسرم بردارسیاوش کم توهین تحقیرشدم توکه خودتو میکشی واس

سحرلاقل دست از سرمن بردار

#ماهک

نیشگونی از سرسینم گرفتی پیچ داد که دست خودم نبود که فریادزدم ازدرد

مثل شیرزخمی غرید

+دیگه گوه اضافه نخور

تا قبل این داشتی مثل ملکه ها تو عمارتم زندگی میکردی ازاین به بعد میشی بی

ارزش ترین فرد عمارت

#ارباب_خشن 18

مثل چی داشتم از ترس میلرزیدم

بازومو کشیدو به طرف در رفت نصف راه موند و برگشت طرفم طوری زد روسینم و
قسمت بازیقم که از دردش هق هقم شدیدترشد طوری ضرب دستش سنگین بود که
سینه هام لرزید قشنگ

باخشم همونطور که موهامو توچنگش جمع میکرد زیرگوشم غرید

+این لباس چیه کله سینتو ریخته بیرون ؟؟؟؟؟؟

یعنی من بی غیرت نمیومدم دنبالت توبالین وضع تواین خرابه بین این همه پسر
قراربود جولون بدی

_سیاو....

باخشم براق شد سمتم

+هییس!!! لال باش ماهک تا همینجاپارت نکردم

چوب خطات پره

طوری از موهام گرفت بطرف کم‌دبرد که از درد چاره ای جز جیغ کشیدن واقعا
نداشتم

باهق حق توچشماش نگاه کردم تادلش یکم بسوزه ولی بدتر نیشگونیم از بازوم
گرفت

+گمشو یه چیز درست حسابی بپوش

این آشغالارم از صورتت پاک کن دارم برات میدونم باهات چیکار کنم

باترس مانتومو برداشتم و منتظر نگاهش کردم تا حداقل بره لباسمو عوض کنم ولی
اون بایه حرکت یقمو جرداد

والاااای لباسم ولی جرعت نداشتم چیزی بگم

قشنگ ازتنم دراورد و الان بایع شورت و سوتین جلوش بودم

+زودبپوشش

سریع عوض کردم و شالی انداختم سرم با پد بهداشتی آرایشمو پاک کردم

چه ذوقی واس امشب داشتیم منو زهرا و چیشد

به زور منو کشون کشون برد بیرون و درماشینو باز کرد و منو پرت کرد داخل

میدونستم امشب بد بلایی قاراع سرم بیاره و تا عصبانیتشو کامل خالی نکنه آروم
نمیشه

رباب_خشن ①⑧

پارت 143

همینکه نشست توماشین بالتماس گفتم

_سیاوش

+هییس خفه شو تا اعصابم گوه ترازاین نشده و بلایی سرت نیاوردم

باترس نگاهش کردم

باخشم به طرف عمارت روند

راه نیم ساعترو یه ربعه رسیدیم نامتعادل ماشینو توحیاط پارک کردو پیاده شد تابه
خودم پیام از موهام گرفتمو کشون کشون منو از موهام برد طرف عمارت

باترس و دردشروع کردم اروم التماس کردن

نمیخاستم کسی این وضعیت اسفناکمو ببینه

ولی انگار گوشش چیزی بدهکار نبود که همونطور وارد عمارت شد

بادیدن چراغای خاموش عمارت نفسی گرفتم

همونطور منوبرد بالا و پرت کرد داخل اتاق و دروقفل کرد افتادم کف اتاق باترس

عقب عقب خودمو کشیدم عقب

بایه حرکت کمربندشو دراورد

باگریه گفتم

_سیاوش غلط کردم

گوه خوردم

توکه میدونی پی کاربردی نبو....

تاخواستم ادامه جملمو بگم با کمربندی که فرود اومد روشنم صدای جیغم بلند شد

_ایییییی

+ که پی کاربدی نبودی؟؟؟

مگه توجرعت داری واس همچین گوه خوریا

باترس تندتند سرمو به علامت نفی تکون دادم

که ضربه دیگه ای زد

+ بگو دیگه ازاین گوهاااا نميخورم

بگووووو ماهک

باگریه و جیغ گفتم

_دیگه ازاین گوها نميخ.....

باضربه بعدیش جیغم بلندترشد و صدای حق حق مظلومانم تواتاق پیچید

بایه حرکت کمر بندو انداخت گوشع اتاقو دستشو چنگ کردتومو هام

#پارت 144

+وأس من سلیطه شدی؟؟؟

ادا ادم بزرگوارو درمیاری؟؟

فرار میکنی؟ اونم از من؟؟

ویکی محکمتر کوبید دهنم

از دردش به خودم پیچیدم آش و لاش شده بودم

همونطور از موهام بلندم کردو انداخت روتخت

افتاد روم محکم دستشو بند ک*صم کردو فشارداد

از درد به خودم پیچیدم

از لبمم داشت خون میومد

سرشوفرو کرد توگردنمو شروع کرد به گاز گرفتن بی رحمانه

میدونستم التماس فایده نداره و یجوری بازبون نرمش کنم

باتمام دردم بازور دستمو گذاشتم رو کمرش

_سیاوش

توروخدا آروم باش

اشتباه کردم

محکم لبمومکید که خونی که از زبونم میومد زخمش باز تر شد از سوزشش

میخاستم سرمو بکوبم دیوار

ناچار سکوت کردم و شروع کردم ناز کردن موهاش و اونم تندتند گاز میگرفت بدنمو
لباسمو از تنم دراورد لخت خودمو تو بغلش مچاله کردم و روسینشو بوسیدم
بامکت کردنش فرصت و غنیمت دونستم و تاباز وحشی نشده گردنشو بوسای ریز
میزدم تمام بدنم دردمیکرد و حس میکردم وسط جهنم... ولی باین وجود الان
مهمتر از همه آروم شدن سیاوش بود چون ممکن بود بلاهای بدتری سرم بیاره....

#پارت 145

حریص زیر گوشم غرید

+ماهک بازم تنهام میزاری؟؟

از ترسم نه ای گفتم و لبشو مکیدم

چاره ای نداشتم

میشناختمش!

اگه برخلاف میلش عمل میکردم تا چندماه اذیتم میکرد بدنم از کتکاش میسوخت
مثل بچه ها که مامانشونو بغل میکنن سفت تو بغلش فشارم داد و دم عمیقی تومو هام
کرد ریز بینانه موهامو نگاه کرد و فشاری به کمرم آورد که از دردش لب گزیدم
باخم نگاهم کرد

+موهاتو کوتاه کردی

بایاداوری اینکه زهرا داشت آرایشگریشو روموهام امتحان میکرد ولی رید توموهام و
کوتاه ترش کردم لب گزیدم

دستشو چنگ کرد باز توموهام که بی اراده جیغ خفه ای کشیدم
خم شد روصورتم

+ببین دوهفته ازم دور بودی چه خودسر شدی
هرگوهی میخای میخوری

__بخشید

بلند میشن دیگه..

#پارت 146

باحرص چشم غره ای واسم رفت

+هیس خفه شو بیشتر از این نرین به اعصابم

بدن لختمو بیستربه خودش فشار داد و اومد روم از سنگینیش احساس خفگی شدید
میکردم ولی اون ریلکس نگاهم میکرد

_اخ سیاوش

باخم

اروم زد تودهنم

+ارباب

بابغض رو گرفتم ازش

دلیل فرار من تمام بلاها و کارایی بود که روم پیاده میکرد ولی مثل اینکه یه چیزم
بهش بدهکار شدم

دستشو لای باسنم بردو سوراخمو انگشت کرد

از دردش و خجالت صورتم درهم شد ولی اون بی توجه همونطور که توچشام زل زل
نگاه میکرد یه بند انگشتشو کرد توم

بعدش یه طرفیم کردو یه پامو داد بالا باترس به سیاوش نگاه کردم که ریلکس لخت
پشتم دراز کشیدو انگشتشو از توم درآوردو سینمو تومشتش گرفت

باترس خم شدم به پشت و نگاهش کردم
پشتم جاگرفت و بدون اینکه آمادم کنه سرآل*تشو فشارداد توک*صم از درد مثل
ماربه خودم پیچیدم

_اییییییی

واای توروخدا یواش

اخ

سینمو سفت لای دستاش فشار دادو بایه حرکت خواست کامل بکنه توم که باترس
و دردخودمو کشیدم جلو که دستشو سفت روشکمم گذاشتو فشارداد عقب و
کمرخودشو داد جلو که تادسته رفت تو بهشتم
از درد حتی نای جیغ کشیدنم نداشتم دهنم مثل ماهی بازو بسته میشد بااولین
کمری که زد جیغ دلخراشی کشیدم خیلی تنگ بودمو این بی ملایمتی سیاوش
داشت میکشت منو...

#پارت 147

طوری محکم توم تلمبه میزد که باهر بار کمرزدن محکم میرفتم جلو
صدای جیغام دست خودم نبود و همش دست سیاوش و که محکم دورکمرم حلقه
کرده بود و گذاشته بود روشکممو چنگ میزد

پامو محکم ترکشید بالا و عمیقاً تلمبه

— اییییی

تورو...خ..د۱۱۱۱

آخ پاره شد

خم شد و لاله گوشمو به دندون گرفت

+هیس تنبیه دوهفته خودسربازیتہ باید تحمل کنی

و محکم تر کرد کمرشوو

از ته دلم جیغ میکشیدم حس میکردم خون ریزی کردم از بس که خشن بود

باآه عمیقی خودشو خالی کرد توم

باهمون درد بازو و گریه گفتم

چرا خالی کردی توم

بانیش‌خند به یشت خوابوند منو که گریم شدیدتر شد

+فردا پس فردا باید واسم توله پس بندازی

باناباوری گریم شدیدترشد

خدایا به کدوم گناه منو گیراین وحشی انداختی

بی توجه به گریه هام خشن دستشو گذاشت روی دهنم

+هییییس لال باش صدای گریتمو نشنوم که بشنوم تیکه تیکت میکنم

و همونطور ولو کرد خودشو روم و سرشو گذاشت روشنم

گوشش جلوی دهنم بود و میترسیدم جیکم دربیاد و وحشی ترشه

از طرفیم درد شدیدمم داشت روانیم میکرد از یه طرفم سیاوش بااون وزنش قشنگ
روم خوابیده بود

حس میکردم سینه هام پرس شدن....

#پارت 148

اونقدبی صدا از دردو حقارتم گریه کردم که نمیدونم کی خوابم برد

باحس خفگی شدید چشممو باز کردم که دیدم سیاوش عمیقا لبامو داره میبوسه

همونطور به قیافه آرومش نگاه کردم که بادیدن چشمای بازم گاز محکمی از لبم
گرفت که آخم تودهنش خفه شد

به پشت دراز کشید و بدن لختمو کشید روخودش
از دوطرف لب باسنم گرفت و کشید بعد ضربه محکمی زد روش
از سوزشش سرموبیشتر تو سینش فرو کردم

باصداش نگاهش کردم
جدی گفت

+بوسم کن

اروم خودمو کشیدم بالاترو شروع کردم جای جای صورتشو بوس کردن لبشم آروم
بوسیدم که دستاشو قاب کرد روسینم و سفت شروع کرد به مالیدنشون
از درد صورتم توهم رفت ولی به کارم ادامه دادم مثل بچه ها نازش میکردمو
میبوسیدم تنها راه اهلی کردن این وحشی تواین شرایط بود!

باگازی کع از لبم گرفت
آخم بلندشد

باترس نگاهش کردم از دیشب یه سوال همش توذهنم بود و میترسیدم بپرسمش

سرشو فرو کرد توگردنمو همونطور که توش نفس عمیقی کشید گفت

+بپرس برده کوچولو

بایاد اینکه قبل بهم میگفت فندق و الان میگه برده کوچولو بغضم گرفت

_چطور پیدام کردی

باخم نگاهم کرد که از ترس لب گزیدم

باهمون اخمش لبمو از حصار دندونام خارج کردو گفت

+من یه هفته پیش فهمیدم کدوم گوری هستی ولی بخاطر اینکه نیام وسط جمع

جرت ندم موندم سرفرصت بیام دنبالت

#پارت 149

نگاهمو ازش دزدیدم نمیدونم من داشتم تاوان کدوم اشتباهمومیدادم

درسته یه حسایی بهش داشتم ولی اینقد تنبیه شدن دیگه واقعا حقم نبود

سینمو کشید تودهنشومحکم میک زد ناخواسته آهی کشیدم که بانیشخند نگاهم کرد

ازروم بلندشدو به طرف کمد رفت

+وان و آماده کن

باهمون بدن لخت وقتی دیدم پشتش به منه بلندشدمو تیشرت و شلوارموپوشیدم و به طرف حموم رفتم

وانوآماده کردم تا درو باز کردم بگم آماده کردم باشنیدن صداش جون از تنم رفت

+باشه فداتشم

خنده ای کرد

+اخ بیام ببین چطور جرت میدم

بابرگشتنش نگاه بی تفاوتی بهم کردو به ادامه حرفش پرداخت

ولی من دیگه انگار کرو کور شده بودم

باورم نمیشد

همچین چیزی اتفاق افتاده؟

چخبر بود شب منو میکرد صبح بایکی دیگه قرار میذاشت؟

یعنی من دوهفته نبودم

هرشبشو بااون عشق و حال میکرد؟

بیخیال اومدو از کنارم گذشت و به طرف حموم رفت و درو بست ولی من همونطور
مات مونده بودم اونجا..

#پارت 150

بغص گلومو گرفته بود ولی سعی میکردم قوی باشم

خواستم از اتاق برم بیرون که باز ترسیدم بیاد دعوا کنه

باصداش که گفت حولمو بده

اروم حولشو برداشتم و زدم به در

تند درو باز کردو منو کشید داخل

از موهایش آب چکه میکرد خیس لبمو مکید و بعدش منو به طرف وان برد توهمون

حینم لباسامو میکند از تنم

بغضم گرفته بود که اجازه مخالفت نداشتم

_نمیخام باهات حموم کنم

موهامو از ته کشید

+چه گوه خوریا خب خب ادامه بده

ادامه بده تاانگیزم واس کشتنت بیشتر شه

باجیغ تقلا کردم

_____ ولمـــــــــــــــــــــــــــــم كنننن

طوری کوبید یه طرف صورتم که فقط تونستم مبهوت از درد نگاهش کنم

بی توجه بهم نشست تووان و منو گذاشت لای پاهاش

تازه درد لبم بیشتر شد و شروع کردم هق هق کردن

خیی.. یلی ... نننا آ..مرد شدی

با حرص همونطور که چونمو گاز می‌گرفت

خفه شوئے، زمزمه کرد

از دوطرف باسنم گرفتم کشید جلو منو و پایه حرکت تا ته وجودم حسش کردم

نمیدونم چرا لذت و درد پرشد توتنم و میل عجیبی به آه کشیدن پیدا کردم

شروع کرد خودشو توآب عقب و جلو کردن

دست خودم نبود که بالذت بازوهاشو سفت چسبیدمو به خودم فشردمش

_آه

آییی

نفس نفس میزدم و سیاوش دست کمی ازم نداشت منو بالاترکشیدو الان یه جورایی
رو آلت*ش سواری میکردم انگار

اولین بار بود که تو رابطه لذت وصف نشدنبرو داشتم تجربه میکردم

طوری تند تند بالاپایینم میکرد رو آلت*ش که حس میکردم دیواره های بهشتم
ورم کردن

ولی لذتش بیشتر بود باآه عمیقی همراه باجیغ آبم اومد ولی سیاوش تند تند کمر
میزد توم بیحال و بادرد سرمو گذاشتم روسینه سیاوش
بعداز چند لحظه صدای آه مردونش زیر گوشم پیچید

بی شک زیباترین ملودی جهان صدای آه مردونش زیر گوشم بود

دستاشو دورم حلقه کردو بدون اینکه از توم دریاره منو بیشتر به سینش فشرد

زیر گوشم آروم گفت

+دلم واس کردن*ت تنگ شده بود

دست خودم نبود که...

"خوشم میومد"

سیاوش اولین من بود و میل عجیبی به این داشتم که آخرینم باشم..!

ولی نه!

اون منو به عنوان یه خدمه قبول داره و باهام حال میکنه و فکر نکنم هیچوقت بخواد
تنها زن زندگیش من باشم
فکرشم خنده دار بود...

#پارت 151

سرمو بیشتر به سینش فشار دادم که نفس عمیقی توموهام کشید

باتقه ای که به درخورد و صدای رستا باهول نگاهی به سیاوش کردم که باتعجب
نگاهم کرد

=اگه کارتون تموم شد زود جمع کنین مامان اومده پایینه

باشنیدن صدای شیطننت بار رستا با صورتی سرخ سرمو فرو کردم تو بغل سیاوش
خاک تو سرم یعنی الان شنیده صدای آه هامونو
وای خدا !!!!

باحرص زدم روسینه سیاوش
بادیدن صورتم که روگریه مونده بودم صدای قهقهش بلندشد
باحرص باز زدم روسینشو تاخواستم یه چی بگم
نمایشی زد رودهنم و جدی گفت

+حدتو بدون

تویه ثانیه رنگ عوض میکرد

بادیدن قیافه جدیش باترس سری به تایید تکون دادم بلندشدو خودمو خودشو زیر
دوش گرفت و بعداز 10دقیقه دوتامون بیرون رفتیم

موهاشو آب کشید و حولشو کرد تنش

منم همونطور لخت که ازم آب میچکید بغل دستش مونده بودم نامرد نذاشته بود

چیزی تنم کنم یاخودمو پاک کنم

همونطور که موهاشو سشوار میکشید جدی نگاهی بهم کرد

+میمونی تواتاق بیرونم نمیای

رستاهم اومد اینجا یه کلام باهاش حرف نمیزنی

درم ازبیرون کلید میکنی

بفهمم باز کردی یا خلاف میلم کاری کردی موهاشو از کلت میکنم

باترس باشه ای گفتم

وحشی خب به خواهرت بگو نیاد فضولی به من چه

+لباس بپوش میگم برات غذا بیارن

بعدم رفت بیرون

#پارت 152

مطیع لباس پوشیدمو روتخت نشستم تمام بدنم دردمیکرد باسنمم که دیگه افتضاح

بعد از چند دقیقه خدمه غذا آورد گذاشت و رفت خواستم بلند شوم دروقفلم کنم که در
زرتی باز شد باتهجب و هول به رستایی که باذوق پریده بود داخل نگاه کردم

=سلاااام

اخرمن تونستم بیام یه سر بزمن بهت

سیاوش نمیزاره که

۲۴ساعت پیشته اه

چه وضعشه

از این یه ریز حرف زدنش خندم گرفته بود

باخنده و هول گفتم

_توروخدا برو سیاوش تورواینجا ببینه واسم بد میشه

سوتی زد و بی توجه اومدو خودشو انداخت روتخت

باشیطنت نگاهی به چشمام کرد

=صدای ناله هاتون ۵تاکوچه اونور ترمیرفت

از خجالت سرخ شدمو سرمو انداختم پایین

فکر نمی‌کردم به روم بزنه

خودمونی زد روشونم

=دختتتررر خجالت چیه فقط گفتم جوعوض شه

خلاصه

چخبرا

باخجالت آروم گفتم

_سلامتی

و...

تاخواستم بگم سیاوش اینجا بینت سرمو میزازه روسینم باز تندتند شروع کرد

حرف زدن

هوووووف

عجب انرژی داشت

اونقد حرف میزد و رسما داشت کصشر میگفت

باباز شدن در باترس بع در نگاه کردم که سیاوش همونطور که سرش پایین بود
داخل شدو درو بست تا سرشو بلند کرد بادیدن رستا باحرص نگاهم کرد

خوووو به من چهههه

+عزیزم بیا بیرون مامان کارت داشت

رستا که انگار داشت پشه ایو کنار میزد دستشو تگون داد

=راستی ماهک نگفتی سال چندی

هم رشته هم هستیم بیشتر میتونیم باهم کناربیایم

#پارت 153

باحرص سیاوش نگاهم کردو غرید

+ماشالا چه اطلاعاتی دادی ماهک جان

یه قدم جلو اومد که باترس از جام بلند شدم

رستا باتعجب نگاهی بینمون ردو بدل کرد

=والا ماهک توچرا اینقد از سیاوش میترسی

بابغض نگاهش کردم اونکه درد منو نمیدونست

بانشتن سیاوش روتخت و برداشتن گوشیش خیالم یکم راحت تر شد

رستا با حرص زد رو بازو شو بچه گونه گفت

=اه سیاوش بگو باهام حرف بزنه چی بهش گفתי جرعت نمیکنه حرف بزنه

سیاوش سرشو بلند کردو نگاه مرموزی بهم کرد

و بعد روبه خواهرش همونطور که از جاش بلند میشد گفت

+من میرم شرکت زیاد از زیر زبونش حرف نکش

و نگاه تهدید آمیزی بهم کرد

یعنی از روابطمون زیاد چیزی نگو

باترس سری براش تگون دادم که بعداز برداشتن کت و سوییچش رفت بیرون

نشستم کنار رستا و یواش یواش باهم شروع کردیم حرف زدن

واسم جای تعجب داشت چیزایی که از رستا میشنیدم میگفت هومن پسرداییشه و خیلی رفت و آمد دارن ولی چرا سیاوش ازش متنفره

یکمم از دانشگاه حرف زدیم که سوالی که ذهنمو درگیر کرده بودو به زبون اوردم

_راستی رستا این همه مدت مامانت کجاست

=لابد باسیاوش رفت شرکت

باخنده گفتم

_مگه سیاوش بچس که مامانش میبرع میاره

دوتامون به این جلم خندیدیم

وسط خنده گفت

=نه بابا شرکت نصفش مهر مامانمه نصفش ارثیه سیاوش

پس توچی

شونه ای بالا انداخت

=هیچی

واا یعنی چی هیچی

حرفو پیچوندو عوض کرد منم ادامشو نگرفتم

تاشب با رستا صحبت کردیم

باشنیدن صدای ماشین سیاوش

رستا بعداز یه عالمه حرف رفت پایین که مامانش نیاد بالا

روتخت دراز کشیدم که سیاوش باقیافه ای خسته اومد داخل..

#پارت 154

بادیدنم روتخت نیشخندی زد

+بهههه جوجه سکسی من

باترس از تخت بلند شدم که خسته جلوامد باترس روتخت نشستم که اومدو
خودشو انداخت روتخت و منم کشید روخودش
عمیق توی موهام نفس کشید
دستاشو رو باسنم قاب گرفت
و فشرده

سرمو بردم توگردنشو بدون حرف مکیدمش که خسته ناله مردونه ای کرد
سرمو اینور تر اوردمو چونشو بوس کردم
باصدای خمار از خستگی گفت

+ماهک دیوونم نکن مثل سگ میکنم تا

باترس نگاهش کردم که محکم چونمو گاز گرفت از دردش جیغ خفه ای کشیدم

+هییس دختر خفه شو بینم

الان مامانم پامیشه میاد

لب ورچیده نگاهش کردم

که سرشو جلو آوردو لب پایینمو شکار کرد طوری بهش میک زد که حس میکردم
میخاد از جا بکنتش

اروم دستامو گذاشتم روپهلوشو چنگ زدم از درد که ضربه نسبتا محکمی روباسنم
زد

برعکسمون کردو حالا من زیرش بودمو اون روم
با درد شدیدی تو لبم لبشو محکم گاز گرفتم
که سرشو درجا برد روشونمو گاز محکمی گرفت

از ترس اینکه صدام بیرون بره سرمو توسینش قایم کردم و جیغی کشیدم
باتک خند دستاشو سفت دورم حلقه کرد

+میدونی جلوم موشی مقاومت نکن

باحرص نگاهش کردم

#پارت 155

با قیافه ای که حرصمو بیشتر کنه هوومی گفت
میخاستم سرمو بکوبم دیوار
سرشو برد توگردنمو شروع کرد مکیدن
نفسام تند شده بودن
یه لحظه خوب بود یه لحظه بد
من گذاشت کنارشو دستشو انداخت دور کمرم سرمو گذاشت روسینشو عمیق نفس
کشید
دست خودم نبود با هر حرکتش شل میشدم
تازه میفهمیدم چقد دلتنگش بودم و الان چقد به آرامش رسیدم
گاز محکمی از گردنم گرفت که دردم بهم لذت میداد
باصدای درپشت بندش صدای محبوبه خانوم از پشت در و گفتن چیزی که گفت
بدنم شل شد

=آقا سحر خانوم اومدن

باغیض توچشمای سیاوش نگاه کردم

بیخیال شونه ای بالا انداخت و بلند شد

آخرنتونستم خودمو نگهدارم

_این اینجا چی میخاد؟؟؟؟

غدبرگشت طرفم

+به توجه

حس میکردم آتیش گرفتم

خواست بلندشه از تخت که بازوشو گرفتم

_گفتم اینجا چی میخاد

تهدید آمیز خم شد روم

+ مثل اینکه کتک میخای آره!!

بغ کرده نگاهش کردم که روشو برگردوندو بعد از مرتب کردن خودش جلوی آینه
رفت بیرون

بازم دوست شده بودن و این بدترین چیزی بود که بعد از وضعیت الانم میتونستم
بشنوم!!!

خونه سیاوش جای من نبود
یعنی باهم بودنمون بدترین تصمیمیه که سیاوش میگیره
اگه مامانش اینجا نبود میرفتم پایین

کتکم میخوردم خلاصه سحر و مینداختم بیرون
باخیسی صورتم دستی رو صورتم کشیدم کی اشکام اومده بودو متوجه نبودم
اروم صورتمو پاک کردم که تقه ای به درخوردو رستاخودشو انداخت داخل

بادیدنم بانگرانی نزدیکم شد

=مالهک گریه چرا؟؟

چیشده

بادیدنش غمم تازه شد که گریم بیشتر شد جلوم زانو زد

=بخاطر سحره؟!

بخدا داداش در جریان نیست

مامان دعوتش کرده

بابغض و گریه سری تگون دادم که بغلم کرد

خدا این دختر چرا اینقد مهربون بود

برخلاف دل سنگ سیاوش

رستا خیلی زود خودمونی میشدو دل مهربونی داشت به نظرش

=تورو خدا گریه نکن

گریت خیلی مظلومه

باهق حق آرومی گفتم

__من میخام از اینجا برم سیاوش نمیزارع منو از دستش نجات بده

باتعجب نگاهم کرد

لابد فکر میکرد منم یکی از دوست دخترای سیاوشم که افتادم دنبالش

بابهت گفت

=مگه تو به زور اینجایی؟؟

باگریه سری تگون دادم

و تمام قضایای فرارمو توضیح دادم فاکتور از قضیه تجاوز و اینا و دوستی قبلمون

باناباوری گفت

=باورم نمیشه داداش سیاوش یه دختر و به زود نگهداشته باشه

باناراحتی نگاهش کردم که سری به نفی تندتند تگون دادو گفت

=نه منظورم این نیست دروغ میگی همچین کاری از داداش سیاوش بعیده

ولی باهاش صحبت میکنم

الانم گریه نکن

همچین مخ داداش بدبختمو زدی که اونقد مامان و دختره اصرار میکنه پاشو کرده
تویه کفش نمیخاد

وسط گریه خندم گرفت به این لحنش

#ارباب_خشن ⑮ ⑮

#پارت 157

بادیدن خندم زد روشونم

=ببین چه نیششم باز کرد این خل و چل چی داره خودتو میکشی واسش

زدم روکلش

_هووووی

=بله بله؟ الان غیرتی شدین

از خنده ریشه رفتم یکم صحبت کردیم که پاشد بره در باصدای تندی باز شد و زن
40 ساله ای میون در قرار گرفت و نگاهی تیزی بهمون کرد

رستا باهول بلند شد

=سلام مامان جان

مات از جام بلند شدم و پشت تخت سنگر گرفتم

نگاهی به سرتاپام کرد

×رستا این کیه که سیاوش گذاشته بیاد اتاقش

رستاهم نه گذاشت نه برداشت باهول گفت

=دوست دختر سیاوشه

توهمین حین سیاوش پشت سرش مامانش اومد با گيجی نگاهي بهمون کردو کلافع
دستی به گردنش کشید

+بله مامان

×این کیه

+شنیدی که دوست دخترمه

ریز بینانه جلو اومد و سرتاپامونگاه کرد حس میکردم توکوره آتیشم

نگاهم به سیاوش افتاد که باسر بهم تشر زد یعنی سرتو بنداز پایین

پوووووف

آروم سرمو انداختم پایین صورتم داغ کرده بود

×عزیزم چقد خجالتی هستی

فامیلیت چیه

+مامان بسه دیگه

×کننه دختر رئیس مالی شرکتی؟؟؟

بازوق به سیاوش نگاه کرد

که سیاوش سری به نفی تگون داد

+خانوادش خارجن

بیا بعدا صحبت میکنیم اه

اینم مثل دخترای دیگه چه گیری دادی بهش

چشم غره ای واس سیاوش رفت

دستی به بازوم زد

×گلم فردا صحبت میکنیم

و نگاه تهدید آمیزی به سیاوش کرد

×البته اگه دلیل مخفی کردنت چیز خاصی نباشه

بعدم بایه لبخند رفت بیرون رستا هم دنبالش

و من موندم و سیاوشی که از چشماش آتیش میزد بیرون

مثل شیر غرید

+مگه نگفتم لال باش صدات نرسه به مامانم

جونتو ریختی آخر؟؟؟!

بعدم هجوم آورد سمتم که از ترس گوشع دیوار مچاله شدم

#رباب_خشن ①⑧

#پارت 158

سفت موهامو تودستش گرفت و کشید و من تنها کاری که میتونستم بکنم جیغ
زدنه که بااولین صدایی که از دهنم دراومد محکم زد تودهنم

زیرگوشم غرید

+هیس سلیطه بازی درنیار واسم

پرم ازت

فقط لال باش تاااروم شم

بابغض و درد بهش نگاه کردم که از موهام گرفت و انداختم روتخت و من تنها کاری
که کردم فقط تونستم جیغمو از درد موهام تو تشک تخت خفه کنم

ازپشت دراز کشید روم تقریبا زیرش گم شده بودم

سینه هام و قاب گرفت و لبشو از پشت رو گردنم گذاشت و مکید

برگشتمو بابغض نگاهش کردم که باچهره خماری که اونو شبیه بچه های بانمک
میکرد روبرو شدم

__ولم کن

فشاری به سینه هام آورد

که آخی از درد گفتم

+باید بخوریش حالا واسم

باترس نگاهش کردم که دستشو برد به زیپ شلوارش
و بازش کرد باترس خودمو کشیدم عقب که از موهام سرمو فشار داد رو ک*یرش
دهنم پرشدو از ته دلم عق میزد
احساس خفگی شدید میکردم و واقعا تحمل این حجم از بزرگیش سخت بود
مخصوصا که سیاوش تند تند تودهنم تلمبه میزد

#پارت 159

اونقد سرمو عقب جلو کرد که از گریه و عق زدن سرخ شده بودم
بافشار آبش اومد که آه عمیقی کشید کامل تودهنم خالی کرد که از چننش شروع
کردم دست و پازدن....
باول کردن موهام دوییدم سمت دستشویی و شروع کردم عق زدن
بعداز چند دقیقه باحالی خراب از دستشویی دراومدم دهنم مزه گس میداد
بیخیال روتخت دراز کشیده بودو پارو پا انداخته بود

+بیاینجا ببینم

صدای حق هقم بلند شد که با صدای بلندی داد زد

+صداتو ببر گمشو پیشم تانیومدم همونجا سرپاجرت ندادم

باترس و گریه نزدیکش شدم

که یکی از دستاشو از کنارش برد بالا یعنی بیا توبغلم

باهمون گریه کنارش دراز کشیدم

دستشو دورم حلقه کردو سرشو خم کرد عمیق لبمو بوس کرد

+الان گریت واس چیه !؟

تموم شد دیگه

باهمون بغضم نگاهش کردم

میدونستم الان قیاقم شبیه بچه گربه هاشده

بیشتر فشارم دادو برگشت خیمه زد روم

+ماهک آخ از یه طرف میخام سیخ داغ بزارم روبدنت

از یه طرف این نگاهت باعث میشع از دلم نیاد بلایی سر بدن خوشگلت بیارم

باناراحتی و همون بغضم اونورو نگاه کردم که سرشو توگردنم بردو آروم بوسید
زیرگوشم نجوا کرد

+باز که روزه سکوت گرفتی

#پارت 160

بابغض و دلی که از حرص و ترس داشت میترکید روبهش باغیض گفتم

_مگه میزاری حرف بزنم!؟

تایه چیز میگم کتکم میزنی

تایه چیز نمیگم میگ.....

تابخوام ادامه جملمو بگم لباموسفت بین لباش گرفت و مکید

طوری میخورد که انگار تشنست تازه به آب رسیده

سرشو بلند کردو مثل سیاوش دوهفته پیش باخنده گفت

+جوجومن چه عصبانیه

خب خب چی داشتی میگفتی

باحرص زدم روشونش

__برو اونور خفه شدم

اه

اخمی کرد که ترسیده ساکت شدم

هیچکس ترس منو درک نمیکرد

که من چرامیترسم ازاین مرد

من یه دختر بی کس و کار بودم که اگه سیاوش منو میکشت هم یکی دنبالم

نمیوفتاد که ماهک کجاست و در چه حاله....

میترسیدم!

میترسیدم تواین دنیا گیر یه نامردتراز سیاوش بیوفتم

هرچندنامرد که نبود

فقط خیلی اذیت و کتکم میزد

ولی خیلیا هستن توجامعه که دنبال یه دختر بی کس و کارن که فقط خریدو

فروش کنن باتن و بدنش..

بخاطر همین مسائل بود که از دست همه اذیتای سیاوش باز به خودش پناه میبردم
چون اون روم غیرت داشت و هیچوقت ممکن نبود منو به کس دیگه بده
البته این تفکرات خودم بود و نمیدونستم خداچه خوابی دیده واسم♡

#پارت 161

قشنگ سیاوش لختم کرده بودو انگولکم میکرد نیم ساعت بود همونطور منو گذاشته
بود روسینشو انگشتم میکرد میمالید و میلیسید ...
قصدهش بی شک دیوونه کردنم بود
ناخداگاه سرمو بردم توگردنشو میک آرومی زدم که به راحتی بالاپایین شدن
سیبیک گلوشو حس کردم
دستاش رو لپای باسنم شل شد
خب حالا نوبت من بود خزش کنم
شروع کردم به مکیدن گردنش خیلی رو گردنش حساس بودو باخوردن و لیسیدنم
ضعف کرده بود
از گردنش یواش یواش به طرف چونش رفتمو شروع کردم همونطور بوسیدن
زیرم دراز کشیده بودو منم روش دراز کشیده بودم و اونم دستش روباسنم بود
مسخ شده مونده بود و از چشمای بستش معلوم بود چقد داره لذت میبره

احساس غرور میکردم که به هر حرکت من عکس العمل نشون میده و زیر دستم وا
میره

باصدای زنگ گوشیم چشماشو باز کرد که منم دست از بوسیدن برداشتم
گوشیم توجیب مانتوم بود و مانتومم آقای بتمن انداخته بود جلو در پوووووف
خواستم به طرف مانتوم برم که زودتر از من بلندشد و منو گذاشت روتخت و به طرف
صدا رفت بعد از گشتن جیبام گوشيو پيدا کرد که همون موقع قطع شد
هرکی بود درست وسط حالمون ریده بود
نگاهی به گوشی کردو اخماش رفته رفته رفت توهم
ترس برم داشت خدایااا کی بود وای تازه یکم خوب شده بود باز دردسر!!!!!!
باترس و لرز از روتخت بلندشدم و رفتم کنار سیاوش که همونطور که بایه شلوار بود
فقط و بالاتنه لخت گوشیم دستش بود و سرشو کرده بود توشو داشت میگشت
رفتم موندم کنارش و نگاهی به گوشی انداختم باچیزی که دیدم چشم از کالاسه زد
بیرون.....!!!!!!

#پارت 162

سجاد نوشته بود

"سلام ببخشید بدموقع زنگ زدم جواب ندادین

فقط میشه بپرسم باز چرا یه مدته نمایین باز...؟"

بادیدن جواب سیاوش میخواستم از حرص فریاد بکشم

درکمال پرویی نوشت

"به توجه؟"

زنمه نذاشتم بیاد

آخرین بارت باشه اسمتو رو گوشیش میبینم||"

و جوابی از سجاد نیومد

باحرص گوشیه از دست سیاوش چنگ زدم وبا صورتی که میدونستم الان از حرص

سرخ شده

سرمو کردم تو گوشیم تایه جواب قانع کننده پیداکنم

گوشیمو باحرص از دستم چنگ زدو سیم کارت و شکوند

باحرص غرید:

+من این سیمکارتو چنددفعه بشکونم باز شمارتو بدی به اون لاشی ؟؟؟ها؟؟؟؟؟؟

ک**صت میخاره؟؟؟؟؟؟

جنده شدی واس من؟؟؟؟

بادیدن صورت سرخش خواستم چیزی بگم که باز باغیض گفت

+که ناراحت شدی از اینکه فهمید شوهر داری

نمیدونم این جسارتو از کجا اوردم که باپرویی گفتم

_شرمنده من یه دختر مجردم که حق انتخاب دارم

باخیز برداشتنش سمتم جیغی کشیدم و دوییدم سمت در که نرسیده به در از موهام
چنگ زدو منو بین درو خودش گیر انداخت....

#پارت 163

فشارم داد منو بین خودشو دیوارو جنون وار پشت هم باپشت دست میزد تو صورتم

+چی؟؟؟دختر مجردی؟؟؟

یادت رفته کی زنت کرده؟؟؟؟

همینطور چرت و پرت میگفت و میزد تو صورتم از درد جیغای پی در پی و آروم میکشیدم

نفس نفس زنون از موهام گرفت و انداختم زمین کنار تخت

حس میکردم صورتم از سیلی هاش آتیش گرفتن

باحرص و صورتی سرخ از حرص گفت

+ماهک لال باش

صداتو نشنوم

گمشو رو تخت بخواب

جیکت درنیاد که باز میوفتم به جونت

بادرد و گریه روتخت دراز کشیدم و گریه بی صدام قطع نشدنی بود

از وقتی اومده بودم اینجا فقط کتک بودو کتک که نصیبم بود و از این حد از بی

مهریش داشت عذابم میداد

دستی به موهاش کشیدو باحرص از اتاق رفت بیرون...

همونجا گوشه تخت دراز کشیدم و واقعا دنبال یه راه فراری گشتم که کلا از این شهر برم یه جای دور افتاده

ولی اینکار دیگه واقعا چیز غیر ممکنى بود چون اونطور که از رستا شنیده بودم امنیت عمارت و حیاط بالاتر رفته بود و دوربينا و نگهبانا دوبرابر شده بودن و تقریبا غیر ممکن بود بتونم پامو از این اتاق بزارم بیرون چه برسه به اینکه بخوام فرار کنم....

نصفه شب الان کجا رفته؟!

نکنه بره پیش سحر یادختر دیگه کع آروم شه؟!
از فکر همچین چیزایی با وجود اونهمه توهین و تحقیری که کرده بود منو از خودم حرصم میگرفت

#پارت 164

وحشی گوشیمم داغون کرده بود از خستگی نمیدونم کی خوابم برد
با احساس خفگی شدید چشمامو باز کردم که صورت سیاوشو تویه سانتی صورتم دیدم که یجورایی داشت لبامو از جاش میکند...

طوری باحرص و عطش میبوسید

که انگار بعداز مدتهاست داره این کارو انجام میده

باگازی که از لبم گرفت آخی گفتم که چشماشو باز کردونگاهی توچشام کرد و منو کشید روخودش

باتقه ای که به در خورد هردو به در نگاه کردیم

=آقا مادرتون گفتن بیاین پایین

لب دیگه ای ازم گرفت

+پاشو بریم پایین مامانم تاسوالاش تموم نشه دست از سرمون برنمیداره

باگیجی ناشی از خواب گفتم

_سوال

نگاهی بهم کرد

+پاشو صورتتو آب بزن خوابت بپره یکمم به خودت برس بریم پایین

مطیع از جام بلندشدمو صورتمو شستم و بعدنگاه کردن به خودم جلوی آینه اروم از
اتاق همراه هم دراومدیم و به طرف طبقه پایین رفتیم

دعادعا می‌کردم کسی نگه این خدمه اینجا بود چون با چیزایی که از سیاوش شنیده
بودم در مورد مادرش بی شک می‌فهمید من خدمتکار و بی کس و کارم با کتک
میندازتم بیرون....

#رَباب_خشن ①⑧=

#پارت 165

بادیدن مامانش رومیز غذاخوری که بافیس و افاده غذا می‌خورد استرس شدیدی
گرفتم

بادیدنمون لبخندی زد

+سلام مامان

منم آرام سلامی گفتم

که بالبخند گفت

×سلام بچه ها صبحتون بخیر بیاین بشینین

و توچشمام نگاه کردو لبخندی تحویلیم داد که منم متقابلا لبخندی زدم...

از رستا خبری نبود و معلوم بود که هنوز خوابه

=عزیزم یکم از خودت بگو

چقدساکتی از دوست دخترای سیاوش بعیده همچین سکوتایی

وخنده ای کردو مشغول هم زدن چایی خودشو نشون داد

باغیض به سیاوش نگاه کردم که مثل بچه ها به دورازچشم مامانش لب برچید

که چشم غره ای واسش رفتم

تصمیم گرفتم به مامانش همه چیو بگم تا منو بیرون کنه از اینجا....

ولی میترسیدم سیاوش بیخ تا بیخ سرمو بیره و بزاره روسینم

_مممم... اسمم ماهکه و دانشجوام و ...

باآرامش گفت

×و...؟!

سیاوش باچشمای درشت ابرویی بالا انداخت که لبخند شیطانی بهش زدم

__و..هیچی

×فامیلیت؟!

باصدای کلافه سیاوش دست از سولای کوچیک و بزرگش برداشت

+مامان بسه دیگه آبرومو بردی جلوش

آی موزمار آبروت جلومن میرع،؟!

منی که بارهازیرمشت و لگد گرفتی...

مامانش لبخند تصنعی زد

×عزیزم من قصد ناراحت کردن تو نداشتم

لبخندی زدم

_نه این چه حرفیه..

و مشغول خوردن غدامون شدیم...

#پارت 166

بعد از خوردن صبحونه با گفتن شب گپ میزنیم از سرمیز سوییچی برداشت و رفت
بارفتنش درجاسیاوش از راس میز اومد کنار نشست
چپ چپی نگاهش کردم

+نشوم واس مامان چیزی ببافیاا

باپوزخند روگرفتم ازش که یکی از خدمه اومد داخل

=آقاسحر خانوم تشریف آوردن

—چی؟!

+بگوبیاد

باغیض گفتم

—این سلیطه دم به ديقه اینجا چه غلطی میکنه

خونسرد نیشخندی تحویلم داد

+نشنوم پشتش حرف بزنی

آتیش گرفتم

تاخواستم چیزی بگم سحر با تیپ مزخرفی اومد داخل

"سلام عشقم

این دختره اینجا سرمیزچیکار میکنه؟!

سیاوش ریلکس بدون جواب دادن سلام

گفت

+مامان ازش خوشش اومد گفت بیاد اینجا

باحرص از جام بلندشدم

_آره خانوم مادر ایشون ازمن خوشش اومد گفت بشینم اینجا حالا هم مادرش نیست دارم میرم دیگه

سیاوش اخمی کردو زیر لب " بتمرگ جات" ای گفت که من بی توجه از جام بلندشدم

تاخواست چیزی بگه برای اینکه بیشتر ازاین بحث نکنه باهام آروم گفتم

_ میرم بیرون توحیات قدم بزنم

باهمون اخمش سری تکنون داد

تنهاشون گذاشتم هرچند از دلم نمیومد ولی خب من چه کاره بودم....

آروم توحیاط قدم میزدم تاحالا نیومده بودم توحیاط یعنی سیاوش نمیزاشت که
اصلا بیام

هه الانم چون سحرپیشش بود چیزی نتونست بگه

آروم شروع کردم قدم زدن و شعر مورد علاقمو زمزمه کردن

دلم یه زندگی آروم میخاست

خسته شده بودم از اینکه مادر داشتم ولی یبار زنگ نمیزد ببینه بچش مردع یا
زندست.....

حیف پدرم که پاسوز همچین زنی شد!

یه آدم خوشگذرون و همه چیو تومال و ثروت بین

هوووووف

خسته شروع کردم قدم زدن

دنیای کثیفی بود

خیلی کثیف !!

آدما کثیفش کرده بودن وگرنه خدا کارشو بلده!!

آدما باحوا و هوسشون دنیارو به لجن میکشن

میترسم ازاین دنیا

میتروسم طوری عاشق سیاوش بشم و طوری پسم بزنه که تا عمر دارم زیر بار فشارش
بمونم

البته فکر میکنم دیر شده واس همچین فکرایه!!

باصدای کسی که گفت

"تنها خوش میگذره؟!"

باتعجب برگشتم که هومن و تودوقدمی خودم دیدم
متواضعانه لبخندی زدم

_سلام

بله

هوای خوبیه خوش میگذره

لبخند مردونه ای زد

"چه عجب سیاوش اجازه داد ماشمارو دودقیقه ببینیم

از شنیدن جملش جدی نگاهش کردم

که صرفه مصلحتی کرد

"منظوری نداشتم

راستی دوروز بود تو عمارت نمیدیدمتون

_بله برای کاری مرخصی گرفته بودم

چه دروغ شاخ و دم داری گفتم!!!!

"بله پیش میاد

منم.....

تابخواد ادامه جملشو بگه صدای سیاوشو از تراس شنیدم که گفت

+هومن بیا داخل حیاط چیکار میکنه

"اولا سلام

دوما دارم با خدمتکار عمارت اختلاط میکنم مشکلیه

مثل اینکه هومنم فهمیده بود چطور سیاوشو سگ کنه که همینطورم شد

صدای غررش به گوشم اومد که گفت

+گوه نزن به اعصابم بیا داخل

نگاهیم به من کرد

+توهم گمشو سرکارت به جای اینکه خودتو به ملت نشون بدی

#ارباب_خشن_ ⑮ ➊

#پارت 168

باهمون اخمای درهمم نمیدونم این جرعتو از کجا اوردم که گفتم

_به توجه دلم میخاد خودمو به ملت نشون بدم

باصورتی سرخ نگاهم کرد و باچشماش تهدیدم کرد ولی در نتیجه لبخند تصنعی ای
که کاملاً معلوم بود از حرصه کردو روبه هومن گفت

+بیابالا پرونده هارو بدمت

هومن نگاهی به قیافه حرصی سیاوش و نگاهیم به اخمای من کردو باگفتن
"بعدا حرف میزنیم

به طرف داخل رفت

سیاوش از همون بالا آروم گفت

+پارت میکنم که دیگه ازاین گوه خوریا جلوی ملت واسم نکنی

باگفتن

"هیچ غلطی نمیتونی بکنی"

سعی کردم این بحث نفرت انگیزو تموم کنم و اونم باگفتن

+میبینیم

و نگاه تهدید آمیزش از تراس رفت داخل

پوووووف

همش تهدید همش اعصاب خوردی

همش منم منم کردنش

به جای این غیرتای الکیش ای کاش فکر میکرد اگه قراره دور من کسی نباشه

دور خودشم نباید کسی باشه....

#پارت 169

باصدای بانو به طرف در عمارت پاتند کردم

xهی دختر بیا سحرخانوم کارت داره

همینو کم داشتم

سری تکون دادمو پشت سرش رفتم

وارد اتاقی شد منم دنبالش

بادیدن اتاق مات موندم تمام تنم یخ زد

دیوار پراز عکسای سیاوش و سحر بود همشونم جاهای مختلف توبغل همو لب تو لب
و لبای خندون

=چیه میبینم کپ کردی

حالا میفهمی که وسط زندگیمونی؟!

این اتاقو میبینی؟

سیاوش واس بعد ازدواجمون درست کرده بهم قول داده بهتریت زندگیو واسم
میسازه

دستاشو باز کردو تواتاق چرخی زد

=دختر میفهمی وسط زندگی کسی بودن یعنی چی؟!

بارها باسیاوش که صحبت کردم راجبت گفته اون دختر واسم سرگرمیه و تاریخ
انقضایی داره

ولی من نمیتونم تحمل کنم کسی کنار عشقم باشع

و اینبار روبه صورت ماتم همونطور که دستشو چنگ میکرد توموهام گفت

=یا خود تو میکشی کنار یا میکشمت کنار دختره هر جایی

با کوبیده شدن در به دیوار

سحر با تعجب و ترس به پشت سرم نگاه کرد

که بلافاصله صدای عربده سیاوش بلند شد

+چه هه هه هه گوهی داری میخوری،؟؟؟؟؟

کی بهت اجازه داد همچین آشغالاییو بچسبونی تودیوار اتاق عمارت من ها؟؟؟؟؟؟؟؟

سحر بامن من گفت

=سیاوش

سیاوش با قدمای تندی به طرفمون اومد و تاسحر به خودش بیاد مچشو گرفت و

طوری فشار داد که آخش دراومدو دستش از موهام شل شد

=دیوونه شدی؟؟؟

سیاوش از حرص نفس نفس میزد و من دلیل عصبانیتشو نمیدونستم و تاسحر به
خودش بیاد سیاوش محکم زد زیر گوشش که اگه مچش دست سیاوش نبود پخش
زمین میشد

زیرگوشش غرید

+اینو زدم تا حالیت شه که حق دخالت تو زندگی منو نداری
حالام هررررری

سحر نگاه نفرت باری بهم انداخت و باهق هق دوید بیرون

#پارت 170

هاج و واج مونده بودم اونجا و اصلا تو باغ نبودم اصلا
نگاهم چرخید به عکسایی که نگاه عاشقونشون خار بود تو چشم...
سیاوش دستی با حرص به موهاش کشید و برگشت نگام کرد که نگاه از تابلو
ها گرفتمو درمونده نگاهش کردم
باخشم و تنفر نگاهی به تابلو ها کردم و مثل دیوونه ها شروع کرد پاره کردن و
کندنشون و درهمون حال عربده میکشید
تمام خدمه جلوی در اتاق جمع شدع بودن

+همتووووووووون اخراجين تابفهمين كه حواستونو جمع كنين كه هر كى به خودش
اجازه نده بياد آشغال بچسبونه به ديوارا

=ارباب

+هيس بانو خفه شو احترام سنتو نگهداشتم از خودت دراومدى اولين نفر تو اخراجى

باگريه گفت

=ارباب توروخداا

عربدش بلندتر شد كه خدمه از ترسشون پريدن هوا

+گفتمممممم بيرون

بانو باترس و همونطور كه اشك ميریخت دويد بيرون

"سلام ارباب چخبره؟!"

+محبوبه خانوم مگه شما سرخدمتکار نیستین

پس کی به خودش اجازه داده اینجارو بچینه

متواضعانه و خیلی سنگین گفت

"ارباب من صبح ازتون مرخصی ساعتی گرفتم یادتونه!

و اینکه من عذر میخام

دیگه تکرار نمیشه

و باصدای جدی تری روبه خدمه گفت

"5دقیقه آشپزخونم کارا راست و ریس نباشع از چشم شما میبینم

همه باترس دوییدن

سیاوش پشت هم نفس عمیق میکشید آروم نزدیکش شدم

که محبوبه خانوم باگفتن بااجازه بیرون رفت

الحق که لیاقت سرخدمتکاریو داشت

از بازوش گرفتم و نشوندمش رو تخت

سرشو لای دستاش گرفت

باصدای آرومی گفتم

__هه حیف عشق پاکتون چه روزای زیبایی داشتن

و به عکس برعکس شده که از دیوار آیزون بود اشاره کردم

باخشم نگاهم کرد

+لال شومثل اینکه یادت رفته علاوه بر خدمتکار بودن برده منی

چشم غره ای رفتم

__بکش کنار باد بیاد

باچنگ شدن موهام آخی گفتم

که زیر گوشم غرید

+از صبح ازت پرم کاری نکن مثل سگ کتکت بزnm

#پارت 171

نمیدونم این جرعت و از کجا اوردم کع باپوز خند گفتم

_هیچ گوهی نمیتونی بخوری

باعربده منو انداخت زیر پاشو لگدی به پهلوم زد که نفسم از درد رفت

+منننن نمیتونم گوهی بخورم؟؟؟؟؟

یه بلایی سرت بیارم که بفهمی من کیم

و تابه خودم بیام بلیزمو جرداد

جیغی کشیدم

که با پشت دست زد تودهنم

و بعدم منو انداخت روتخت و افتاد به جون لبام

و توهمون حالم سعی میکرد شلوارمو دربیاره

باگریه زیرش داشتم تقلا میکردم

خدایا مردم حاضر جوابی میکنن منم یبار تو عمرم خواستم از خودم دفاع کنم

تا خواستم چیزی بگم با سیلی محکمی که زیر گوشم خورد خفه شدم

دست خودم نبود که با اینکه بارها باهام رابطه داشت

بازم واهمه داشتم

دستشو لای پام بردو فشاری داد

کمربندشو دراورد فک کردم میخاد باهام رابطه داشته باشه ولی باکاری که کرد از

وحشت زبونم بندامد

دستامو بالای تخت بست

شروع کردم التماس کردن

_سیاوش تورو خدا ولم کن

میخای باهام چیکار کنی؟!

بانیشخند نگاهی بهم کرد

+گوه اضافه خوردی باید چوبشم بخوری

محکم بادستش زد رو رونم که جیغم بلندشد از سوزشش

همونطور ضربه های بعدی که هرکدوم درد و سوزشش قلبمو به درد میآورد

اونقد محکم میزد که باهرضربش بالامیرفتم باز کوبیده میشدم پایین

تمام بدنم سرخ شده بود و دیگه حتی نایه جیغ کشیدنم نداشتم

بانفس نفس خم شد روصورتم

+بازم از این گوها میخوری؟!

بانشنیدن جوابی ازم

ضربه محکمتری با کف دستش رو شکمم زد

که باجیغ و گریه گفتم

_نههههههه گوه خوردم

#پارت 172

پوزخندی باحرص بهم زد و پشت بهم دست توموهاش کشید

نتونستم طاقت بیارم و اخرگفتم

_آشغال عوضی هارشدی

باخشم خم شد تو صورتم که ناخداگاه سرمو فشار دادم روتخت

+حتما باید بکشمت بدبخت که خفع شی،؟؟؟؟؟

انگار امروز خیلی پر دل و جرعت شده بودم که تفی تو صورتش کردم

که محکم با پشت دست زد تودهنم صدای جیغم عمارتو لرزوند

از لای دندونای بهم چسبیدش غرید

+اینو زدم تابفهمی که این پرویی هارو واس کی میکنی

بعدم بایه حرکت دستمو باز کرد که بی طاقت مچمو مالیدم خواستم پامو جمع کنم

که از دردش جیغ خفه ای کشیدم

پوزخندی بهم زد و پشت بهم نشست

بانفرت گفتم

_خیلی وقیحی

باخشم نگاهی بهم کردو روشو برگردوند
اونم مثل اینکه از دعوا باهام خسته شده بود
آروم رو تخت دراز کشیدم
تمام بدنم میسوخت و نفس کشیدنو برام سخت کرده بود
متنفر شده بودم دیگه از سیاوش
حالم از این همه وقاحتش بهم میخورد و بنظرم شخصیت فوق مزخرفی داشت!

#پارت 173

بازور خواستم پاشم که برگشت و دراز کشید رو تخت
نفرت بار نگاهش کردم که بازور منو کشید تو بغلش و سرمو گذاشت رو سینش
زدم روشونش

_هووووی ولم کن

فشاری به شونم اورد که اخم بلندشد

+سگم نکن

پوفی کشیدم

باصدای آروم و همراه باپوزخند گفتم

_میدونی چیه،!؟

دیگه خودت و این عمارت نفرت انگیزت حاله و بد میکنه

باحرص سرمو طوری روسینش فشار داد که نتونستم بشورمش

زورگو عوضی

باصدای در نیم خیز شد

+بله،!؟

"آقا وکیلتون تماس گرفتن

مثل اینکه کار واجبی باشما داشتن

باخشم نفسی کشید و ازجاش بلند شد و تند رفت بیرون

#سیاوش

میدونستم وکیل باهام چیکارداشت طبق معمول تهدیدای پدر اون دختر هرزرو
واسم تکرار میکرد

بعداز نیم ساعت حرف زدن با وکیل باختگی ولو شدم روتخت
واقعا دیگه ازاین وضعیت خسته شده بودمو نمیدونستم چیکار کنم
کم آورده بودم

از هرطرف فشار روم بود و قدرت فکر کردن ازم سلب بود
از یه طرفم به جای اینکه تواین شرایط ریدمان اعصابم ماهک یکم اروم باشه تالزش
یکم آرامش بگیرم
چموش شده واسم

ولی میدونم چطور ادمش کنم

به من میگن سیاوش برهانژاد!

تک پسر شاهرخ برهانژاد!

#پارت 173

باصدای در بفرمایید ضعیفی گفتم که محبوبه خانوم داخل شد

+آقا مادرتون گفتن برای ناهار نیستن و قراره برای گپ زدن بایکی از دوستانشون
برن دبی

چندروزی نیستن

بی حال سری تکون دادم که بیرون رفت

کار همیشگی مامان بود

هیچوقت بالاسرمون نبود

همیشه توگردش و پیش رفیقاش بود

زندگی ما همین بود خودمون تنهایی باید گلیممونو از آب بکشیم بیرون

لباسامو بالباس خونگی عوض کردم و باقدمای سستی بیرون رفتم و به طرف سالن
غذاخوری رفتم

سریع خدمه میزو پراز انواع غذا ها کردن

ولی میلی به هیچی نداشتم و فقط میخاستم یکی الان کنارم باشه که یکم دلداریم
بده

درسته مردم

ولی بعضی اوقات ادم کم میاره از هرطرف داشتم ضربه میخوردم و عقب میوفتادم

+نازلی

خدمتکاری که مسئول ریختن شرابم بود و خیلیم ناز و عشوه میومد باشنیدن
اسمش از زبونم با ناز گفت

'جانم ارباب

+برو ماهکو بیار سرمیز

دارم تاکید میکنم

بیارش!

یعنی نیومد به زور و کشون کشون بیارش

باحرص چشمی گفت و رفت

بعداز چنددقیقه بادیدن وضعیت روبروم خندم گرفته بود

دوتاز خدمه درحال و جنگ و جدل داشتن میاوردن و نازلیم پشت سرشون
به زور رو صندلی کنارم نشوندش که باغیض روشو برگردوند اشاره زدم که برن و
فقط نازلی مونده بود که باگرفتن لیوانم به بالا سریع کنارم موند و لیوانمو پرکرد
هروقت عصبی بودم قبل از غذا خوب میخوردم

و این میدونستم که معدمو داغون میکنه ولی دست خودم نبود

باخم شدن نازلی موهاش رو دستم ریخت و به دلیل دوتاجام مشروبی که خورده
بودم یکم کلم داغ شده بود که لبخندی بهش زدم اول باتعجب و بعدش با ذوق
نگاهم کرد

اونم همونطور خم تو فاصله کمی از صورتم مونده بود
باگیجی بالین دستم خواستم موشو تودستم بگیرم که نرسیده به موی نازلی دستم
توچنگ کسی قرار گرفت و ماهک بود که باحرص غرید

__چه غلطی داری میکنی سیاوش

باخشم گفتم

+به تو مربوط نیست

و تاثیر الکل بیش از حد بود که نگاهم باز کشیده شد سمت نازلی و اینبار روی سینه
هاش و گردنش

بانشتن کسی تو بغلم خمار از مستی نگاهی به ماهک کردم که سرمو سفت
تودستاش گرفته بود و درست جلوی خودش گرفته بود
باصدای حرصی گفت

_تازمانی که من هستم بی جا میکنی نگاهت جایی جز بدن من پیش بره

و روبه نازلی باداد گفت

_گمشو بیرون جنده منتظر چی هستی

نازلی باپرویی گفت

'تالارباب امر نکنن من جایی نمیرم

#پارت 173

#ماهک

از حرص روبه انفجار بودم و قدرت اینو داشتم که این دختر و پاره کنم
باصدای سیاوش نگاهی بهش انداختم که بی حال دستی به علامت بیرون رفتن واس
اون جنده تکون داد که اونم باحرص و قدمای محکم رفت بیرون
بادندونای چفت شده تو دومیلیمتری صورت سیاوش گفتم

بخاطر کار امشب به غلط کردن میندازمت مطمئن باش

باحالی مست قهقهه ای زد دستشو گذاشت رو باسنم

معلوم نیست قبل اومدن من چقد کوفت کرده که حالا به این وضع افتاده

لبامو به دندون گرفت و شروع کرد مکیدن توهمون حال هم دستشو کرد توشلوarm

از فکر اینکه ممکن بود این کارارو الان با اون دختره جنده بکنه خون خونمو

میخورد با خشم سفت لبشو بین دندونام گرفتم

که صدای عربدش تودهنم پرشد و محکم زد رو کمرم که ایشالا دستش بشکنه کمرم

رگ به رگ شد

باحالی که حالا هوشیار ترشده بود گفت

+وحشی

و تابه خودم پیام منو تو بغلش گرفت و از پله ها بالا رفت

میز همونطور دست نخورده و تمیز موند

درو باز کرد و منو روتخت انداخت و خودشو انداخت رومو شروع کرد به بوسیدنم

اونقد سست بود بدنش که هلش میدادم همین الان میوفتاد زمین

کامل لختم کرده بود

از سرتاپامو میبوسیدو میمکید

سه ساعت متوالی رابطه داشتیم و بدنم کوفته کوفته بود بعد اتمام کارش بیحال
همونطور روم دراز کشید و خوابید

مثل بچه های مظلوم شده بود

از قیافش خستگی میبارید

و جذابترین قسمت خوابش اونجایی بود که مثل بچه ها پلکش همش توخواب
میپرید

میدونستم باهاش چیکار کنم تاحالیش شه که حق نداره به بدن زن دیگه ای خیره
شه

اونقد نگاهش کردم و فکر کردم که نمیدونم کی خوابم برد

#پارت 174

صبح بانوازش صورتم چشمامو باز کردم که دیدم سیاوش زل زده به صورتم لبخند
نادری زد

خواستم منم جواب لبخندشو بدم که اتفاق شب یادم افتاد باحرص نیشگونی از
بازوش گرفتم که سرصبح صدای دادش پیچید

+چته وحشی

_دیشب چه غلطی داشتی میکردی

باگیجی نگاهم کردو وقتی نگاهش به بدن لختم افتاد شیطان گفت

+حقمو داشتتم میکردم

باخشم گفتم

_اگه موقعیتشو که داشتی نازیو کرده بودی

+چی

_نمیخام صداتو بشنوم

و باقدمای محکم به طرف حموم رفتم که بازوم کشیده شد

برگشتم سمتش

اخماشو کرد توهم

+بنال بینم چیشده

باحرص قضیرو تعریف کردم که قهقهه ای زدو میون خنده گفت

+دیشب که مست بودم ولی یه روز حساب اون بدن سکسیشو میرسم

چشام درشت شد

باورم نمیشد سیاوش اندام اون نازلی جندرو میگفت سکسی

به اون میگفت سکسی،؟!؟

به اوووووون؟؟؟؟؟؟؟؟

باشه!

باشه!

لبخندی زدم و باگفتن حتما اینکاروبکنی

خودمو چیوندم توحموم

از حرص و خشم تمام بدنم میلرزید

بعداز نیم مین از حموم دراومدم و به طرف طبقه پایین رفتم

توسالن غذاخوری شخصی کسی نبود بخاطر همین رفتم سالن تاخبربگیرم که

سیاوشو با دوتاپسر دیدم که پشت اون دوتابه منه...

آروم جلو رفتم و سلامی دادم که برگشتن طرفم

بزگشتنشون همانا و چشم از کاسه بزنه بیرون همانا همزمان باهم گفتیم

_فواد

=ماهک

دستشو باز کرد که با دو پریدم بغلش و دست خودم نبود که اشک شوق ریختم

_باورم همیشه بعداینهمه سال میبینمت

نگاه قشنگی بهم کرد و پیشونیمو بوسید و خواست چیزی بگه که بازوم کشیده شدو
توبغلی افتادم

و صدای خشمگین سیاوش بود که توسالن طنین انداخت

+شماکی باشی که اینقد زود صمیمی شدی

فواد باتعجب نگاه کردو بعد باخنده گفت

=پسرعموی ماهکم

تودوران بچگی بخاطر یه سری اختلافا دوخانواده ازهم دورشدن و بعدمدتى اومدم
دنبال ماهک ولی خب ازاون محل رفته بودن

الان واقعا شوکه شدم دیدمت

چقد بزرگ شدى ماهک خانوم

باشوق مثل بچه هانگاهش کردم و خواستم به طرفش برم که چون بین بازوهای
سیاوش بودم نتونستم تکون بخورم

_ولم کن

"خوب هستین ماهک خانوم

تازه اون پسر کنارى فوادو دیدم

مدیر برنامه های سیاوش بود چندبار دیده بودمش

فواد بالبخندی خوشحال گفت

=واقعا نمیدونی چقد از دیدنت خوشحال شدم هنوز باورم نمیشه

حس میکردم بازو هام دست سیاوش در حال خورد شده
و ندیده حدس میزدم که الان سرخه سرخ شده از حرص

#پارت 175

محسن همون مدیر برنامه های سیاوش ازش پرسید

"چندسالی میشه که دختر عمتو ندیدی

فواد تاجواب اونو بده

سیاوش باخشم خم شد زیر گوشم

+میدونم باهات چیکار کنم که بفهمی هرپسریو میبنی نپری تو بغلش لش کنی

باحرص گفتم

_هرپسری چیه؟

فواد پسر عمومه

+هیس نرین به اعصابم پسر پسره حالا میخاد هرکی باشه یباردیگه تکرار شه میدونم
چیکارکنم

نازلی باگفتن اینکه بفرمایید توسالن غذاخوری مارو به اون سمت راهنمایی کرد
فواد همش چشمش بهم بود و لبخند میزد
منو اون همبازی های بچگی هم بودیم و واقعا تودوران بچگی رابطه صمیمی داشتیم
به دور از چشم سیاوش رفتم و کنار فواد نشستم و بالبخند نگاهش کردم
سیاوش باخشم درحالی که نفس نفس میزد چنگالو تودستش فشار داد
حس کردم الان چنگالو من فرض میکنه
فواد آروم زیرگوشتم گفت

=باید سرفرصت واسم تعریف کنی که خونه این مرد مرموز چیکار میکنی

لبخندی زدم و چشمی گفتم
که اونم متقابلا بالبخند جوابمو دادو مشغول غذاش شد
جرعت نکردم به سیاوش نگاه کنم چون میدونستم الان به خونم تشنست

#پارت 176

بعد از صبحونه توپذیرایی جمع شدیم و در رابطه با کار حرف زد

همش حواسم به فواد بود

و خودخواهی بود اگه میگفتم دلم میخواد سربارش باشم منو از این جهنمی که
سیاوش واسم ساخته خلاص کنه

یه لحظه فواد نگاهش بهم افتاد و لبخند زد منم جواب لبخندشو بالبخند دادم
باسوال فواد باتعجب به جمع نگاه کردم

=راستی آقاسیاوش نگفتی دختر عمو مارو از کجا میشناسی

سیاوش نگاهی بهم کردو باحرصی که قشنگ از صورتش معلوم بود
نگاهی بهم کردو باحرفی که زد خشکم زد

+دوست خواهرم هستن و چندروزی اینجا موندن از زندگیشون اطلاع خاصی ندارم

برای اینکه حرصشو دربیارم تابفهمه که قایم کردن رابطه من و جلوی مردم یعنی چی
بالحن مثلا ناراحتی گفتم

_اره فوادجان آقاسیاوش به من لطف کردنو چندروزی بهم پناه دادن

بالبخند مردونه ای نگام کردو بعدم نگاهی به سیاوش کرد

=تالان واقعا لطف کردین و من نمیدونم چطور ممنونتون باشم که باعث شدین من
دخترعمومو پیداکنم

و باحرف بعدیش سر سیاوش طوری طرفم برگشت که حس کردم رگاش پیچید
بهم....

#پارت 177

=بهتره که دیگه بیشتر ازاین مزاحمتون نباشه

باخوشحالی به فواد نگاه کردم که لبخندی بهم زد

=میمونی با دوستت خداحافظی کنی یا باهام میای

باخوشحالی بدون توجه به صورت بهت زده سیاوش گفتم

__میام عزیزم

بعدا هم وقت واس خدافطی هست

سری تگون داد

=بابا ببینه تورو پرواز میکنه از خوشحالی

بازوق نگاهش کردم خیلی دلم واس عمو و نرگس خواهر فواد تنگ شده بود و حتی
زنعمو بدعنقم

باصدای سیاوش سرمونو طرفش چرخوندیم
بازور از بین دندونای چفت شدش گفت

+بمونی با رستا جان خدافطی کنی خیلی خوبه نگفته بری ناراحت میشه

بیخیال گفتم

_حرف میزنم باهаш

راستی فواد از نرگس چخبیر

باز نگاهی بهم کرد

= ازدواج کرده 5 ماهه بارداره نكنه فكر كردى مثل تو مونده ترشیده

باحرص پریدم سمتشو نیشگونی ازش گرفتم كه باخنده بدون اینکه دردش بیاد
لپموکشید

=شیطون ترشیدیا!

پشت چشمی نازك كردم و نگاهم افتاد به سیاوش
رگ گردنش نبض میزد سرخه سرخ شده بود تویه حركت بلندشد كه هینی كشیدم
و پریدم عقب كه از پله ها بالارفت
ازاین دیوونه هیچی بعیدنبود
فودا خم شدطرفم

=چشه این ؟!

__یکم دیوونس

دوتامون خندیدیم همش نگاهش بهم بودو زل زده بود بهم

خودمم هنوز باورم نشده بود که داشتم از شکنجه گاه سیاوش خلاص میشم

#پارت 178

یکی از خدمه که فقط دوسه بار دیده بودمش اومد نزدیکم

"خانوم آقا گفتن یه لحظه بیاین بالا کارتون دارن

فواد سوالی نگام کرد که باگفتن "لابد میخاد وسایلامو جمع کنم" ازش دور شدم
هنوز پیدا کردن فوادو باور نکرده بودم و انگار تو خواب بودم
باخوشحالی از پله ها بالا رفتم و تا درو باز کردم به ضرب کوبیده شدم به درو قیافه
خشن سیاوش جلوم ظاهرشد

+خب داشتی چه گوهی میخوردی این پایین؟؟؟

فکر کردی من میزارم توبری،؟؟؟؟؟؟

باحرص دستامو تکون دادم

__ولم کن وحشی چی از جونم میخای

ولم کن

باحرص سرشو جلو آوردو لبمو به دندون گرفت

بانفس نفس غرید

+سیاوش نیستم اگه بزارم باین بچه فوکلی بری

جیغ زدم

_بچه فوکلی قیافته

فواد پسر عمومه و خیلی مردترازتویه

چنگی به موهام زد که از دردش نفسم رفت

+مردتره؟؟؟

اخ یه مردی بهت نشون بدم

درضمن ماهک خانوم مثل اینکه فراموش کردی شما زن منی

خنده بلند و هیستریکی کردم

زارت

زنت؟!،

متوجه نمیشم

کدوم زن؟!،

بالحن آرومی زیر گوشم گفت

+ کی پردتو زد؟!،

زن اونی

حالا فهمیدی؟!،

باحرص نگاهش کردم ولی جرعت نکردم بزنم تو صورتش بگم گوه خوردم اصلا دادم
بهت حالا دست از سرم بردار

کلافه سری تکون دادم

حالا ازمن چی میخای؟!،

بوسی زیر گلوم زد

+خودتو!

دست خودم نبود که باین کلمش دست و پام شل شد

بالحن خمارو آرومی زیر گوشم گفت

+نمیذارم شب جایی جز زیر سقف خونه من باشی

پس حواستو جمع کن سر لجبازی بامن آبروت جلوی فامیلای تازه پیدا شدت نره

#پارت 179

چشم غره ای واسش رفتم

_میخام با فواد برم

باحرص ولم کردو دستی توموهاش کشید

+بری که چی بشه

خون خونمو میخورد چقد پرو بود این بشر
برم که چی بشه؟! انگار نه انگار که اونا خانوادمن
بالحن تمسخر آمیزی گفتم

_نکنه فکر کردی همه کاره منی!؟

اونم متقابلا نیشخندی زد

+مگه غیراینه

_خفه شو

+کاری نکن ازاون کتکا که بدنتو جذاب میکنن بنشونم روتنت

باپوزخند گفتم

_گذشت اون دوره که کتک میخوردم و لال بودم حالا فوادو دارم

بازومو چنگ گرفت و انداختم روتخت و تابه خودم بیام اومد روم باحرص غرید

+گوه نکن تو اعصابم کم بگو فواد فواد

مثل موجود کثیفی نگاهش کردم

_آقای محترم ولم کن اه

محکم زد یه طرف صورتم که جیغ خفه ای کشیدم صورتم ذوق ذوق میکرد
باحالی که روبغض بودم به زور گفتم

_وحشی

+میگم عصبیم نکن چرا خودتو میزنی به زبون نفهمی؟!

_ولم کن میخام برم

خواست باخشم یه چیز بگه

کا باز گفتم

_دوروز فقط

برم عموم اینارو ببینم شاید اصلا نداشتن منو توخونشون

میدونستم دارم چرت و پرت میگم و پام بیوفته خونشون مثل بختک میچسبم
بهشون

+فکرکردی بچم؟؟!

دستمو رویه طرف صورتم که درد میکرد و کار سیاوش بود گذاشتم

_اگه نیومدم بیا کشون کشون ببرم اصلا چطور الان زور و بازوتو به رخ کشیدی بازم
به رخ بکشی اگه برنگشتم

باقیافه ای که انگار داره راجب حرفام فکر میکنه نگاهم کردو درآخر سری تکون داد

+باشه برو سر دوروز نیای خونه عموتو خرابه میزارم سرت

باحرص عوضی گفتم که گازی از لبم گرفت

داغونم کرده بود رسما

بدنم که کلا در اثر کتکاو گازاش کبود بود

الانم که یه طرف صورتم سرخ شده لبمم باد کرده نمونه بارز یه بدبخت بودم که به دست یه روان پریش افتاده

#پارت 180

بلندشدم و پالتومو پوشیدم و جلوی اینه موهامو شونه کردم
اونم کلافه روتخت دراز کشیده بود و دستش رو چشمش بود
باصدای در بله ای گفتم که صدای یه خدمه اومد

"خانوم آقا فواد گفتن کارتونو یکم زود تموم کنین

سیاوش به ضرب از جاش بلند شد و به طرف در رفت که باوحشت هینی کشیدم و به
طرفش رفتم

بازو شو چسبیدم

_سیاوش تورو خدا

چیزی به فواد نگي ناراحت شه ها

باقیافه ای خسته نگاهم کرد

+نیم ساعت همیشه دیدیش اینقد نگران ناراحتیشی

اونوقت چندماهه یبار نشده بگی سیاوشم ممکنه از یه چیزی ناراحت شه

قیافش شبیه بچه گربه هاشده بود

برای اینکه خريت نكنه و نره پایین اروم دستمو از روبازوش سر دادم روسینش

_عزیزم اون خب تقریبا غریبست

دوست ندارم ناراحت شه از من

تخس مثل بچه ها گفت

+غریبست پس چرا میخای باهاش بری

هووووف از دست این پسر

نگاه نگاه از تمام حرفام دنبال آتو تانزاره برم

کلافه نالیدم

__واای من چی بگم بهت دیگه هرچی میگم یه چی میگی

پوزخندی بهم زدو باگفتن "هرغلطی میکنی بکن" روتخت نشست

کلافگی از سرو ریختش میبارید و همش چشمش بهم بود

مثل بچه ای شده بود که مادرش اونو میزاره خونه بره جایی

دست خودم نبود که باتمام اذیتایی که همین دودقیقه پیش بهم داده بود باز به
طرفش رفتم و جلوش زانو زدم صورتشو قاب گرفتم که بانگاه خواستنیش زل زد
توچشمام

__چرا بغ کردی

گفتم دوروزه میام دیگه

+نیای که به زور میارمت اون هیچ

ولی بیش از دوهفته بود ازت خبرنداشتم حالا هم که تازه پیدات کردم باز داری
میری

لپشو بوس کردم که منوکشید روپاهاش و سرشو برد توی گردنم و عمیق بوکشید
باصدای خماری گفت

+دلم واس عطر تنت تنگ میشه

حتی وقتی دودقیقه ازم دوری

دلم پیچید بهم ازاین محبتای دم رفتنش

مونده بودم چیکار کنم

برم و پشت سرمو نگاه نکنم؟!

یابرگرم تاباز عذابم بده؟!

بی شک اولی بهتر بود

ولی الان این رفتاراش باعث شده بود دودل بشم ولی خوب بود دوروز ازش دوربودم

تابهترین تصمیمو بگیرم

#پارت 181

داشتم توبغلش شل میشدم ولی برخلاف میلیم به زور از بغلش دراومدمو شالمو
انداختم روسرمو جلوی اینه خودمو درست کردم دست دراز کردم پنککو بردارم از رو
کمد که صدای حق به جانبش اومد

+حق نداری آرایش کنی

برای اینکه بیشتر از این لج نکنه و مبادا صداش به فواد برسه بالحن آرومی گفتم

_شاهکارت سرخ شده باید بایه چیز ببرمش یانه

اخمی کرد و روشو برگردوند از دستاش که بهم فشارشون میداد و رگاش معلوم بود
که تاچه حد خودشو دارع کنترل میکنه
از نظراون مثلا الان داشت میزاشت بایع پسر غریبه برم بیرون و این برای ادم
متعصبی مثل سیاوش یعنی اوج محبتش

باگفتن خدافظ ارومی از در بیرون رفتمو از پله ها سرازیر شدم

به لطف آرایش صورتم سرخیش معلوم نبود

بادیدنم از رومبل بلندشد

=به بابااینا نگفتم داری میای

و یه چشمکی زد

=سوپرایزه

به لحن شیطونش خنده ای کردم که باصدای سیاوش از پشتم باتعجب برگشتم
عقب بالحن حرصی گفت

+بریم تادیرنشده و منتظر نمودن

فواد باتعجب اول به اون و بعد به من نگاه کرد

والای خدا دردسر

خاک توسرم

همه جا سیاوش باید آبروی منه بخت برگشترو ببره

برای لاپوشونی باخنده گفتم

_اره فواد من با اقا سیاوش میام توهم باماشین خودت

تامنو تحویل ندن خیالشون راحت نمیشه

وخنده الکی کردم

که فواد سری تکنون داد و بانگاه خر خودتی جلوتر ازما رفت

برگشتم خواستم یه چی بارش کنم

که غرید

+یباردیگه اونطور خنده چاک بده ببین چیکارت میکنم

باحرص جلو ترازون رفتم و اونم دنبالم سوار ماشین شدیمو حین گذشتن از کنار فواد
بوقی زد که دستی براش تکون دادم با سرعتی وحشتناک ماشینو به راه انداخت که
باتعجب گفتم

__واا یجوری گاز میدی انگار خونه عمومو بلدی

زیر لب خفه شویی نثارم کردو از سرعتش کم کرد که فواد جلو و ما پشتش راه
افتادیم

#پارت 182

سعی کردم دیگه حرفی نزنم تالچ نکنه...

بعدنیم مین باموندن جلوی آپارتمانی باذوق از ماشین پیاده شدم که صدای پرحرص
سیاوشو شنیدم ولی بدون توجه بهش رفتم طرف ماشین فواد که باگفتن خوش
اومدی ملکه خانوم درو باکلید باز کرد

مارفتیم سیاوشم دنبالمون

داخل آسانسور شدیم که فواد لبخندی زد که منم جوابشو بالبخند دادم باحلقه شدن
دست سیاوش تودستام و فشاری که داد باهول نگاهش کردم و سعی کردم به دور از
چشم فواددستم از تو دستش دریارم که زور من کجا و زور اون کجا

چشم فواد به دستامون خورد و دیدم که خودشو زد به اون راه واونورو نگاه کرد

بابازشدن در زیرلب گفتم

_سیاوش توروخدا

بی توجه بهم پشت فواد راه افتاد که باصدای خیلی آرومی که به گوش فواد نرسه
گفتم

_چرا مثل بچه ها لج میکنی

نگاه وحشتناکی بهم انداخت که ساکت شدم

فواد در آپارتمانو بالبخند باز کردو بفرمایدی گفت که اول سیاوش و بعدم من رفتم
پوووووف این پسر اخر منو دق میده راحت میشه...

خونشون یه فضای اروم داشت و سوت و کور بود

=بابا

باباا

آقافريد بيا سوپرايز دارم

"باز تونرسیده دادو قالت بلندشد

و درهمين حين كه اينو ميگفت از اتاق دراومد و سرشو بلندکرد

كه بابيهت توجاش خشك شد

=بابا ماهك كوچولويه هاا

همونكه بيشتر اوقات روشونه هات اينور اونورش ميكردى

باناباوري طرفم اومد و جلوم وايستاد كه بابغض پريدم توبغش كه سفت توبغش

فشارم داد

"عموفداى چشمای نازت بشه اين همه مدت كجا بودى

__عمو باورم نمیشه كه پیداتون كردم

و سفت تر تو بغلش فشارم داد

بعد چند دقیقه از هم جدا شدیم که با مهربونی تو چشمام نگاه کرد
چشمش به سیاوش خورد مردونه باهاش دست داد و سلام کرد و نگاهی بهم کرد
به طرف پذیرایی رفتیم
همه دور هم نشستیم من کنار عمو و فواد کنار من و سیاوش مقابلمون با لبخند
تصنعی ک حرصی نگاهمون میکرد
عمو صدتا سوال پرسید و همشونو بالبخند جواب دادم هر چند دقیقه یکبار سرمو
میپوسید

"فواد شیر مادر حلال با این سوپرایزت

فواد بالبخند شیطونی گفت

=ببخشید ببخشید!!! اینو مامانم باید حلال کنه نه شما

عمو بالحن شوخی گفت

"حرف نباشه همینکه گفتم

هممون خنده ای کردیم که عمو به طرف سیاوش نگاه کرد

"خودتونو معرفی کنین

به جا نمیارم

سیاوش بالحن آرومی گفت

#سیاوش

وقتی ازم پرسید که خودمو معرفی کنم میدونستم بگم که برادر دوستشتم با یه تشکر
منو راه میندازن ولی باید یکار میکردم که همش به ماهک وصل باشم و تنها فکری
که به ذهنم اومد بدون در نظر گرفتن عواقبش به زبون اوردم

+اگر خدا بخواد در آینده قراره باهم فامیل شیم

#پارت 183

عمو باتعجب و شوق نگاهم کرد

"بسلامتی

دخترمن چقد بزرگ شده خانوم شده

من توکما بودم

اخ سیاوش از دست تو فردا جواب عموم اینارو چی میدم

روبهش خنده ای کردم و باخجالت سرمو پایین انداختم

نگاهم به فواد افتاد که باتعجب نگاهم میکرد

لبخندی بهش زدم که سرشو انداخت زیر

"خب عموجان نامزدین یاقرارع...؟!"

خواستم بگم هنوز تصمیممون قطعی نیست که باز صدای سیاوش اومد

+بهم محرمیم ولی خب ماهک دوست داشت که زمانی رسمیش کنیم که بزرگتری

بیادجلو

وای خدامرگم بده این چی کص میگه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

"بعله درسته باید بیاین عزیزمو ازم خواستگاری کنین که اگه راضی بودیم رسمی
شه

لبخند خجولی به عمو زدمو باچشمای تهدید گر به سیاوش که مظلوم رومبل
مقابلمون نشسته بود انداختم
انگار واقعا اومده خواستگاری
انگاره انگار این همون پسر دودقیقه پیشه که زورمیگفت و آخرشم از خشم یکی
خوابوند زیر گوشم....
باصدای در به عمونگاه کردم

_منتظر کسی هستین

فواد باخوشحالی بلندشد

=فکر کنم حمیده تابش گفتم اوردمت خونمون گفت دودقیقه ای اینجاست

وایای حمید دلم واسش یه ذره شده و از جام بلندشدم که بانگاه تهدیدگرسیاوش
مواجه شدم

باوارد شدن حمید دستاشو باز کرد که باخوشحالی پرواز کردم سمتشو سفت توبغلش
فرورفتم

توگردنم نفسی کشید و زیرگوشم گفت

-پیرکردی مارو دختر کجابودی

باکشیده شدن بازوم نگاهم به سیاوش افتاد که بافکی منقبض شده سلامی گفت

حمیدگیج نگاهی بین منوسیاوش و بازوم که دستش اسیر بود کردو اونم سلامی
گفت

به زور وجدالازچشم اونا سعی کردم دستمو از تودست سیاوش دربیارم
ولی ول نمیکرد نگاهم به عمو افتاد که دیدم بالبخند بهمون نگاه میکنه
از خجالت سرمو انداختم پایین که کشون کشون منو برد طرف مبل سه نفره
کنارمون و منو کنار نشوند خودشم نشست کنارم

حمیدهنوز باورم نمیشه بعداینهمه مدت دیدمتون انگار هنوز خوابم

حمید مردونه تک خندی کرد

-شمایهو ناپدید شدید

لبخند تصنعی زدم که فهمید و موضوع و عوض کرد

-یادته قد جوجه بودی شبا تو بغل من میخوابیدی شیطان کوچولو

من بچگیم خونه عموم اینا بودم یعنی خونمون خیلی نزدیک بود و مامانم که همیشه پی خوشگذرونی بود و بابام برای اینکه زیر دین عموم نباشه خودش همیشه کار میکرد و نگهبان یه شرکتی بود

که بعدها فهمیدیم اون شرکت زیر نظر عمومه و خودش واس بابام کار پیدا کردع
عمو وضعش عالی بود ازهمون اول

ماهم به نسبت وضعمون خوب بود ولی خب بی حواسی ها و کم توجهی های مامان به زندگیمون اثر منفی گذاشت و روز به روز وضعیت زندگیمون بدترشد

_نگوووو هنوزم بعضی شبا میترسم میگم حمید کجایی که تو بغلت احساس امنیت کنم

با احساس خورد شدن انگشتم تو دستای سیاوش آخی گفتم و نگاهش کردم که
سرشو پایین انداخته بود و از گوشای سرخش به عمق عصبانیتش پی بردم

باز فهمیدم گندزدم

تازه فهمیدم که چی گفتم!!!!!!

#پارت 184

دستم رو دست سیاوش گذاشتم که نگاهی بهم کرد و لبخندی زدم
باصدای حمید نگاهش کردیم

-زندگی چطوره فنچ بامزه

به لقبی که بهم داد خنده ای کردم

و روبهش همونطور که دستامو به طرف سیاوش میگرفتم و اداشو در میاوردم
باصدای کلفتی گفتم

_معرفی میکنم ایشالا دراینده قراره باهاتون فامیل شه

سیاوش درجا باچشمای درشت نگاهم کرد

+ادای منو درمیاری؟

از خنده ریشه رفتم که همه به خنده افتادن و اخمای سیاوشم یکم باز شد و خندید

-عموجون از خانوادت چخبر

به زور لبخندی زدم

_از بابام که مطلعین

مامانمم که دیگه گفتن نداره میدونین

"توباکی زندگی میکردی؟

اوه قسمت سختش!

بامن من نگاهی به عمو کردم

__راستیتش من تاهمین چندماه پیش با مامانم بودم ولی خب دیدم جام امن نیست
مجبور شدم جایی مشغول به کارشم و...

سیاوش پرید تو حرفم

+واینطوری شد که ایشون توشرکت بنده یه مدت بعنوان منشی کارکردن و خب
احساسی بینمون پیش اومد و بقیشم که درجریانین

قدرشناسانه نگاهش کردم

واقعا خجالت میکشیدم به عموم و پسرعموهام بگم من "خدمتکار عمارت سیاوش"
بودم

عمو متفکر سری تکون داد که سیاوش نگاهی به ساعتش کرد دیگه وقت رفتنه

"کجا؟!"

تشریف داشتین

آقایه؟!"

+ سیاوش رادمنش هستم

"بله آقای رادمنش

+شرمنده دیگه باید بریم

عمو نگاهی بهم کرد و بالحن جدی گفت

"ماهک مثل دخترمه و تاوقتی ازش رسمی خواستگاری نشه جایی نمیره

سیاوش باتعجب نگاهم کرد خودمم تعجب کردم

درسته به سیاوش گفتم میام دوزم میمونم با عمو اینا ولی اینکه فقط باخواستگاری

سیاوش میتونه منو ببره یکی از محالاتم بود

سیاوش سرشو پایین انداخت و باگفتن

+هرچی شما بگین

نگاهی بهم کردو از در بیرون رفت

که برای بدرقش تادم در رفتیم هرچی عموگفت برای شام بمونه قبول نکرد

دم در نگاهش همش به من بود و عمو هم فهمید که حرفی باهام داره سیاوش

بخاطر همین رفت داخل

وقتی سیاوش دید هیچکس نیست جلوامدو دستامو سفت چسبید

+ماهک فراموشم نکنیا

چندروز بمون میبرمت

#پارت 185

_نشیدی عموم چی گفت

+اتفاقا شنیدم منم حرف عموتو میخام عملی کنم

بابهت نگاهش کردم

یعنی میخواست باهام ازدواج کنه،!؟

_حالت خوبه،؟

هومی گفت و اینور اونورونگاه کردو تابه خودم پیام سرشو جلوآوردو لبمو بوسید و مکید

هینی کشیدمو سرشو دور کردم از خودم

وای خاک به سرم یکی میبینه

تخس باخنده گفت

+بزار ببینه ز نمی

چشم غره ای رفتم

باز چی توفکرته

باخنده بغلم کرد

+بخداه چی

پس چرا عوض شدی

چشاشو چپ کرد

+بچه پرو یجوری میگه عوض شدی انگار قبلش به این چیکار میکردم

_چیکار نمیکردی بگو؟!

سرفه مصلحتی کرد

+حقت بود

درضمن لازمه بگم حقم بودی خودم میدونستم چیکار کنم باهات

حالا حرفیه؟

_میدونستی چقد پرویی؟!

مثل بچه هاسری تکون داد و اهو می گفت

_حالا واقعا چرامیخای اینکارو کنی؟

+میگم بهت بعدا

پوففففف

_باشه

برو دیگه دوساعته نگهم داشتی

تهدید گرنگاهم کرد

+نبینم گوشیتو جواب ندی

کلافه باشه ای گفتم که بوسی روگونم کاشت و رفت

خدایمیدونه این سری چه نقشه ای توسرش واسم دارع و چجوری میخاد عذابم بده

که موضوع این ازدواجو پیش کشیده

ولی کورخونده!

حتی شده به عمو اینا میگم چه حیوونیه ولی همچین حماقتی که باهاش ازدواج

کنمو نمیکنم

داخل شدم که عمو و حمید و فوادو منتظر چشم به در دیدم

لبخند گشادی زدم

که جوابمو با لبخند دادم و کنارشون نشستم...

حالا که سیاوش نبود فوادو حمید از سروکلم بالامیرفتن اونقد خندیده بودیم و شوخی کردیم که نمیدونم کی وقت شام شد

باصدای در به عمو نگاه کردم

_زنعمویه؟!

"نه عزیزم زنعموت رفته اصفهان پیش مامانش

لابد غذا هارو آوردن

_اها

"فواد پاشو برو غذاهارو تحویل بگیر

شماهم برین دستتونو بشورین

منو حمید چشمی گفتیم و بلندشدیم و پشت حمید بع راه افتادم ...

گوشیمو گذرا از جیبم دراوردمو نگاه کردم

اوه سه تماس بی پاسخ از سیاوش

معلومه الان سگ شده

#پارت 187

راهمو کج کردم به طرف يه اتاق و شمارشو گرفتم باولين بوق صدای حرصيش اومد

+کجابودی؟! چرا جواب نمیدادی؟!

حق به جانب گفتم

_چیکارداشتی

+چی چیکارداشتم؟! آخ میخای دیوونم کنی

کلافه گفتم

_مگه من چی گفتم که دیوونه بشی

+نگفتم اونارو دیدی منو فراموش نکنی

خواستم یه چیز بگم که صدای حمید اومد

"ماهک بانو تشریف نمیارین

خندم گرفت بچه پرورو ببینا

__برو میام.

باصدایی که حس کردم به زور از لای لباس بیرون اومد غرید

+خوش میگذره دیگه

برای حرص دادنش بالبخند گفتم

__عالیییه

+میدونم باهات چیکار کنم

باشه

باگفتن اینکه "هیچ غلطی نمیتونی بکنی" گوشیه قطع کردم
میدونستم بااینکار دیوونش کردم و این موضوع یکم به وجودم آرامش میداد
باز گوشیه تودستم لرزید که خاموشش کردم و رفتم بیرون
ازهمونجا داد زدم

بی من ؟؟؟؟؟

فواد باحالت خنده داری دستاشو برد بالا

"نه ملکه بزرگ این چه حرفیه

باخنده رفتم جلو و زدم روکمرش

مثل زنا اخ و اوخش بلندشد

'خدایا! پسرندارم کولی دارم

از خنده ریشه رفتم که همون موقع حمید بالباس خونگی اومد داخل آشپزخونه

تا آخر شب اونقد مزخرفات گفتیم و خندیدیم که دل درد گرفته بودم دیگه
از خستگی نمیدونم کِ خوابم برد
صبح با حس نوازش موهام چشم باز کردم که عمورو بالاسرم دیدم که بامهربونی
نگاهم میکنه

_جانم عمو

اشک دور چشماش حلقه زده بود
بانگرانی گفتم

_عمو تورو خدا چیشده

چرا گریه میکنی

دستی زیر چشماش کشید

=هنوز باورم نمیشه که پیدات کردم

__الهی فداتشم دیگه من عموی مهربونم

=خدانکنه گل قشنگم

پاشو بیاصبحونه

نگاهی به ساعت دیوار کردم

اوه ساعت ۱۰،۳۰ صبح

=پاشو تنبل خانوم

باخستگی بلندشدمو دست و روموشستم و همراه عمو از اتاق دراومدم

دورهم صبحونمونو خوردیم

بعدصبحونه باگفتن اینکه میرم پیش دوستم مریم از خونه زدم بیرون

گوشیو روشن کردم که زنگ بزnm به مریم ۵تماس بی پاسخ و یه پیام داشتم از
سیاوش

+گیرم بیفتی از ک*ص جرت میدم تابفهمی جواب منو ندادن یعنی چی

باخوندن جملش حس کردم کمرم تیر کشید از ترس
هول سریع شمارشو گرفتم که بعد سه بوق صدای ریلکسش بلندشد

+بله

_سلام زنگ زده بودی

+چه خوب الان یادتون افتاد

_اهم

باصدای بوق بلندی آهی گفتم که صداش بلندشد

+کدوم گوری هستی؟!

_حرف دهندو بفهم

بالحن شمرده شمرده ای گفت

+میگم کدوم گوری هستی

دیوونم نکن

_نمیگم!

زنگم زدم فقط واس این بود که بفهمم چیکارداشتی اینقد مزاحم شدی

بعدم زرتی قطع کردم

واسم جای تعجب داشت که بعدش اصلا بهم زنگ نزد

بی توجه به مریم زنگ زدم که گفت خنشونه

بیخبراز نقشه های شومی که سیاوش واسم کشیده به طرف خونه مریم رفتم

#پارت 189

بعدازنیم ساعت به کوچه مریم اینا رسیدم همینکه خواستم داخل شم

با پیچیدن یهویی ماشینی جلوم ناخواسته جیغی کشیدم و یه قدم عقب رفتم

باپایاده شدن سیاوش از ماشین با تعجب دورو اطرافمو نگاه کردم

بالحن تهدیدگری گفت

+گمشو سوار شو

__دست از سرم بردار سیاوش

باعربده ای که وسط کوچه کشید باترس دوییدم سمت درشاگرد تا بیشتر از این
آبروریزی نکرده

+ازدیشب روانیم کردیییییییی

سوارشدم که اونم سوار شد

نفس نفس میزد دستاشو دور فرمون سفت گذاشت رگای دستاش کلا زده بود بیرون
و قیافش سرخه سرخ بود بی حرکت جلورو نگاه میکردو دستاشو دور فرمون سفت تر
میکردو توفکر بود

ازترس اینکه سخته کنه

آروم دستمو گذاشتم رودستش

بالحن نگرانی گفتم

__سیاوش حالت خوبه

بایه حرکت طرفم برگشت و تابع خودم بیام لبامو بالباش قفل کردو دستشم گذاشت
پشت گردنم و سفت شروع کرد به خوردن لبام..

باحس خفگی شدید بااکراه سرشو ازم یکم فاصله داد

تویه سانتی از صورت هم زل زدیم بهم

باصدایی که دل سنگ هم آب میشد گفت

+اونقدر ازم بدت میاد که دیشب گوشیتم خاموش کردی

اصلا فکر کردی سیاوشیم وجود داره؟!

تاصبح نتونستم بخوابم

از حرص.خشم.فکروخیال.

بالون دوتاپسر خوش میگذشت؟!

باتعجب به لحن مظلومش که آروم و درعین حال عصبی حرف میزد نگاه کردم

دستاشو سفت گرفتم

_عصبیم کردی جواب ندادم

سرشو جلوترآوردو بالحن مظلوم تری گفت

+ازم عصبی بودی بیخیال نباش نسبت بهم هرچی میخای بگو ولی بیخیال نباش
باشه،!؟

مگه میشد به این لحن ملتمس و آروم نه گفت؟!؟
مسخ شده باشه ای گفتم که موهامو یه طرف زدو بوسی رو گردنم کاشت

#سیاوش

واقعا فکر نمیکردم تااین حد بازیگر خوبی باشم
یجوری رفتار کردم انگار از نگرانی تاصبح مردم ولی خب عصبی بودم درست ولی نه
دراین حد که وانمود کردم من بالین خانواده کار دارم
همین عموی آشغال ماهک بود که باعث ورشکستگی بابام شد
وقتی توخونش دیدم باورم نمیشد خودش
باورم نمیشد خواسته یا ناخواسته تو تورم افتادن
اول ماهک باید منو بخواد وارد زندگی عموش بشم
بعد میدونم چیکار کنم که بخاطر خیلی از کاراش به گوه خوردن بیوفته مرتیکه
خرفت

#پارت 190

#ماهک

+بریم عمارت؟

باخم نگاهش کردم

_نه نگهدار میخام برم خونه مریم

بیخیال سری تکون داد

_سیاوش باتوامااا

روبهم اخمی کرد

+میدونی که امروز سیرنشم ازت جایی نمیتونی بری

باحرص زدم روشونش

که بیخیال سوتی زد

_سیاوش میگم میخام برم خونه مریم

چقد زورمیگی خسته نشدی

سری به منفی تکون داد

که باحرص به بیرون نگاه کردم

آخر طاقت نیاوردم

_خب الان منومیبیری چیکارکنی؟

شونه ای بالا انداخت

+میبیرمت لختت کنم بوست کنم بکنمت و...

باجیغ پریدم طرفش و بازو شو گازی گرفتم که صدای خندش بلندترشد و دندونام از

درد گزگز کرد

باحرص غریدم

بی تربیت

+خودت پرسیدی منم جوابتو دادم

نگهدار

بیخیال حرکتی نکرد که بلندتر جیغ زدم و درو باز کردم که دادی زد

+چیکار میکنی احمق

باحرص داد زدم یانگهدار یاخودمو میندازم پایین

البته خای*شو نداشتم داشتم کصشر میگفتم

باهول از بازوم گرفتم و ماشینو کشید کنار خیابون

شروع کردم تقلا کردن

ولللمممممم کن

میفهمی؟؟؟؟

دست از سرم برداااار
باحرص صورتمو قاب گرفت

+چرا میرینی به لحظات خوب؟!

مرضت چیه؟؟

_مرضو خودت داری

ولم کن

میگمممممم ولم کن

اره بازم منو ببری که عشق و حالتو باهام بکنی

کورخوندی

یه ضرب بازومو از تودستش دراوردمو به طرف اونور خیابون دوییدم صداشو
میشنیدم که صدام میکرد و انگار تامسافتی هم دنبالم اومد

ولی من بی توجه میرفتم تا دورشم

هرچقدر هم دوستش داشتم ولی خب تحملم یه حدی داره دیگه تحمل این رفتارا و
زورگویی هاشو ندارم

یبار نشده واس یکاری ازم اجازه بگیره

خونه مریمم نرفتم چون مطمئن اولین جا اونجامیرفت

بخاطر همین راهمو به طرف دانشگاه کج کردم تا ببینم چه خبره
زمانی که تو عمارت سیاوش بودم که نمیداشت برم
الان حداقل از فرصت استفاده کنم

#پارت 191

#سیاوش

کلافه دندونامو روهم فشار دادم دختره ی وحشی از اینکه نمیتونستم مثل قبل وادار
بع کاریش کنم داشتم روانی میشدم باحرص ضربه محکمی رو فرمون زدم که اصلا
از خشمم کم نشد

اخ ماهک یه بلایی سرت بیارم تا بفهمی باکی طرفی

به طرف شرکت رفتم و تاشب خودمو مشغول کار میکردم که فکرمو از اینکه ماهک
الان کجاست منحرف کنم

نیم ساعت زودتر از همیشه از شرکت زدم بیرون و اخر طاقت نیاوردم و زنگ زدم به
دوست ماهک که سر جریان فرارش شمارشو گرفتم ازش تا درارتباط باشیم در رابطه
با پیدا کردنش

باپخش شدن صدای مریم تو گوشم

که باناز سلامی داد

کلافه سلامی دادم

+مزاحم شدم ببخشید

میخاستم بدونم ماهک اونجاست؟!

با نازو عشوه حال بهم زنی گفت

"نه قرار بود بیاد یهو پی ام داد گفت که امروز جایی میره و نمیتونه بیاد

باحرص مرسی گفتم و بدون توجه به حرف زدنش گوشیه قطع کردم حس میکردم
نفس نمیتونم بکشم

چشام از خشم میخواست از کاسه دربیاد باخشم سوار ماشین شدمو زنگ زدم به
ماهک که رد داد
زنگ زدم به فواد

+سلام خوبی

ماهک خونست؟؟

فواد بالحنی که انگار داشت چیزی میخورد

=نه داداش اینجا نیست

چطور چیزی شده؟!

بیخیال خنده ای کردم

+نه لابد خونه دوستشه فکر کردم اونجاست

بعد مکثی گفت

=اها اره صبح گفت میره پیش دوستش فک کنم اسمش مریم بود

+اها اره فهمیدم

به کارت برس

=قربونت

بدون جواب قطع کردم

تایم دانشگاهشم گذشته بود و خدا میدونست الان باکدوم کسکش لاشی بود

از حرص دستام میلرزید و حتی نمیتونستم درست و حسابی شماره بگیرم

بار دیگه شمارشو گرفتم که طبق معمول اشغال زد....

اخ ماهک قبرت کندست

زنگ زدم بع بابک

=سلام آقا جان

تندگفتم

+دنبال ماهک بودی ؟

باترس گفت

=نه آقا خودتون گفتین

خودتون هستین من دیگه دنبالش نباشم

بی طاقت نعره ای کشیدم

+به درد لالاای جرز دیوار نمیخورین

باترس به تته پته افتاد که گوشو باحرص کوبیدم به داشبور

#پارت 192

بازم زنگ زدم بهش بازم رد

ناچار پی ام دادم

+بگیرمت میدونی که جرت میدم

پس سگتر از اینم نکن

حس کردم خونده و یه لبخند شیطانی یه طرفی هم زده و جواب نداده

توخیابون مونده بودم و نمیدونستم باکی و کجاست

ناچار به طرف خونه عموی بیشرفش رفتم جلوی خونه موندم هواداشت تاریک میشد

و این دختر معلوم نبود کجاست تقریبا نیم ساعتی گذشته بود داشت حوصلم

سرمیرفت دیگه همینکه خواستم ماشینو روشن کنم برم

ماشینی جلوی خونه نگهداشت تمام وجودم چشم شد که ماهک باعشوه پیاده شد و

....

باچیزی که دیدم تمام بدنم شل شد

اون پسر سجاد بود

اخ ماهک اخ

من چیکار کنم باهات

باخشم پیاده شدم و دوییدم طرفش

+هووووووی کصکش کی باشی خانومو میبری میاری

هر دو برگشتن طرفم

تونگاه ماهک ترس بود و تونگاه اون عوضی هم بهت و تعجب

و تابه خودش بیاد مشت محکمی خوابوندم تو صورتش

جیغ ماهک بلند شد که اون پسرع هم افتاد زمین از فرصت استفاده کردم و نشستم رو

سینش و یع مشت دیگه خوابوندم زیر چشمش

شونم کشیده شد و صدای گریون ماهک اومد که التماس می کرد ولش کنم

هه واس این حرومی التماس می کرد؟

ازاول حس خوبی نسبت بهش نداشتم

#پارت 193

بالويزون شدن ماهک از بازوم و گریه سوزناکش به زور از رو اون مردک کنار رفتم

هه پیره‌ن آخوندیشو مردک خایمال

میدونم باهات چیکارکنم

+یباردیگه دوروبرش ببینمت پاییارت میکم

خون دماغ شده بود و توحال خودش نبود

با باز شدن در خونه عموی ماهک و دوییدن حمید به طرفمون به زور و کشون

کشون ماهک و سوار ماشین کردم

باگریه جیغ زد

ولم کن چه بلایی سرش اوردی روا....

تاخواست ادامه جملشو بگه کوبیدم تودهنشو به زور سوار ماشینش کردم و قفل

کردم

خودشو میکوبید روشیشه و جیغ میزد

انگار واقعا دیوونه شده بودم و خون به مغزم نمیرسید دیگه

باخشم خواستم سوار ماشین شم که حمید باهول از بازوم گرفت

"زدی ناکارش کردی حواست هستدچیکار داری میکنی

از لای دندونام غریدم

+الان خون به مغزم نمیرسه بکش کنار تاباتو هم گلاویز نشدم

کلافه و باخم اشاره ای به داخل ماشین کرد

"همین دیگه

الان خون به مغزت نمیرسه یه بلایی سر ماهک میاره

باخشم دوقدم جلو رفتم

+به توجه

محکم زدم روسینش

+وکیل وصی زنمیییییی؟؟؟؟؟؟؟؟

باتعجب دستاشو به علامت تسلیم بالابرد

"آروم پسر

چخبرته

بلایی سرش نیاری

منم اینو ببرم بیمارستانی جایی

بعدم پشت کرد بهم و به طرف اون مردک که کنار خیابون نشسته بود و دستمال
رودماغ خونیش گرفته بود رفت

سریع نشستم توماشینو بایه تیکاف ماشینو از جاش کندم

ماهک بالون مشتای کوچیکش میزد روشنم و وسط گریه ناسزا میگفت

اصلا الان مخم کار نمیکرد و میدونستم امشب یه بلایی سر این دختر میارم

#پارت 194

بی توجه دندونامو بیشتر روهم فشار دادمو سرعتمو بیشتر کردم

بازنگ گوشیم نگاهی بهش کردم بادیدن شماره فواد گوشیه خاموش کردم و انداختم
جلوی ماشین و به مقصدی که قرار بود ماهک شکنجه شه بخاطر کاری که خط
قرمز بود روندم

عمارت نرفتم چون فواد الان میرفت اونجا

به طرف خونه مجردیم رفتم

دیگه صدایی ازش درنمیومد و مثل اینکه داشت ترشش میگرفت چون میدونست
بازی کردن باغیرتم یعنی چی..

دستم وسط پاهاش گذاشتم و محکم رونشو فشار دادم که وسط گریه آخش
بلندشد و زیر دستم پیچید بهم (میدونین که درد اونجا چقد زیاده)
مچمو گرفت و جیغ زد

ولم کن وحشی

چی از جون زندگیم می.....

تابخواد ادامه جملشو بگه با پشت دست محکم رو دهنش

طوری که سرش محکم خورد به شیشه ماشین و جیغش بلندشد

آروم سرمو تکون دادم و سوالی گفتم

+چراساکت شدی بگو دیگه

دهنش پره خون شده بود و مثل دختر بچه ها که حرصشون گرفته باصدا و جیغ
گریه میکرد

باسرعت بالایی ماشینو جلوی خونه پارک کردم و پیاده شدم و به طرف در ماشین
رفتمو تابه خودش بیاد

از بازوش کشیدم دنبال خودم

از موهاش نگرفتم چون خودم حس میکردم اونقد موهاشو چه موقع سکس و چه
موقع دعوا کشیدم ریزش پیدا کرده از خودم حرصم میگرفت که در این حال به فکر
سلامتیشم لعنتی....

باحرص کلیدو تودر انداختم و درو باز کردم محکم انداختمش داخل که همونطور
باسوز و جیغ به گریش ادامه داد

درو محکم بستم و هیستریک سرمو بالا پایین کردم

+اره اره گریه کن

آخرین گریه هاته گریه کن گریه کن

و در همین حین دستمو به طرف کمر بندم بردمو در اوردمو پیچیدمش تودستم
بادیدن این حرکت با وحشت خودشو عقب عقب کشید و انگار گریش بند اومده بود
دهنشو همش باز و بسته میکرد چیزی بگه ولی چیزی نمیگفت نگاهش همش به
چشمای خشمگینم و کمر بند دستم بود انگار خون جلوی چشممو گرفته بود

کمر بندو بردم بالا و محکم زدم رو رونش که باجیغ دستشو گذاشت اون قسمت از
پاشو مالید و پاشد و دویید به طرف در
ولی کورخونده حالا حالا بااین هرزه کارداشتم...
بادوقدم نرسیده به در دستمو چنگ کردم توموهاشو کشیدم طرف خودم که باجیغ
کوبیده شد تخت سینم

#پارت 195

باگریه خودشو فشار داد روسینم

_تتوو..رووو..خدا نن..ززن

دندونامو روهم ساییدم و سرمو بردم زیرگوشش

+با زدنت خودمو خالی نکنم که میکشمت بدبخت

وگازمحکمی از لاله گوشش گرفتم که

گریش بلندترشد و مثل آدامس چسبید بهم

غلط کردم

بخدا اونطور که فکر میکنی نیست

بزار توضیح بدم

نفس عمیقی کشیدمو کمرشو بیشتر فشار دادم

آخی از بین لباس دررفت

+میشنوم

سرشو بلندکردو توچشمام نگاه کرد و دستامو باترس کشیدو نشوند گوشه مبل

همونطور که یه دستش رو جای کمر بند بود

با درد کنارم نشست و دستامو گرفت

به زور داشتم خودمو کنترل میکردم و سرم جوری نبض میزد که انگار نفسای

آخرمه..

باصدای لرزونی گفت

بخدا من بدکاره نیستم کاری نکردم سجاد گف..

ایییییییییی دستم

غریدم

+از کی تا حالا شده "سجاء"

باگریه دستامو مالید تا فشار دستمو رو انگشتاش کم کنم و باز ادامه داد

_باشه باشه اسمشو نمیگم

اون بهم گفت کارم داره و دعوتم کرد کافی شاپ.....

نمیدونم صورتمو چطور دید که باترس سریع گفت

_تورو خدا گوش بده فکرای ناجور نکن

خیلی اصرار کرد منم رفتم

کک..کا.آر خاصی نداشت

من رستم نقشه کشیه اونم نقشه کشیه

میخواست تویه پروژه باهم همکاری کنیم

بخدا همین

گفت بیا باهم دنبال یکی باشیم تا اسپانسر این پروژه شه

یکم آروم ترشده بودم ولی هنوز هضم اینکه کل روزو بالون الدنگ بود واسم سخت
بود ولی دیگه عصبانی نبودم
منتظر و باترس نگاهم میکرد
انگار نه انگار این همون دختر چموش صبحه که هرچی از دهنش اومد گفت و فرار
کرد
تازه به این نتیجه رسیده بودم ماهک ازم خیلی حساب میبره ولی میخاد نشون بده
مثلا اصلا ازم ترسی نداره...

#پارت 196

نفس عمیقی واس آروم شدن التهاب درونم کشیدم و ماهکو فشار دادم روسینم ..
بغلش کردم و به طرف اتاقی که رنگ خیلپارو به خودش دیده بود ولی هیچ لذتی
واسم نداشتن رفتم.
دراز کشیدم و ماهکم فشار دادم روسینم اگه یکم دیرتر واسم توضیح میداد الان سیاه و
کبود بود ولی بالین وجود هنوز قیافم عبوس بود و نمیخواستم فکر کنه از کافه
رفتنش بالون الدنگ گذشتم
باصدای زنگ گوشیش از پذیرایی خواست از تو بغلم دریاد که دستامو دورش سفت
تر کردم کلافه باصدای آرومی گفت

ولم کن لابد عموعه

+نخیرعموت خبرندارع از جریان و به احتمال زیاد هم بهش نمیگن

این یا اون عوضی اش و لاشه یا حمید

بی حرف سرشو گذاشت کنارم رو بالشت رد اشک خشک شده روصورتش یاد
چنددقیقه پیش مینداخت منو

کلافه و خسته شده بودم از این وضع زندگیم ازاینکه نمیدونستم تکلیفم چیه

منطقی که فکر میکردم خب ماهک یه دختر جوون و خوشگل و مجرد بود!

درسته من زنش کرده بودم ولی تازمانی که صفحه دوم شناسنامش خالیه یعنی
مجردو آزاده!

تاکی باید با کتک و تهدید پسرارو از ماهک جدا میکردم

خسته شده بودم دیگه

ازاینکه همش درحال کتک خوردنه

برای یکبارم شده میخواستم یه تصمیم منطقی بگیرم یه تصمیم از رو عصبانیت
نگیرم یکم به کارم فکر کنم

اینو هم من هم ماهک میدونستیم که نمیتونیم باهم ازدواج کنیم!

یعنی از نظر فرهنگی و خانواده اصلا بهم نمیخوردیم ...

ولی نمیتونستم ازش دست بکشم دست خودم نیست

حس میکنم بهش وابسته شدم

آره بهش وابسته شدم

شدم مثل بچه ای که دنبال عروسک همیشگیشه!

باید این عادت و ترک کنم

باید برای یه بارم شده تو زندگی منطقی باشم و باپستی بلندی های زندگی راه بیام

آره درستش همینه

من باید تامیتونم از ماهک دور باشم تا این وابستگی بدتر از این نشده!

#پارت 197

باحس نفسای ماهک زیر گوشت حس کردم داغ شدم با عطش نگاهش کردم و لباشو شکار کردم اونم مثل تشنه ای که تازه به آب رسیده همراهیم میکرد در همین حین که لباشو شکار کرده بودم مانتوشو دراوردمو به همین ترتیب تابشو بایه سوتین تو بغلم بود و انگار نه انگار همین چند دقیقه پیش بینمون دعوا بود همو با عطش میبوسیدیم

دستمو به طرف دکمه شلوارش بردمو بازش کردم

تمام بدنشو نوازش میکردم بادیدن سینه های خوش فرمش هوش از سرم پرید محکم تودهنم گرفتم و شروع کردم مکیدن آه و ناله های بلندش باعث میشد مردونگی هر لحظه سفت تر بشه و کار ماهک و سخت تر کنه

بایه حرکت شلواروشورتشو کامل از تنش دراوردم بادیدن کص تنگ و بدون موش
سرخ شدن پشت گوشامو حس کردم باعطش رفتم پایینو سرمو چسبوندم رو
ک*صش که آه پرلذتش بلندشد شروع کردم زبون زدن
باچشمای شهوتی نگاهش کردم و باصدای دورگه از شهوت و خماری گفتم

+خوشت میاد کوچولومن!؟

بانفس نفس و بریده گفت

_میخامت سیاوش

+جوووووون شما فقط امر کن

خودمو بالا ترکشیدمو بین پاهاش نشستم و روناشو تودستم گرفتم و بین پاشو
باخودم تنظیم کردم و بایه حرکت تمام مردنگیمو فرو کردم توکصش که آخ پر
دردش بلند شد یکم صبر کردم تا عادت کنه و بعد آروم شروع کردم به کمرزدن تو
ک*ص تنگش اووووووف این دختر عالی بود بااین دختر من بی جنبه عالم بودم س
میکردم داره میاد و تمام تنو بدنم داشت فریاد میزد ارضا شدنو ولی با این وجود یکم
بلند شدم و پاهای ماهکم از زمین بلند کردم و شروع کردم با قدرت کمر زدن با
شنیدن جیغای بلندش حس کردم داره به ارگاسم میرسه بادیدن سینه های

سفیدش که باهربالاپایین اینور اونور میپریدن چنگی بهشون زدم و باضربه قدرتمند
تری که حس کردم تخمامم رفت توش هردومون با آه بلندی ارضا شدیم

#ماهک

فردای اون روز وقتی از خواب بیدار شدم دیدم سیاوش پیشم نیست باگیجی نشات از
خواب چشمامو مالیدم و با فکر اینکه لابد شرکته از تخت بلندشدمو بعد از شستن
دستو صورتم زنگی هم به حمید زدم که گفت سیاوش گفته پیششمو جامم امنه و
اینا

بعدقطع تماس به طرف آشپزخونه رفتم تاچیزی بخورم و بعدم برم خونه
خواستم در یخچالو باز کنم که باپاکتی که رو درش بود دقت کردم بهش

"من رفتم شرکت توهم بعد خوردن صبحونه برو!"

باحرص دندونامو ساییدم همچین نوشته "برو" انگار به زور اومدم خونش
بدون خوردن صبحونه با اعصابی داغون دنبال لباسام گشتم
در یکی از کمدا رو باز کردم که انواع لباس خواب زنونه دیدم
بابهت دستی بهشون کشیدم

یعنی چی!؟

اینا لباسای دوست دخترای سیاوشه؟!

بعداز اتفاق شیرین دیشبی که بینمون افتاد دیدن همچین صحنه ای واسم کابوس

بود با ناباوری تمام کشوهای کمدو باز کردم که کلا لباس زیر زنونه بود

اخرین کشورم باز کردم که یه گل پلاسیده که هیچ ردی ازش نمونده بود و یه

عکس دونفره بود با برداشتن عکس

برعکسش کردم که بادیدن صحنه روبروم روزمین فرود اومدم

باورم نمیشد

دنیا تویه دقیقه آوار شد روسرم وقتی اون متن کوچیک بالای عکسو خوندم

"یه روز خوب با خانومم و کوچولومون"

یه زن بود که کنار تاب مونده بود و بچه ایم رو تاب بود اینورشم سیاوش بود

نه نه این امکان نداره

این ممکن نیست

سیاوش بامن همچین کاری نمیکنه میدونم این امکان نداره

حتما یه اشتباهی شده.

اگه بچه داشت پس الان کجا بودن

یادمه سیاوش یبار گفت

+بیشتر خاندان و فامیلای ما تو لندن زندگی میکنن

نکنه اونا تو لندنن

واللی یعنی من این همه مدت بایه مرد زن دار بودم؟+

بااون رابطه داشتم؟

خوشیام با عشق کس دیگه بود؟

عاشق یه مردی شده بودم که خودشم بچه داشت؟!

باورم نمیشد نه نه این امکان نداره

باناباوری چشمم به مانتوم که از آویز گوشه خونه آویز بود افتاد با قدمای نامیزونی
به طرفش رفتم و به تنم کردم و با چشمایی که حالا روبرو نمیتونستم ببینم از
اشک

دویدم

خواستم دور بشم

دور بشم از کابوسی که خودم تهیه کننده و کارگردانش بودم!

#پارت 198

چشمام پراشک بود باورم نمیشد

نه نه امکان نداشت

با قدمای نامیزونی نمیدونم توکدوم قسمت از شهر پرسه میزد

من تماممو باخته بودم به سیاوش

جسمم

روحم

زندگیم

بکارتم

قلبم!♡

سخت بود واسم رکب خوردن باورم نمیشد

نه یعنی من وسط زندگی یه زن دیگه بودم؟

من از کی اینقدر وقیح شده بودم که جاتوجا پای مامانم میزاشتم

یه عمر دلیل تنفرم از مادرم این بود

حالا خودم ازاون بدترشده بودم؟

منگ بودم

هیچی نمیفهمیدم

باصدای زنگ گوشیم با چشمای گیجی به گوشی نگاه کردم که اسم حمیدو دیدم

تنها پشت و پناه بچگیم که مدتها بود گمش کرده بودم حالا باز میخواستم مثل

بچگیم پشتم باشه

نوارسبز و کشیدم حتی نمیدونستم وقتی جواب دادم باید بگم الو یا سلام!

"الو

الوووو

ماهک یه چیز بگو داری نگرانم میکنی

باصدای خفه ای از بغض گفتم

_حمید من بدکارم؟؟؟

باصدای عصبی گفتم

"دیوونه شدی ماهک

این چه حرفیه

کجایی آدرس بده پیام بپشت

بی توجه به حرفش باصدای ضعیفی مثل بچه ها گفتم

_میای که نترسم

آره؟

"ماهک توروخدا آدرس بده

توکه صبح زنگ زده بودی خوب بودی

اون بی شرف اذیت کرده؟؟

وسط گریه خنده آرومی کردم

_حمید میای پیشم؟

مثل بچگی ها که خواب بد میدیدم و کسی به فکر نبود و تو شبا منو میخوابوندی

پیشت و موهامو ناز میکردی بازم موهامو ناز میکنی؟

حمید من خیلی بدم آره؟؟؟

"توروخدا ماهک آدرس بده

فقط بگو کدوم سمتی

باگریه گفتم

_میخوای نازم کنی نترسم آره!!؟

باصدایی که انگار حال اونم داشت مثل من بارونی میشد گفت

"داداش فدات شه

بگو کجایی پیام نازت میکنم نترسی

دورت میکنم اصلا از هرکسی که اذیتت کرده

بابغض خفه کننده ای گفتم

_اِخه منکه ازش دورشم میمیرم

تمام زندگیمه اون اِخه

"دردت به جونم بگو کجایی فقط

باگیجی به اطرافم نگاه کردم و بادیدن تابلویی که اسمی روش بود خوندم

که باگفتن ده دقیقه ای اونجام

صدای دوییدنش اومد و بعدم روشن کردن ماشین

هیپروت کنار خیابون نشستم عابرای پیاده با دلسوزی و ترحم نگام میکردن

ولی واسم مهم نبود

دیگه مهم نبود

#پارت 199

باکشیده شدن بازوم باگیجی سربلند کردم به حمید نگاه کردم

"خوبی ماهک؟"

پاشو اینجا چرانشتی

باگیجی و بغض سری واسش تگون دادم از جام بلند شدم منو به طرف ماشین برد

و سوارم کرد

خودشم سوار شد و بی حرف روند

نمیدونم کجامیرفت..

البته مهم هم نبود

"ماهک نمیخای بگی چیشده؟"

باصدای آرومی که به گوش خودمم نمی رسید گفتم

زن داره

"چی

باچشمای بی روحی نگاهش کردم و این سری باجیغ و گریه گفتم

ز ز ز ز ز ن ن ن ن د ا ا ا ا ا ش ت

منو بازیچههههههه کرده

هر استفاده ای که ازم خواست کرد

تازه فهمیدم زن داره

حمید باهول ماشینو کنار کشید و سرمو تو آغوش کشید

"هیس آرام باش

تورو خدا خوب بگو چیشده

چه اتفاقی بین تو و سیاوش افتاده

دندونامو از حرص روهم فشار دادم

__اسم اون بی وجودو پیش من نیار

موهامو نوازش کرد و سرمو بیشتر روسینش فشارداد

"هیس اروم باش

باشه بعدا صحبت میکنیم

باگریه سرمو بیشتر روسینش فشار دادمو اشکام باز روون شد

حمید سرمو به صندلی ماشین تکیه داد و ماشینو روشن کردو این سری با سرعت
بالایی روند باتوقف ماشین دیدم جلوی خونع عمو ایم

باصدای لرزونی گفتم

__نمیخام عمو منو بااین حال ببینه

"هیس خونه نیست

پیاده شو

باقدمای لرزونی پیاده شدم
کم موند بخورم زمین که خ
حمید باهول از بازوم گرفت باقدمای نامیزونی چسبیده بهش به طرف ساختمون
رفتیم

خدمتکاران

#پارت 200

هیچکس خونه نبود
آروم منو به طرف اتاقی که یک روز بود مالکش شده بودم بردو خوابوند روتخت
کنارم روتخت نشست

"بخواب فردا صحبت میکنیم

برای اینکه بیخیالم شه پتورو روی خودم کشیدمو پشت بهش خوابیدم

بعداز مکثی صدای در اومد که بیرون رفت

خدا این سرنوشت منه؟

همینقدر تلخ؟

بی خانواده و حتی بایه مردی که هیچ بویی از عاطفه و احساسات نبرده

خدایا خواهش میکنم

یکبارم شده منو ببین

تو خودم مچاله شدم و به بخت بدم فکر کردم

به بدشانسیام

با صدای زنگ گوشیم

دست به جیب شلوارم بردمو درش اوردم که سیاوش داره زنگ میزنه

هه الان یادش افتادم

بی توجه گوشیم بی صدا کردم

حالم از اسمشتم بهم میخورد چه برسه صداشو بشنوم

میخواستم یه جایی برم که دستش بهم نرسه

بفهمه دنیا دست کیه

زندگی چطوریه

خسته شده بودم از این زندگی دیگه

اونقد فکرو خیال کردم که نمیدونم کی خوابم برد....

بانوازش دستی باگیجی چشممو باز کردم و برگشتم که اولین چیز قیافه سیاوش و

دیدم که بالاسرم نشسته بود

خواستم بگم اینجا چیکار میکنی که با یادآوری دیروز خشم سرتاسر وجودمو گرفت

باجیغ گفتم

_اینجا چیکار داری

گمشو از خونه عمو من بیرون

باتعجب نگاهی بهم کرد

+چته ماهک چیشده

هه آقا تازه میپرسه چیشده

#پارت 201

گفتم بیررروووون

مثل دیوونه‌ها بلندشدم

حمیدددد حمیدددد

این عوضیو چرااا راه دادی گمشو بیرون

از شوک درآومد و بایه حرکت بلند شد و سفت بازو هامو گرفت

باخشم خرید

+دیوونه شدی؟

چخبرته

در بایه حرکت کوبیده شدو حمید خودشو انداخت داخل

بادیدن اینکه سیاوش بازو هامو چسبیده

باخشم دادزد

"هوووی چخبر ته

گفتی فقط میخوای باهاش حرف بزنی

ولش کن ببینم

سیاوشم بدتر از اون دادزد

+زمنه اختیارشو دارم

بعدم روبه من باخشم گفت

+چه مرگته

هارشدی بازم

باگریه خودمو تکون دادم

_حمید تو رو خدا منو از دست این دیوونه خلاص کن

بااین حرفم خونش به جوش اومد و خواست یکی بخوابونه زیر گوشم که حمید سفت
دستشو چسبید و انداختش کنار

"بی کس و کار نیست که جرعت کنی روش دست بلند کنی

بالرز توبدن حمید مچاله شدم که دستاشو دورم حلقه کرد

#سیاوش

بادیدن دستایه اون مرتیکه که دور ماهک حلقه شده بود آتیش گرفتم
نفهمیدم چطور شد مشت محکم تودهنش رفت و چطور بادادی افتاد زمین

ماهک جیغی کشید که با پشت دست محکم زدم تودهنش

تابه خودم پیام مشت حمید خوابید زیر چشمم از درد حس کردم دنیا جلوم تیره و
تار شد

دومشت من میزدم دومشت اون

باکشیده شدن حمید به عقب و حلقه شدن دستای ماهک دورم از اون لاشی عوضی
دور شدم

خواستم به طرفش برم که چشمم به ماهک خورد لبش پاره شده بودو خون میومد

هیستریک ماهکو به خودم فشار دادمو تند تند سرشو نوازش کردم

از خشم تمام وجودم میلرزید

+سیاوش نیستم اگه به گوه خوردن بندازمت

"گمشووو از خونمون بیرون

توفکر کردی کی هستی دست رو ماهک بلند میکنی

دندونامو روهم ساییدم و ماهکی که داشت تقلا میکرد از بغلم دریادو بیشتر به
خودم فشردم و بانیشخند و به زور با درد صورتم گفتم

+کسیم که ماهک تمام و کمال متعلق بهشه خرفهم شدی؟!

#پارت 202

"خفه شو کم چرت و پرت بگو

فواد همونطور که سعی میکرد حمیدو بندازه بیرون باگفتن

"سیاوش حواست به ماهک باشع"

به زور حمیدو انداخت بیرون و درو بست

_ولللم کن میفهمی؟؟؟

دست از سرم بردار حاله از قیافت بهم میخوره

عوضی دختر باز

تویه موجود نفرت انگیزی

محکم صورتشو قاب گرفتم

+چیشده

حداقل بگو بدونم گناهم چیه

طوری جیغ زد که حس کردم

حنجرش جر خورد

_خفههههههههههه شووووووو

فواد درو باز کرد

"سیاوش بیا بیرون حرف میزنیم"

خواستم چیزی بگم که با آخی ولش کردم و دستمو گذاشتم زیر چشمم

فواد به زور از بازوم گرفت و کشیدم بیرون

خبری از حمید نبود و نمیدونم فواد کجا برده بودش

"دیوونه شدین آقاسیاوش؟!"

از شمابعیده

اگه بابام بااون قلب ضعیفش میومدو همچین صحنه هایی میدید میدونی چه بلایی سرش میومد

باقدمای نامیزونی به طرف در رفتم

زیر چشمم کبود بود و لبمم ورم کرده بود حمید هم بی شک مثل خودم بود الان قیافش

به زور سوارماشین شدم ولی چشمام تار بود نمیتونستم رانندگی کنم

به زور شماره "طلال" که دست راستم بودو گرفتم و باگفتن ادرس گفتم بیاد دنبالم

فکر ماهک داشت دیوونم میکرد

چش شده بود

اونکه دیشب خوب بود

نکنه از اتفاق دیشبه که اینطور شده

نه ماکه اولین بارمون نبود و خب اون با رضایت خودش اجازه رابطرو داد الان چش
شده بود

#پارت 203

بافکری مشغول به طرف عمارت روندم
با واردشدنم داخل طبق معمول صدای خنده های بلندستارو شنیدم
هوووو ف همینو کم داشتم مامانم منو باین قیافه ببینه
خواستم بی سرو صدا از کنارشون بگذرم که باصدای رستا ناخداگاه به ستمش
برگشتم

"سلام داداش

+سلام

-واللی خاک به سرم

صورتت چیشده پسر

"صورتت چیشده داداش

+هیچی

بایکی از دوستانم دعوا شد

مامان باهول بغلم کرد

-پسرم چرا باهربی ارزشی دعوا و بحث میکنی مثلا تو پسر برهانژاد بزرگی

کلافه گفتم

+تورو خدا مامان ولم کن حوصله ندارم

و باعجله از پله ها بالا رفتم

داشتم دیوونه میشدم فکر ماهک تمام بدنمو تحت تصرفش نگهداشته بود

لباسامو عوض کردم و بیرون رفتم

تا نشستم مامان دستور داد یخ بیارن همش دور و ورم میپلکید و از نگرانش میگفت

اخر سر بغلش کردم

+مامان قشنگم چیزیم نیست یه کوفتگی سادست لوسم نکن

بابغض نگاهم کردو سری تکون داد

-اومده بودم درمورد مهشید حرف بزیم

کلافه سرمو گرفتم

+سرم درد میکنه حس صحبت درموردشو ندارم

-هروقت حرف مهشید میشه سرت درد میکنه

امشبو بخاطر این قضیه گذشتم ولی اخر هفته قرار خواستگاری گذاشتم

باخشم از جام بلندشدم

+یعنییی چی

حواست هست داری چیکار میکنی

خودسر چرا برخورد میکنی این زندگی منه

چرا به خودت اجازه میدی راجبش نظر بدی

بدتر از من صداشو بلند کرد

-چشمم روشن من قرار نیست تو زندگی پسرم دخالت کنم اونوقت کی قراره نظر
بده

+خودت کنسلش میکنی

غیراین باشه دیگه باهاتون روبرو هم نمیومم خوب تو گوشتون فرو کنین

باپوزخند دستاشو زد زیر بغلش و سینهشو داد جلو

-اگه کاری که میخوام و نکنی تمام حساباتو مسدود میکنم

باخشم به نفس نفس افتاده بودم

فقط میخواستم دورشم از اینجا باخشم سوئیچو کتمو برداشتم و بی توجه به صدا
زدناش زدم بیرون

#پارت 204

به طرف خونه طلال رفتم

یه ربع بعد رسیدم

بافشردن زنگ بلافاصله باز شد

داخل شدم با یه شورت بود توخونه

"بههههه سلام داداش سیاوش یادی از ماکردی

کلافه سرموگرفتم

+سلام

"چیشده آشفته ای

+مامانم میخواد مجبورم کنه با اون دختره جنده که به توهم یبار سرویس داده

ازدواج کنم

"مهشید؟

سری تکنون دادم که با تعجب گفت

"مگه نمیخواست سحر و قالب کنه بهت چیشد حالا شد محشید

+نمیدونم نمیدونم

دارم دیوونه میشم

گفته اگه به خواستش عمل نکنم حسابامو مسدود میکنه
تو که دیگه از دل من خبر داری طلال موندم الان چیکار کنم

"بمون یه فکری واست میکنم

از ماهک چخبر

باحرص بلندشدمو سیگاری از رومیز که همیشه آماده بود برداشتم

+نمیدونم چش شده

غروب رفتم پیشش جیغ و داد کرد هرچی از دهنش دراومد بارم کرد

دارم دیوونه میشم

تو این شرایط تنها کسی که میتونست بهم آرامش بده ماهک بود که اونم نیست

"امشب و واست جور کنم؟

باحرص نگاهش کردم

+اصلا حرفای منو گوش دادی؟؟؟

تک خندی کرد

"شرمنده منظوری نداشتم

باصدای زنگ نگاهش کردم

"غذاهارو آوردن

سری تکون دادم که رفت غذا رو تحویل بگیره

گوشیمو از جیبم دراوردم دودل شماره ماهک و گرفتم

میشناختمش میدونستم الان یا ریجکت میکنه یا جوابم بده فحشم میده

جوجه سکسیم نمیدونم از چی اینقد عصبی بود ولی فردا گیرش مینداختم

اونقد بوق خورد که داشتم ناامید میشدم که صدای سردش پیچید تو گوشم

بله؟

+سلام

....

+خوبی

_فرمایش

باشنیدن صدای پسری که شبیه صدای فواد یا حمید نبود
اخمام رفت توهم و ناخداگاه باحرص گفتم

+اون کی بود؟

_به شماچه آقای محترم

باشنیدن آقای محترم میخواستم کلمو بکوبم به دیوار از حرص....

زیر لب غریدم

+نرین به اعصابم فقط بگو چه مرگته

هارشدی

بیخیال پوفی کشید

_میشه وقتمو نگیرین؟

با خشم مشتی به دیوارزدم و عربده ای کشیدم که هینی کشید

+چتتتتت شدهههه

چرا اینطوری میکنی؟؟؟

چه مرگته؟؟؟؟

باقرار گرفتن دستی روشنم به عقب برگشتم که دیدم طلال با قیافه سرخ شده از

خنده نگاهم میکنه

چشم غره ای باحرص واسش رفتم و کنارش زدم

+اون کی بود چنددقیقه پیش صداش اومد

_بهت ربطی نداره

+الان پاشدم اومدم دم خونه عموت میفهمی به من ربط داره یانه

باصدای نازداری که میدونستم برای حرص دادن منه گفت

_کی گفته خونه عمومم

نفس نفس زنان به زور کلماتو اداکردم

+ک..کجایی

_میخوام قطع کنم

باشنیدن صدای زنونه زشتی با تعجب به عقب برگشتم

"عشقم شام نمیخوری"

باتعجب به ادا اطفارایه طلال نگاه میکردم

باصدای جیغ ماهک دومترپریدم هوا

بیجاااااا میکنی وقتی بازن دیگه هستی به من زنگ میزنی

غلط میکنی

اخرین بارت باشه که زنگ میزدی

بی وجود بی شرف

زرتی قطع کرد

با تعجب فقط داشتم به طلال نگاه میکردم

بی شک قبرش کنده بود اره؟؟

تانگامو به خودش دید با اداهای زنونه و جیغ زنان دویید به طرف اتاق

وای خدا بدبخترشدم

حالاچطور این وحشیو قراره رام کنم

اونشب هم گذشت

اللبته بادعواشدید من با طلال و به غلط کردن افتادنش!

حوصله عمارتو نداشتم

بخاطر همین خونه مجردیم رفتم

صبح با صدای آیفون باگیجی اطرافمو نگاه کردم و همونطور چشم بسته به طرف در رفتم و بازش کردم

باصدای دخترونه ای هوشیارترشدم

بادیدن محشید پوفی کشیدم و بی توجه خواستم درو ببندم که خودشو انداخت لای در

"سیاوش چرا از من بدت میاد

یعنی اونقد نفرت انگیزم که حتی نمیخواهی توخونت راهم بدی

+محشید حسو ندارم گمشو بیرون

زیرصدفنر میخوابی آخرم مخ مامان منو میزنی که پیام تو گشادو بگیرم

چی فکر کردی خدایی

باصدای مظلومی که میدونستم فیلمشه گفت

"بزار یبار هم شده عشقمو بهت نشون بدم
هرکاریم کرده باشم واس قبل از عاشق شدنم بود

و همونطور که این حرفارو داشت میگفت داخل شد و دستی روسینم گذاشت و
خودشو چسبوندبهم و بوسی روگردنم زد

باچندش سرمو عقب کشیدم

+گمشو بیرون میگم

نگاهی به ساعت کردم اوه ساعت ۱۱,۳۰

باصدای زنگ گوشیم

دستی که روسینم بودو گرفتم و فشار دادم و بانگاه تهدید آمیزی از خودم دورش
کردم با دیدن شماره فواد جواب دادم

که گفت کار واجبی داره و تونزدیکی خونست
وای اگه این جندرو اینجا میدید اول از همه به ماهک خبرمیداد
اون مخ تیلیت هم یه جو عقل نداره همه چیو باور میکنه

#پارت 207

+گمشو بیرون مهمون دارم

باعشوه خودشو چسبوند بهم

"یه فرصت بدهههه قول میکنم ببرمت فضا

ازصدای عربدم خودمم ترسیدم

+میگممممم گمشو بیرون

نمیخام ببینمت

باجنده منده دیگه نمیپریم هررررری

سفت دستاشو حلقه کرد دورم باصدای آیفون وایی گفتم و از موهاش گرفتم و
کشیدم سمت در که صدای گوش خراشش خط انداخت رو اعصاب نداشتم درو باز
کردم و لحظه بیرون انداختن زیر گوشش غریدم

+اینورا یبار دیگه ببینمت میدم نگهبان اینجا جرت بده

پرتش کردم بیرون و درو کوبیدم بهم
اونکه نمیدونست بدن هیچ زنی تحریکم نمیکنه وگرنه شاید اینقد خودشو خارو دلیل
نمیکرد

آیفون و زدم و فواد اومد بالا
خیلی سرسنگین اومدو سلام زیرلبی هم گفت

+سلام بیاتو

نگاهی به اطرافش کردو پوزخندی زد

"خونه مجردی کیف میده؟

اول خواستم برم عمارت ولی طلال ادرس اینجارو داد

اخ طلال آخ قبرت کندست

اخمی کردم

+کاری داشتی

باحرفی که زد خشم سرتاسر وجودمو گرفت

"میشه دست از سرماهک خواهشا برداری؟؟"

چی میخای ازجونش؟؟

انتقام زندگی باباتو میخای بگیری؟

اونکه بابامو بخشیده

اصلاگیرم بابام تقصیر کارباشه واقعا وجدانت قبول میکنه که از دختر پاک و معصومی

مثل ماهک بخوای انتقام بگیری؟

تالان سکوت کردم ولی بعد این شرمنده

نمیتونم آب شدن ماهک و به چشم ببینم نمیتونم ببینم که چقد شکنجش میکنی

+چرت و پرت نگو

اگه من بخوام انتقام بگیرم مستقیم میام طرف بابات

بدتر از من باعصبانیت گفت

"بسه دروغ نگو من میدونم تو چقد کینه ای هستی

به خداوندی خدا دیگه نمیذارم گیر توبیوفته

بعدم باقدمای بلندی به طرف در خروجی رفت

از پشت داد زدم

+ماهک ماله منه و هیچ غلطیم نمیتونی بکنی...

#پارت 208

از حرص روبه انفجار بودم

مشتی به دیوار زدم که حس کردم رگای دستم ترکید از درد

باید میفهمیدم چشه این دختر

سوئیچو برداشتم و به طرف دانشگاه رفتم

امروز تایم کلاسش بود

اونقد جلوی دانشگاه موندم نیومد

زنگی به مریم زدم که گفت امروز نیومده و فلان
به طرف خونه عموش رفتم
دودل قدمی جلو گذاشتم و زنگ و زدم که صدای سرش اومد

بله

+بازکن کارت دارم

بامن؟

+اره باتو باز کن

شرمنده اشتباه اومدین

باحرص کوبیدم به آیفون و صدای عربدم توکوچه پیچید

+باز میکنی یا تک تک زنگای کوچرو بزنم بگم زنمووو دزدیدن

بالحن ترسیده و هولی گفت

__روانی چراداد میزنی

عموممم اینجا آبرو داره

+بازکن

میگممممم باز کن

__باشه باشه

با باز شدن در هجوم بردم داخل و باعجله با آسانسور رفتم بالا

پشت در واحدشون موندمو پشت هم زنگ و زدم که ماهک با تیشرت کوتاه و
شلواری که پوشیده بود درو باز کرد با دیدن این تیش آتیش گرفتم جلوی حمید و
فواد اینطوری بود؟ اینطور ولنگ و باز؟؟

محکم زدم تخت سینشو پرتش کردم داخل با قیافه سرخ شده ای غریدم

+این چه لباسیه توخونه ای که دوتا پسر توش هست میپوشی؟

تاخواست حق به جانب چیزی بگه باصدایی که از آشپزخونه اومد تن و بدنم از فکری
که از سرم گذشت لرزید

،،خانومی چیشدی

دوساعته دارم اینو هم میزنم خسته شدم

نگاهی به ماهک کردم نمیدونم توچشمام چی دید که باترس قدمی عقب رفت
باخشم کشیدمش جلو و محکم زدم تودهنش خواست جیغی بزنه که دومیو زدم و
همچنین سومیو

صدای گریش اومد که باخشم کشیدمش سمت اتاقش...
باگریه گفت

_ولم کن آخ...

لبم

کوبیدمش به دیوارو لبامو گذاشتم رو لباشو عمیق کام گرفتم و توهمین حینم
دستمو کردم توشلوارشو انگشتمو رسوندم به سوراخشو فرو کردم توش...
تقلا میکرد زیر دستم و جیغای خفه میکشید ولی من میخواستم بهش ثابت کنم که
مال کیه...

#پارت 209

باحرص غریدم

+دوروز ولت کردم سرخود شدی

باصدای آرومی که صدایش بیرون نره گفت

_ولم کن

چی از جونم میخای

الان آبروم جلوی مازیار میره

محکم زدم یه طرف صورتش که سرش کوبیده شد به دیوار و جیغ خفه ای کشید

مثل بچه ها شروع کرد به گریه سفت تو بغلم گرفتمش

به زور از لای دندونای چفت شدم گفتم

+این پسره کیه

باصورتی سرخ از گریه نگاهم کرد

_به توجه

دستمو بردم بالا که باترس سرشو فرو کرد توسینم
سعی کردم به اعصاب خودم مسلط باشم تا بلایی سرش نیارم
دستمو مشت کردم و اوردم پایین
تمام زورمو زدم که لحنم خیلی باعطوفت باشه

+عزیزم میگم این پسره کیه؟
بخدا چون ممکنه آشنا باشه تا الان نکشتمش

باقیافه تخسی نگاهم کرد

_توفکر کن دوست پسرمه

باقیافه ای که انگار آتیش میخواد از صورتم بیرون بزنه

پرتش کردم اونورو به طرف در هجوم بردم

من این پسررو امشب میکشتم

قطعا نمیکشتم سیاوش نبودم.

باجیغ ماهک و چسبیدنش از بازوم سعی کردم از خودم جداش کنم

بادیدن پسره توانون عصبانیت هم خندم و همم حرصم گرفت

یه پسر ۱۶ یا ۱۷ ساله بود که بالباس آشپزا قیافه بانمکی واس خودش درست کرده بود

"ماهک این آقا کیه

تو چرا گریه میکنی

ماهک نگاهی بهم کرد و نفس عمیقی کشید خواست چیزی بگه که قبل اون گفتم

+شوهرشم

وشما

باتعجبی شدیدتر نگاهمون کرد

"عه ماهک پس چرا نگفتی شوهرداری

باحرص دوقدم جلورفتم که ماهک بازومو سفت بغل کرد باخوردن دستم به سینه
هاش حس کردم داغ کردم بعداین همه مدت

+چرا باید واست توضیح بده؟؟؟

"ببخشید من منظوری نداشتم

مثل اینکه خودمو معرفی نکردم

عضو کوچک خانواده مازیار هستم

سری تکون دادم و به زور خوشبختی زمزمه کردم

_مازیار کیک و که هم زدی بریزش تو قالب

یکم بعد منم میام

بعدم منو کشید به طرف اتاق و درو بست اشکاشو پاک کرد

_میشه دم به دقیقه پانشی نیای اینجا؟

جلوی مازیارم آبرومو بری

بی توجه بازو شو سفت بین دستام فشردم

+این لباس چیه پوشیدی؟؟

هرچقدم که ازت بچه باشه خلاصه پسره

کلافه و باحرص گفت

_اصلا حرفای منو شنیدی؟؟

دستم تو یقش کردم که باشوک جیغ خفه ای کشیدو سعی کرد از مچم بگیره و
دستمو دربیاره تک خندی کردم سینه شو از تو سوتین تومشتم فشردم که آخی از
دهنش بیرون اومد....

#پارت 210

مثل بچه ها پاشو کوبید زمینو به حالت گریه گفت

_دربیار دستتو نکن نکننننن

بایه حرکت انداختمش رو تخت و خودمم روش خیمه زدم سرشو برگردوند اونطرف

+ماهک بگو چته

__ولم کن

چم مگه قراره باشه

فقط میخوام تنها باشم

از دو طرف صورتش گرفتمو روبرو صورتم نگه داشتم

+من تورو حفظم دختر

بگو چیشده

لبخند مصنوعی زد

__هیچی

مگه قراره چی بشه

#ماهک

نمیخواستم قضیرو به سیاوش بگم چون میدونستم انکار میکنه و آخرشم خودم خر
میشم!

ولی این اصراراش و اون چشماش که مثل بچه های تخس و زبون نفهم زل زده بود
بههم داشت سستم میکرد

_الان اینکارات یعنی چی

ولم کن دیگه

دست از سرم بردار میفهمی؟؟

آروم رو لبمو با زبونش خیس کرد که قلبم انگار توحلقم ضربان زد باعجز دستمو
مشت کردم لبشو میمالید به لبمو میک های آروم میزد

_ببب..ررو کننن...اااار

لاله گوشمو زبونی زد

+بگوچته

بخدا قانعت نتونستم بکنم خودم میرم

دودل سری تکون دادم

__باشه برو اونور مثل دوتا ادم حرف بزنی

اروم سری تگون داد و اونور تخت نشست

نفس عمیقی کشیدم و با سستی نشستم یه گوشه از تخت

+خب بگو

__تو اذیتم میکنی

کتکم میزنی

زور میگی

محدودم میکنی

واس همیناست نمیخام

هرچقد میخواستم باز نمیتونستم بگم نیمخواستم بگمو بعدش با توجیهاشم که

نتونست قانعم کنه منو اسیر خودش کنه

خم شد طرفم

+یعنی میخوای بی غیرت و سیب زمینی باشم؟؟

_مگه هر کی یکم به طرف مقابلش اعتماد داشته باشه و آزادش بزاره یعنی بی غیرتی؟

باحرص دستی به صورتش کشید

+دلیل اصلیه بگو میدونم ایناهمش حاشیش

باپوزخند رو ازش گرفتم

خوبه گوه خودشو میدونست

چقد بیخیاله

_زن و بچت میدونن دنبال یه دختری اینجا؟؟؟

باحرفی که زدم تازه فهمیدم چه گندی زدم

باتعجب نگاهم کرد

+زن و بچم؟

حالت خوبه؟؟؟

حالا که کار از کار گذشته بود خوب بود دق و دلیمو خالی میکردم

_زندگیت واسم مهم نیست

مهم نیست چه غلطی میکنی یا هرچی

فقط گمشو از زندگیم

بابهت جلوی پام نشست و دستامو تودستاش گرفت

+دیوونه واس این موضوع مزخرف چندروزه خونمو کردی توشیشه

باجیغ کوبیدم روسینش

_تو که دم از غیرت میزنی حالا موضوع زنت و بچت شدن مزخرف؟؟؟؟

واقعاکه..

باختم دستامو سف تر چسبید

+اون داداش دوقلویه منه که ۱۰ ساله طرد شده از خانواده

باتعجب و بهت نگاهش کردم

باورم نمیشد

یعنی بخاطر این موضوع این همه مدت خود خوری میکردمو خودمو به آب و آتش
میزدم

+بخدا ماهک نمیدونم این موضوعو از کجا میدونی ولی اون داداش کوچیکترمه تو
۱۸ سالگی ازدواج کرد

مامانمم معتقد بود که اون خام و بچست و میخواست که فراموش کنه اون
ولی اون دست ثریارو گرفت و از اینجا رفت چندوقت پیش بعد از ۱۰ سال عکسو بایه
شاخه گل واسم پست کرده بود

همین

لابد عکسو دیدی اره؟؟؟

باتعجب سری تکون دادم که سفت بغلم کرد

+طلال خبردراورده یه مدت بعد قراره برگرده ایران

یکم نگاهش کردم و با یاد دیروز محکم سعی کردم دستامو از تو دستاش دربیارم
باجیغ گفتم

_اون موضوع به کنار دیشب پیش کدوم سلیطه ای بودی؟؟؟؟؟

و محکم از گوشش گرفتم

+آیییییی دیوونه

نکن ای گوشمو کندی

بخدا طلال بود

مرضش گرفته بود دید تو قهری منم میخوام نازتو بکشم موش دووند وسط..

باخم و جدی سری تکون دادمو گوششو ول کردم

#سیاوش

دوباره انداختمش رو تخت و گازی از لبش گرفتم و شروع کردم به بوسیدنش و در
همین حین دستمو جای جای بدنش میکشیدم
باباز شدن در و هین کسی به عقب برگشتم که مازیارو با تعجب جلو در دیدم
سری رفت بیرونو درو بست

_والای آبروم ر.....

تابخواد ادامه جملشو بگه باعطش لبامو باز چسبوندم رو لباشو عمیق میک زدم
اخ این دختر زندگی من بود
باحلقه شدن پاهاش دور کمرم و خوردن لای پاه*اش از روشلوار به شکمم نفسمو
برید...
این دختر حتی بالباس هم واسم از صدتازن لخت جلوتر بود....

#پارت 212

بانفسای بریده ای سرموازش فاصله دادم

+میخام یجوری بگ*امت صدات هفت تاکوچه اونورتر بره بریم خونم؟

باناز و خماری نوچی گفت

زیرگوشش میک زدم

+اینجا مجبوری صдатو خفه کنیا

واس منکه مشکل نیست خودت اذیت میشی

__ بچه پرو کی گفت اصلا می*ده بهت؟؟

لبشو لیسیدم

+لج نکن دیگه

__ نه سیاوش الان حمید و فواد قراره واس ناهار بیاد

باشنیدن اسم فواد اخمی کردم

+دیگه نمیخوام اینجا بمونی

عموتم که معلوم نیست کجاست

با سه تا پسر زیر یه سقف میمونی

حرصش دراومد مثل اینکه

_حرصم نده هاا

پاشو اونور

دستمو گذاشتم روسینش و مالیدم

+بیا دوروز بریم عمارت

صورتشو اونور کرد

_نه

گردنشو بوسای ریز زدم

+جونِ سیاوشت بیا باشه؟

ماهک اونقد این مدت ناز تو کشیدم و خودمو سعی کردم کنترل کنم شبا باقرص

میخواهم توروخدایکمم به فکر من باش

باچنگ شدن موهام آخی گفتم

_چشمم روشن چه قرصی

خندم گرفت

+دیوونه

بعدمدتها پیش قدم شدو بوسی روگونم زد از هیجان دندونامو روهم فشاردادم

+ماهک یه شب باشه؟

_دروغ میگی دیگه

میدونم منو ببری عمارت نگهبانارو بیشترمیکنی چنتاخدمه هم میزاری رو تلفن

گوشیمم ازم میگیری

صدای قهقههم بلندشد

+فداتشم دیگه

نه این سری اینکارو نمیکنم

دودل نگاهم کرد

_شاید عموم یکی دوروزه بیاد

بیاد بینه اومدم خونت دعوام میکنه

پوفی کشیدم

خدایاا واس بودن باحقم باید از هفت خان رستم رد میشدم

+عموت نیومده برمیگردونمت

بسپارش به من

تخس تو صورتم خم شد

_اصلا منو میبری خونت چیکارم کنی

بالحن خماری زیرگوشش گفتم

+میبرمت بکن*مت

جیغی کشیدو زد روشونم که صدای قهقم بلندترشد....

#پارت 213

باصدای زنگ گوشی کنارم زدو بلندشد

_الو

سلام هیراد

...

نه امشب نه

....

خنده ای کرد

_زنگ بزن فواد من چه بدونم

خدافظ

اخمام رفت توهم ولی سعی کردم عادی جلوه کنم تا نگه همش گیرمیدم

+کی بود

_هیرادبود

+هیرادکیه

_رفیق فواددیگه

پاشو بریم ببینم این پسر کیکو چیکار کرده

باتمام خودداریم باز نتونستم خودمو کنترل کنم چنگی به موهام زدمو سرمو تودستام
گرفتم

+برو منم میام

صدای قدمهایش اومد و بعدم دستای بزرگمو تودستای ظریفش گرفت

_دعوام کنی بزنی منو بهترازین کنترل کردنته

سرخ شدی

+نمیخوام اذیت شی و فکر کنی بامن همش محدودی ولی دست خودم نیست
میفهمی؟

اصلا توهرجا خواستی بری یا با هرکسی درارتباط باشی بگو من فقط درجریان باشم

شیطون سری تکنون دادو صورتمو قاب گرفت

_باشه

خواستم باهیراد برم بیرون اطلاع میدمت

باخشم دستاشو تومشتم گرفتمو فشار دادم که صورتش جمع شدو آخی گفت

_شوخی کردم

والای دستم

عزیزم شوخی بود

دستاشو به ضرب ول کردم و بلندشدم...

__فرداشب قراره منو هیراد و فواد بریم بیرون میای

به ضرب برگشتم سمتش

+معلومه که میام

جلو اومدو بوسی رو لبم زد که آبی شد رو آتیشم
دستم گرفت و دنبال خودش کشید بیرون از اتاق
خدایا چطور شده بودم عروسک دست این دختر از زندگی و کارمم افتاده بودم

#پارت 214

مازیار پشت به ما درگیر یه چیزی بود

__مازیار

بابر گشتنش دستمو جلوی دهنم گذاشتم تاخندم نگیره

صورتش کلا نوتلایی بود

باصدای خنده بلند ماهک نگاهش کردم

"عه کوفت نخند

__ بچه کوچولو دوردھنتو بشور

بعدم جلو تر رفت

__ اه مازیار چراتواین قالب ریختی

جلو تر رفتم تویه قالب ستاره ای بود

+قشنگه که

__ اصلنم قشنگ نیست

قالب قلب و بیار میخوام توان بزارم

"نه این خوبه

وقتی دیدم مازیار برگشت دستاشو تو ظرفشویی بشوره از پشت بوسی رو گردن
ماهک زدم و اروم زمزمه کردم

+خب بچه ازاین خوشش میاد
میریم عمارت میگم واست 100تا قالب بیارن

_اره نکه توهم میزاری من از اتاق دربیام

خنده بلندی کردم که صدایی باحرص از پشتم اومد

:چیز خنده داریه بگین ماهم بخندیم

با برگشتنم فوادو تو آستانه در دیدم

که باخشم توچشام نگاه میکرد

ماهک به طرفش برگشت

_عه خوش اومدی فواد بیا ببین منو مازی چه کردیم

صدای معترض مازیار بلندشد

"عه مازی چیه

:به به این آشپزخونه بعداز مدتها رنگ یه خانوم خوشگل به خودش دید

و توچشمام نگاه کرد که باخشم همونطور که باچشمامون باهم جنگ میکردیم دست دور شونه های لخت ماهک انداختم و به طرف اتاق کشیدمش

+لباستو عوض کن بیا

ناچار سری تگون داد

مثل اینکه اونم میدونست اوضاع چندان هم جالب نیست

بارفتن ماهک فواد باخشم دوقدم جلو اومد

: مثل اینکه حالیت نیست حرفام آره؟؟؟؟

نگاهی به در اتاق کردم

+بعدا حرف میزنیم

باعصانیت سری تګون داد و به طرف پذیردایی رفت
با برگشتنم مازیارو دیدم که به مواد کیک سیخونک میزنه
یدونه زدم رو دستش

"اڅ دستم سوخت

خندیدم

+دست نزن

ماهک خوشش نمیاد

باصدای خندون ماهک به عقب برگشتم

یه نمومه ریز از کتکاشه ها مازیار

مازیار با تعجب و کمی ترس نگاهم کرد

"یعنی شوهرت اونقد وحشیه

چشم غره ای به ماهک رفتم و خندیدم
از اینکه الان مازیارو منو اینجا به عنوان شوهر ماهک میدونست شیرینی زیر پوستم
دوید...

#پارت 215

بعد از خوردن ناهار که با ارتباط چشمی خشن منو فواد خورده شد
ماهک و من به طرف اتاق رفتیم
بی تاب بودم و فقط الان بدن ماهک آرومم میکرد
داخل شدمواز پشت تو بگلم کشیدمش و بوسی رو گردنش نشوندم
دم عمیقی تو موهاش گرفتم
خدایا این دختر تمام زندگیه من بود
بی تاب همه جای بدنش دست میکشیدم و میبوسیدم و اونم با مشت کردن دستاش
خودشو کنترل میکرد که صداش بیرون نشه
لخته لختش کردم و بوسی رو رونش زدم که آهی کشید حس کردم آل*تم به مرض
انفجار رسید با این آخ ماهک..
با بدنی لرزون از شهوت دستمو کنار سر ماهک گذاشتم و خم شدم روش و بوسای
عمیق زدم رو لباش

سینشو تومشتم گرفتمو محکم فشار دادم و لیزی به اون یکی سینش زدم

_اخ سیاوش...

صدای پراز لذتش مقاومتمو به پایان رسوند

بایه حرکت پایین اومدمو پاهاشو تا آخر دادم بالا

دیدن منظره روبروم بهترین صحنه ای بود که الان میتونست جلوی چشمم باشه

آلت سیخ شدمو بین پاهاش مالیدم و همونطور که خودمو باهاش تنظیم میکردم خم

شدم روشو بایه فشار یکم ازشو بردم توش که تابخواه جیغ بزنه لبمو گذاشتم رو

لباش زیرم دست و پامیزد

حق داشت چون حتی بارهامم اگه باهم رابطه داشتیم باز کلفتی بیش از حدمن

اذیتش میکرد....

#پارت 216

باآخرین ضربه آه عمیقی کشیدم و توش خالی کردم

اونقد برای اینکه جیغ نزنه بوسش کرده بودم سرخ شده بود و بی حاله بی حال

روتخت افتاده بود....

__ باز چرا تو خالی کردی

دیگه باید قرص بخورم تو رعایت نمیکنی

حریص چونشو بوسیدم

+بفهمم قرص خوردی من میدونمو تو

چشم غره ای واسم رفت

__اره دوروزه حامله شم با شناسنامه سفید....

برای اینکه این موضوع ازدواج ادامه پیدانکنه لبشو به دندون گرفتم و بوسیدمش

سرشو ازم فاصله داد

__باید صحبت کنیم سیاوش

+خب صحبت کن

گوشم باتویه

و بوس بعدیو توگردنش نشوندم

بلندشد و جدی گفت

_اینطوری نمیشه

لباس بپوشیم

حرف مهمیه

سری تکنون دادمو بلندشدم و برخلاف میلّم شروع کردم لباسامو پوشیدن....

#ماهک

هردومون آماده و لباس پوشیده جلوی هم نشستیم جدی اولین سوالمو به زبون
اوردم

_توبامن ازدواج میکنی؟

نه!

درسته؟

یعنی مامانت نمیزاره

چندروز پیش عمو راجب اینکه کی میان خواستگاری صحبت کردو من واقعا موندم
چی بگم؟

نتونستم بگم که اون روز اون حرفارو تفریحی زدی

الان تکلیف چیه؟

کلافه دستی توموهاش کشید وبافکری درگیرو خسته نگاهم کرد
انگار چیزی داشت اذیتش میکردو به زبون آوردنش واسش سخت بود...

+ما..مانم میخواد تمام اموالمو ازم بگیره

چو..چون..ک.که بادختری که انتخاب کرده ازدواج نمیکنم.

الانم دوروزه عمارت نرفتم

اصلا تعجب نکردم توقع اینوداشتم که یه بهونه ای بیاره
برخلاف همیشه که این مواقع مخم از کارمیوفتاد این سری .ریلکس منتظر ادامه
حرفش موندم

بی شک ادامه حرفش هرچیم بود به "ما شدنمون" ختم نمیشد

+نمیخوام با دختری که هیچ آشناییتی ندارم ازدواج کنم ولی اون از نظر مالی
شرکت رواین دختره حساب باز کرده قبلا سحر بود الان شده این....

__چقدبدا!

همین!

این یه کلمه واسش کافی بود به اندازه تمام زندگیم این اواخر تحقیرشده بودم اینم روش...

اینکه من گفته بودم که تکلیفم روشن کن و اون بحث ازدواجشوپیش کشیده بود یعنی غیر مستقیم بهم حالی کرده بود جریان چیه.

بعداز یکم صحبت کردن

بدون توجه به اون همه اصرارش که گفته بود یه روز باهاش برم خورش

پاشدرفت....

باید یه فکری میکردم و به کسی احتیاج داشتم که تو این راه کمکم کنه و چه کسی بهتراز فواد!

#پارت 217

یادم باشه فردا اول وقت با فواد صحبت کنم..

**

باصدای زنگ گوشیم برداشتمش که دیدم مریمه

بایاد دانشگاه باهول از جام پاشدمو آماده شدم و بدون صبحونه دوییدم...

خداروشکرسروقت اومدمو استاد فارغی هنوز نیومده بود

بعداز یه ربع اومد و بعد از سلام و صبح بخیر خیلی جدی شروع کرد به درس دادن

از امروز باید درسامو شروع کنم به خوندن خیلی وقته که به خودمو درسام نمیرسم

...

بعداز کلاس یه کلاس دیگه داشتم که گفتن کنسله

اینم شانس من بعدیه هفته اومدم خودمو نشون بدم این کلاسم کنسله

از دانشگاه دراومدم و تصمیم گرفتم برم تو بازار چرخی بزنم و با کارت بانکی که به

تازگی عمو بهم داده خرید کنم اونطور که فهمیدم

زنعمو یه ماهی میشد قهر کرده بود رفته بود اصفهان خونه باباش عمو هم رفته

نازکشی

بادیدن مدلای جدید و قشنگ جلوم باذوق به همشون نگاه میکردم و دلم میخواست

کل بازارو جمع کنم باصدای زنگ گوشیم نگاهی بهش کردم شماره ناشناس

همیشه ناشناسارو جواب میدادم و حتی اگه زنگ میزدم بعدش برنمیداشتن دوباره

زنگ میزدم مرض داشتم دیگه چه کنم

بله؟

باصدای داد سیاوش از جام پریدم

+شماره منو گذاشتی رو رد؟؟؟؟؟؟؟؟

باشنیدن صدای شلوغی اطرافم گفت

+کدوم گوری هستی بگو پیام دنبالت

اوه یادم نبود دیشب که رفت از حرصم شمارشو گذاشتم رو رد تا دیگه چشمم بهش
نخوره

ریلکس گفتم

_اولا سلام

نفس عمیقی کشید

+میگم کجایی؟؟

_خرید!

+آدرس بده پیام دنبالت

و قطع کردم و ریلکس به ادامه خریدم رسیدم هشت بار بعدش هم زنگ زدو وقتی
دید اهمیت نمیدم بیخیال شد
با دیدن پیامی بازش کردم

-سلام

زنگ زدم اشغال بودی

کجایی

بادیدن پیام فواد زنگی بهش زدم

_سلام فواد

"سلام خوشگله

کجایی امروز بوی غذا نمیاد توخونه

و خنده ای کرد

__بیشورکثافت بود و نبودمو از بوی غذا میفهمی

قهقهه ای زد

"توفک کن آره

__باشه باشه دارم برات

"خب نگفتی کجایی

__اومدم خرید

"تنها؟

__آره

"آدرس بده پیام

__وووووووی واقعااا

"اره فنچ

__باشه

خیابان.....

بعداز دادن آدرس قطع کردم و توهمون مرکز خرید پرسه زدم تا فواد بیاد
یه ربع بعد تک زنگی زد که دم در رفتم دنبالش بعدم رفتیم داخل و باخنده و
شوخی خرید کردیم البته مجبورش کردم به سلیقه من لباس هم بخره

#پارت 218

بعداز خرید رفتیم تو یه رستوران و غذا خوردیم
قشنگ سوارش شده بودم و همه جا میبردمش
آخرشب بود که به طرف خونه رفتیم
اونقد به ادابازیای فواد خندیده بودم که دل درد داشتم

فواد منو جلوی در پیاده کرد و گفت میره دنبال مازیار مثل اینکه با دوست دخترش
رفته بودن بیرون و ماشینشون خراب شده بود اخه بچه ۱۷ سالرو چه به دوست دختر
توهیچ گواهینامه داری که پشت ماشینم میشینی|:

کلید تودر انداختم و رفتم داخل

خواستم درو پشت سرم ببندم که به ضرب کوبیده شدم به دیوار

بادیدن صورت خشن سیاوش موبه تنم سیخ شد

+بااون آشغال گشت و گذار تااین موقع شب خوش گذشت؟

میدونی از ساعت چند بخاطر تویه کثافت جلوی این در کشیک میکشم؟؟

باحرص بدتراز خودش گفتم

_گمشو

دست از سرم بردار

توکه داری ازدواج میکنی حداقل بزار یه زندگی با آرامش داشته باشم

باحرص سینمو چنگ گرفت

+دیشب تا ته تو وجودت بود ارضات کرد به آرامش نرسیدی

که الان دنبال یه آرامش دیگه ای

از این همه رکی و بی پروایش سرخ شدم

__وقیح

+آره من وقیحم که چندروزه عمارت نمیرم تا مامانم گیرم نندازه و دختررو نچسبونه
بههم اونوقت تو با دشمن من میری گشت و گذار

__دشمن چیه؟

فواد پسر عمویه منه

+هه نگاهش فراتر از پسرعمویه

__راجبش درست صحبت کن

+آره همیشه همه خوبن از نظرت یدونه من خاک برسر قاطلم

برای حرص دادنش پوزخندی زدم

_مگه شک داشتی

دندون قرچه ای کردو مشتشو کوبید پشتم رو دیوار که هینی کشیدم و جمع شدم

باحرص دستی واسم تگون داد

+تاوان اینکاراتو پس میدی ماهک

بعدم باقدمای بلندی ازم دورشد

تمام بدنم داشت از ترس میلرزید

روز به روز وحشی تر میشد خدایااا من چیکارش کنم

باقدمای سستی به طرف آسانسور رفتم

#سیاوش

از حرص تمام بدنم میلرزید نزدیکای خونه بودم که شماره مامان و دیدم پوفی کشیدم و جواب دادم

+بله

"بیاخونه کارت دارم

+میدونم کارای شما چیه نمیام ممنون

باصدای جدی گفت

"یا همین الان میای خونه یا بخاطر اینکه پای برادر زاده ی اون بی شرف و عمارت باز کردی تاوان بدی میدی

باشنیدن حرفش حس کردم نفس توسینم حبس شد از چیزی که میترسیدم سرم اومد

ازاین بدترم مگه داشتیم؟

خواستم چیزی بگم که باگفتن "منتظرم" تماس و قطع کرد

هووووف الان به مامان چی بگم

امروز یکی از گندترین روزای عمرم بود

به طرف عمارت روندم و ماشین و بی تعادل پارک کردم و دادم نگهبان ببرتش
پارکینگ تداخل شدم مامانو دیدم که رو مبل نشسته و پارو پا انداخته چشمش که
بهم افتاد با تمسخر نگاهم کرد

"میبینم چندوقته خبرت از پارتی ها نمیاد

هرروز یه دختر نمیاد دم خونه که اقا سیاوش ولم کرده یا هرکیو پسند میکنم نیم
نگاهی بهش نمیکنی

بیشرف چشمت افتاده به دختر دشمنمون؟؟؟؟؟؟

واس اونه چندروز نمیای خونه؟؟

بانفرت نگاهی به سرتاپام کرد

"حس میکنم اصلا نمیشناسمت

اگهههههه من لیلا ظاهر باشم میدونم چطور این دختررو گم و گور کنم که دور و بر
پسر من تور پهن نکنه

با ناباوری و حرص به مامانم نگاه کردم و دوقدم جلو اومدم

+بخداوندی خدا بلایی سرش بیاد قید پسر تو بزن

"هه اره دست رو دست بزارم که بیاد پسر خاممو خر ترازاین کنه و مال و اموالمون
بیوفته دست دشمن؟؟؟؟؟"

بدبخت چقد واسش له له میزنی بیایی که واست گذاشته بودم میگفت همش خونه
ی اون کثافتی
منتظرم باش
نمیگذرم ازاین کارت

و بلندشد و باقدمای بلندی خواست از سالن دورشه که صدامو بلندکردم

+مامان بلایی سرش بیاد باید قید منو بزنی

چیزیش بشه دیگه نباید فکر کنی پسری به اسم سیاوش داری

#پارت 220

باپوزخند نگاهم کردو راهشو کشید میدونستم از عموی ماهک میخواد انتقام بگیره و
فکر اینکه دراین بین از سر بی عقلی بلایی سر ماهک بیاره دیوونم میکرد
باقدمای آرومی از سالن دراومدمو به طرف اتاقم رفتم

بادیدن تخت دلم هوای تن لخت ماهک و کرد که مجبورش میکردم لخت رو تخت
بخوابه و وقتی میومدم و دستمو زیر پتو میبردم اون باسن خوش فرمش میومد
دستم باحس تنگ شدن شلوارم نگاهی به آل*تم کردم لعنتی سیخ کرده بودم
دستی روش گذاشتم که آخم بلندشد اصلا خودارضایی نمیکردمو یعنی خوشم
نمیومد از ۱۷ سالگی که تمرین میکردم استادم همش تاکید داشت اینکارو نکن
چون تنظیمات بدنم بهم میخوره و اینا و من از اون موقع عادت کردم ...

اون موقع ها از مشکلم خبر نداشتم و حتی دلم خود ارضایی هم نمیخواست من
فقط از سر خوش گذرونی و تفریح با دخترا بودمو پارتی میرفتم و گرنه هیچوقت
بدنم علائمی به دخترا نشون نمیداد

تااینکه ماهک وارد زندگیم شد و همه ی زندگیم شد ...

از فکر اینکه یه روز نداشته باشمش دیوونه میشدم

با قدمای سستی به طرف تخت رفتم و روش دراز کشیدم

نه اینطوری نمیشد شلوارمو داشت جر میداد ناچار شلوار و شورتمو دراوردم و
روتخت دراز کشیدم رگاش زده بود بیرون و میدونستم الان ماهک اینجا بود طوری
جرش میدادم که چندروز تودستشویی کردن مشکل داشته باشه بااین فکر آخ دیگه
ای گفتم و دستمو فشار دادم روش

چشمامو بستم که صورت ماهک اومد جلوی چشمم زمانی که رو آل*تم سواری
میکرد و با هربار بالا پایین شدنش سینه هاش مثل توپ اینور اونور میپیریدن

به زور بلندشدمو به طرف حموم رفتم

بی شک آب سرد میتونست یکم از حرارت درونمو کاهش بده

زیردوش موندم و یک دفعه با ریختن آب سرد رو هیکلم تمام تنم لرزید

اونقد زیر آب موندم که تمام بدنم بلرزه دراومده بود
از حموم دراومدم که دیدم گوشیم زنگ میخوره طلال بود

+چیه طلال

"سلامت کو پسر

+حوصله مسخره بازیاتو ندارم میگی یاقطع کنم

"باشه باشه

امشب مهمونای خارجیمون تو هتل رزرویمون ساکن میشن اونطور که شنیدم یکم
سرخوشه خوبه که یه حالی بهشون بدیم واس کارمونم خوبه

اونقد بی حوصله بودم که یدونه از حرفاشو متوجه نشدم و باگفتن

+هرکاری میکنی بکن

بدون خدافظی قطع کردم و ولو شدم رو تخت

سرمو تو بالشت فشار دادم که بوی ماهک پرشد تو بینیم

بایاد جریانات امروز دندونامو ساییدم روهم
میدونم بااین مرتیکه چیکار کنم که دور ماهک و خط بکشه
از دست ماهکم شکار بودم که اینهمه وقت پی عشق و حالش بااین مردک بوده
بایاد چیزی با ناباوری از تخت نیم خیز شدم
نکنه دلیل پس زدناى ماهک همین پسره باشه...؟؟؟

#پارت 221

از فکراین سیخ سرجام نشستم اصلا چه معنی داره وقتی عموی بی غیرتش خونه
نیست این بالون دوتالندهور باشه!؟

اولین فکری که به ذهنم رسیدو انجام دادم دودل دوباره به متن مورد نظرم نگاه
کردم

+چیکار میکنی

جواب نداد هوووووووف با ویبره گوشیم دودستی چنگش زدم

__باید بهت جواب پس بدم؟!_

+آره



+ماهک سگم نکن الان بلندمیشم میاماا

بادیدن متن پیامش نیشم شل شد

_خب پاشو بیا

+اوکی یکم بعد اونجام

بازنگ خوردن گوشیم با بی تابی چسبوندمش گوشم

مثل بچه ها سریع گفت

_سیاوش دیوونگی نکنی هاا

بخدا بیای دیگه هیچ

مشکوک اخمام رفت توهم

+چیشده که

_هی..هیچ..یی

+ماهک چيو دارى قايم میکنی
اصلا حالا که نمیگی پامیشم میام

باشنیدن لحن زارش اخمام بیشتر توهم رفت

_نههههه خواهش میکنم

بایادآوری دیروز به نفس نفس افتادم

زنگ...دوست فواد...هیراد...بیرون رفتن

صدایی که از ته گلوم دراومد واس خودمم غیرعادی بود طوری غریدم که شیرجلوم
کم میاورد

+بالون مرتیکه و رفیقشی؟؟؟

آره؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

_سی..اااوش توروخدا آروم ناچارشدم پیام

#پارت 222

+یه ناچاری نشونت بدم به گوه خوردن بیوفتی

کجایی الان؟؟؟

_سیاوش اعصابمو خورد نکن گوشیمو خاموش کنم

+گوشیتو خاموش کن باشه!

فردا مگه گیرم نمیوفتی؟

"بیادیکه ماهک"

باشنیدن صدای اون مرتیکه خونم به جوش اومد و از تخت پریدم پایین

+ماهک یا میگی کجایی یا امشب میام دم خونه عموت اینا آبروریزی میکنم

بالحن گریونی گفت

_سیاوووووش

+زهرمار

آدرس؟!

باحرص زمزمه کرد

_میفرستم الان

فقط نیای با فواد بحث نکنی ها|||

+آدرررررس

__باشه باشه

روانی

و گوشیه قطع کرد با اومدنی پیامی نگاهی به گوشی انداختم آدرس یه سفره خونه بود سریع آماده شدم و با عطر دوش گرفتم و پایین رفتم....

#پارت 223

نیم ساعته جلوی سفره خونه بودم زنگی به ماهک زدم که باکمی تاخیر بله ای گفت

+کجایی

دم درم

__بمون الان میام

بادیدن تیپ و قیافش از دور اخمام رفت توهم

بدوبدو اومد سمتم

بازدید شدنش توپیدم بهش

+چخبرته میدویی

_والای سیاوش دیوونه ای بخدا

الان آخرشب واجب بود بیای

سرمو جلو بردم و سایه انداختم روش خواستم از لای دندونای چفت شدم بتوپم بهش
که باهول بازومو گرفت و کشید

_سیاوش تورو خدا آبروریزی نکنیا

هیراد یکم شوخه

پانشی با هر حرفش گلاویز نشی باهаш

دستمو عقب کشیدم که با دستم به عقب کشیده شد و پرت شد توبغلم

+اگه راجب تو حرفی نزنه باهاش کار ندارم

_میگم شوخه

هرچی گفت جدی نگیر

دستی تومو هام کشیدم و بی حوصله نگاهش کردم

+میدونی که راجبت چیزی بگه نمیتونم خودمو نگهدارم

و جلوتر از اون به راه افتادم

اونم دویید و خودشو رسوند بهم و زیر لب همونطور که چشمش به جلو بود گفت

_نبینم بافواد هم بحث کنی

بانزدیک شدنمون به میزی نگاهم به فواد و پسر جووونی افتاد

_بچه ها! اینم از سیاوش

باتعجب به عقب برگشتن و اول از همه هیراد عکس العمل نشون داد

"سلا! ام پسر

من هیراد راد هستم و شما

+سیاوش برهانژاد هستم

"خوشبختم

نگاهم به فواد افتاد که باخشم نگاهم میکرد بی توجه نگاه ازش گرفتمو دستمو رو
کمر ماهک گذاشتم و کنار هم نشستیم ...

حق با ماهک بود هیراد خیلی شوخ بود و البته تاالینجا که بد به نظر نمیومد

دست ماهکو تو دستم گرفتم و همونطور که به حرفاشون گوش میدادم تو دستم
نوازش کردم و اونم زور میزد که دستشو از تو دستم در بیاره
و البته زور من کجا و زور اون کجا....

#پارت 224

غذارو که آوردن همه با سکوت شروع کردیم به خوردن غذا

بادیدن دست فواد که به طرف بشقاب ماهک اومد و تیکه گوشتی گذاشت ماهک
خنده بلندی کردو باشنیدن جمله "تو هنوزم میدونی پایه مرغ دوست دارم" دندون
روهم ساییدم و خودمو مشغول نشون دادم

کی این شب نفرت انگیز میخواست تموم شه

نامحسوس دستمو رو رون ماهک گذاشتم و تو دستم فشردمش صدای آخ گفتنش از
درد زیر گوشم کمی از التیباب درونمو کم نکرد
بالبخند خم شدم و زیر گوشش غریدم

+اون تیکه گوشت و توفقط بخور بعدبین من چه بلایی به سرت جلوی اینا میارم

روبه نگاه کنجکاو هیراد لبخند مصنوعی زد و دستشو گذاشت رو دستمو مجبوری
نوازش کرد

_عزیزم غذات سرد میشه

همونطور باچشمام دنبالش کردم تااینکه زیر لب باشه ای ازش شنیدم

میدونستم کارم بچه گونست

ولی دست خودم نیست اعصابم خورد میشد و حسادت مثل خوره تو وجودم
میچرخید

همونطور که خواسته بودم از ترسش که جلوی اینا آبروریزی نکنم اون تیکرو دست
نخورده گوشه بشقابش نگهداشت

باصدای فواد نگاهی بهش کردم

"عه چرا نخوردی

_اشتها به خوردنش ندارم

فواد نگاه حرصی بهم کردو سری تکون داد

آروم زیرگوش ماهک زمزمه کردم

+امشب میای باهام؟

باخشم نگاهی به سرتاپام انداخت و نگاه ازم گرفت

هوووووو حالا بیا باز از اول ناز بکش

اخره عجب غلطی کردم خواستم تو زندگیم یبار صادق باشم و قضیه محشیدو بهش
گفتم

#پارت 225

oooooooooooo

#ماهک

باتمام اصرارهای زیر زیرکی سیاوش که میخواست باهاش برم باز مخالفت کردم

ازاین به بعد یکم باید سنگینتر برخورد میکردم

میدونستم دیر یا زود قضیه ازدواج سیاوش جدی میشه و به این احتیاج داشتم که
کمی تنها باشم و سر فرصت یه تصمیم قطعی بگیرم

بافواد هم حرف زده بودم

از احساسم گفتم از اینکه بدون اون نمیتونم کم و بیش از اذیتاش گفتم و اون
مصمم بهم قول داد که کارامو جور کنه و منو بفرسته پاریس

ولی من احتیاج داشتم یکم باخودم خلوت کنم و یه تصمیم درست بگیرم

نمیدونستم چی درسته و چی غلط ولی هرچی که بود نمیتونستم همینطور دست رو
دست بزارم

باصدای در سالن گوشامو تیز کردم که صدای حمید اومد هووووف اینم صبح تاشب
بالین بالون

تازه میخواست چشمام گرم شه که باصدای گوشیم نگاهی بهش کردم
سیاوش پیام داده بود

"خوابیدی؟"

__اره

"پس چطور جواب میدی"

_کاری داشتی؟

"بین دوخط بهت رو میدم پرو میشی

.....

#پارت 226

دیگه جوابشو ندادم و گرفتم خوابیدم..

باصدای هیاهویی از بیرون با گنجی سرمو به بالشت مالیدم

اووووف باز چخبره

بیحال از جام بلندشدم و بعداز شستن دست و صورتم بیرون رفتم

بعداز طی کردن چنتا پله بارسیدن بع سالن اصلی باتعجب به صحنه روبروم زل زدم

عمو و زنعمو باچنتا مردوزن و پسرو دختر اومده بودن و حمید مامانشو بغل کرده بود
و ول نمیکرد

بالوین نگاهی که به سمت سوق پیدا کرد

هول شدم

خدایا صدرحمت باز به همون خدمه سیاوش بودن

_سس..سلام

زنعمو چشم از بچه هاش گرفت و باتعجب به سرتاپام نگاه کرد و سمت عمو براق شد

=نگفته بودی

عمو باهول دستاشو زد بهم

'عزیزم گفتم سر یه فرصت مناسب میگم

و روبه اون ادما گفت

'معرفی میکنم دختر برادرم هستن

ماهک

روبهشون لبخندی زدم که اونا هم جواب دادن و بعضی هاشونم شروع کردن به پیچ کردن

بیخیال نسبت بهشون عمورو بغل کردم که با مهر پیشونیمو بوسید

زنعمو به حالت قهر به طرف مبلا رفت

از زمانی که بچه بودم یادمه زنعمو همینطور بود عنق و بی اعصاب و همش هم در حال قهر کردن

بیچاره عمو!

همه نشستن رو مبلا و طبق حرفاشون متوجه شدم که قراره برن شمال

اصلا تصمیم نداشتم که برم چون هیچ شناختی از هیچکدومشون نداشتم و تنها کس من تواین جمع عمو و فواد بودن که یکم باهاشون احساس راحتی میکردم که اونا هم از ترس زنعمو نمیتونستن بهم نزدیک شن

باتمام اصرارایه عمو قبول نکردم که باهاشون برم

باشنیدن صدای زنعمو و حرفی که زد حس کردم آتیش گرفتم

=آره عزیزم بزار بمونه توخونه بعد چندوقت میایم میبینم خونرو خالی کرده

همه فک و فامیل زنعمو مثل بز نگاهم میکردن

بغض بیخ گلومو گرفت از اینهمه بی کسیم

باصدایی که سعی میکردم ضعفمو به رخ نکشه گفتم

__نترسین زنعمو من این چندوقتو میرم خونه دوستم هروقت عمو اومد باز میام
پیشش

وقبل از اینکه کسی چیزی بگه دوییدم سمت اتاق....

شروع کردم به جمع کردن وسایلام

الکی توهم زدم که خانواده پیدا کردم

اخه ماهک بدبخت بگو وقتی تورو مادرت نمیخواه اونوقت زن غریبه میخوای بهت
پناه بده؟؟؟؟؟

باصدای در نگاهم به در کشیده شد

"ماهک دیوونه شدی کجاداری میری

تو که اخلاق مامانو میدونی

_نه فواد نمیدونم اخلاقشو

نمیخواهم بدونم

طوری تو جمع باهام برخورد کرد که انگار دستم کجه و چندین بار خونتونو خالی کردم

میرم خونه دوستم چند وقتی اونجا میمونم تا شما بیاین

درو بست و دو قدم اومد جلو

"احيانا اين دوستون آقاسياوش نيستن؟؟؟"

تيز نگاهش کردم

_اولا لازم نمیبینم بهت توضیح بدم

دوما حدتو بدون

پوزخندی زد و سری تکون داد

"خوش بگذره

خونه دووووووستتون

از لحن مسخره ای که برای ادا کردن جمله هاش استفاده کرد حس بدی بهم دست داد

ولی بیخیال مهم نیست الان باید دنبال جای خواب باشم

ساک کوچیکمو برداشتم و بعداز خداحافظی از عمو بهش قول صدردصد دادم که میرم خونه دوستم و خیالش راحت و بدون اینکه به پذیرایی سری بزنم زدم بیرون

مثل آواره ها قدم میزدم و دودل بین زنگ زدن یا نزدن به مریم بودم آخر دل و به دریا زدم و زنگ زدم بهش

برینم تواین شانس

مریم با مهرداد چندوقتی بود که رفته بودن ویلای خارج از شهر و گفت کلیدم
همراهشه

اصلا نمیخواستم این چندوقتو خونه سیاوش باشم و بی شک آخرین گزینم همین
بود

تویه پارک روی نیمکت نشستم و آگهی نیازمندیو گرفتم جلوم

همه جا پاره وقت بود یدونه پرستاری بود به اون زنگ زدم

بله بفرمایید

_سلام

بخشید مزاحم شدم در رابطه با آگهیتون مزاحم شدم

همین چندلحظه پیش پرستار گرفته شد

_آهامرسی

به چندجای دیگه هم زنگ زدم که هیچی نبود توش

"مگه قرار نبود نگوین بیاد

_____ خانوم چند لحظه پیش ایشون زنگ زدن گفتن کاری دارن نمیتو.....

باصدای فریادش گوشامو گرفتم

"يعنيييي چي نميتونهههههههه بياد

گمشو زنگ بزن بهش زود زووووود

باحرص طرف تلفن خونه رفتم و خواستم زنگ بزنم به دخترش که طبق این دوروز شماره سیاوش افتاد روگویشیم و منم مثل چندروز اخیر رد دادم

به عالمه پیام تهدید میفرستاد و میدونستم جواب ندانم روانیش میکنه

ولی حتی با خودمم لج کردم

همون اولین شبیم که اومدم اینجا و فواد زنگ زد باز خواستم کنه

بهش گفتم که روابط من بهش ربط نداره و من یه مهمون موقت بودم که الان دیگ مزاحمشون نیستم

بعداون عمو هم دوبار زنگ زد که سرسری جواب دادم تا دست از سرم برداره

نمیدونم باکی داشتم لج میکردم ولی دیگه خسته شده بودم

قرار دادم با اینا هم یک ماهه بود چون یک ماه بعد قرار بود این پیرزنو بفرستن پیش دخترش ایتالیا ...

و من تنها تصمیمی که بعد بیکارشدم به مغزم میومد رفتن پیش مامانم بود..

که البته میدونستم خودمو دارم میندازم تو کارای لجنش!

#پارت 229

با صدای زنگ گوشیم دوباره نگاهش کردم

باز سیاوش بود

"ماهک یبار جواب بده فقط بدونم کجایی همین

خیالم راحت شه

فواد هم نمیگه کجایی"

دودل شمارشو گرفتم که بلافاصله صدای دادش پیچید تو گوشم

+این همه مدت کدوم گووووووری هستی؟؟؟

_اگه قراره داد بزنی قطع کنم

+نه نه قطع نکن

دروغ چرا

واس صداش دلتنگ بودم

حتی برای این نفس نفس زدناش که نشون از مثلاً خودداری کردنش بود

بالحن بآرامشی که (مصنوعی بودنش کمر خم میکرد)گفت

+ماهک این چندروزو کجایی

عموت اینا رفتن شمال

مریمم با دوست پسرشه

تو توی خونه کی هستی؟

تاخواستم جواب بدم باشنیدن صدایی از پشتم باهول برگشتم عقب

/بیا نهار

+ایننننننن صدای کدوم نرههههه خری بود

باهول گوشو از این گوش به اون یکی گوشم جابه جا کردم و بالحن هولی روبهش
گفتم

_الان میام

+ما....ماهک اون کی بود

از شنیدن لرزش صداش از عصبانیت دست خودم نبود که این دل بی صاحبم
تپشش تندترشد

نمیخواستم راجبم بد فکر کنه

_ببین سیاوش.....

+ماهک تورو خدا بگو که اون چیزی که توفکر مه نیست

#پارت 230

بالحن عصبی که از قضاوت بیجاش نشات می‌گرفت غریدم

_جام امنه

توهم دست از سرم بردار

باصدای دادش چشمامو فشار دادم روهم

+یعنییییی چی جام امنه؟؟؟؟

پیش اون مردکی که واس ناهار صدات کرد جات امنه؟

بی لیاقت من گیرت بیارم فقط

هرسری رحم میکنم پروترمیشی

_هرکاری دلت میخواد بکن

تند قطع کردم

اول خواستم گوشیه خاموش کنم ولی نه سایلنت کنم که زنگ بزنه ولی جواب ند
این بیشتر حرصش میده

تند به طرف آشپزخونه رفتم

آقایمان داشت میزو میچید

_چراشما زحمت میکشین

خودم میچینم

بالحن همیشه خندونی گفت

"اره لاغر میشم حالا بیا

بازور جلوی خندمو نگهداشتم

اخه یکم شکم داشت و چاق بود واس همین هرچی میشد خودشو مسخره میکرد

"من غذای مامانو میبرم

_ممنون

میزگذارو برداشت و به طرف اتاق رفت

○ ○ ● ○ ● ○ ● ○ ● ○ ● ○ ● ○ ● ○ ●

#سیاوش

خون خونمو میخورد

یعنی اون پسره کی بود؟؟؟

الان ماهک بااون دوتایی نشستن سرمیز نگاه عاشقونه حواله هم میکنن و غذا
میخورن

بااین فکر باخشم ناخداگاه فریادی زدم و گوشیمو جلوی آینه قدی روبرویی پرت
کردم

به پشت خودمو رو تخت پرت کردم

با باز شدن یهویی در

+گمشوووو بیرون

صدای فریادم اون شخص و از جا پروند و دوید بیرون

هیچکس و نمیخواستم ببینم

خدایا تقصیر من چیه که همه ی این بلاها باید سرمن بیاد

تازه پیداش کرده بودم و برگردونده بودمش که این خانواده عموی کذابیش پیداشد

حالام این فرارش

سرمو تو تشک تخت فشار دادم

مغزم میخواست از جاش دربیاد اونقد که این دوروز حرص خورده بودم

اون عموی بی غیرت و زن ذلیلشم با خانواده زنش رفته بودن شمال

اخ من یه کاری باهاتون بکنم بفهمین که سیاوش برهانژاد کیه

مرتیکه پفیوز

باخشم از جام بلندشدم و به طرف حموم اتاقم رفتم و دوش آب سرد و باز کردم و

بالباس موندم زیرش تا کمی از التهاب درونم کم شه

باصدای در و قدمای کسی که انگار داشت با پاشنه بلند اینور میومد به طرف در
حموم نگاه کردم

که سحر و دیدم

همین و کم داشتم

"سلام عشقم

زیر دوش با لباس چیکار میکنی

+چیه سحر

چیکارداری راه گم کردی

چشمکی زدو با کمال وقاحت چشماشو خمار کردو لبشو گاز گرفت

"اومدم یه حالی کنم با عشقم مشکلیه

باچندش رو گرفتم ازش

+حوصله ندارم

بی اعتنا به حرفم پالتوشو دراوردو اومد تو حموم از زیرش فقط یه تاپ بندی پوشیده بود

آب و بست و از دستم گرفت و کشید بیرون از حموم و به طرف تخت رفت....

#پارت 231

منو نشوند رو تخت و همونطور که با چشمای خمارش براندازم میکرد یکی از دستامو گرفت و گذاشت رو سینش و فشار داد
رو پاهام نشستو باسنشو مالید رو آلتهم
بدون مخالفت فقط حرکاتشو دنبال میکردم

خودش دست به کارشد و تاپشو دراورد
سینه های بزرگ و پروتزیش توان سوتین تنگ درحال انفجار بودن ولی هیچ
هیجانی تومن به وجود نیاورد
پاشد و شلوارشم دراورد و خودشو انداخت رومو درازم کرد...

فقط بایه شرت و سوتین بود!

لبامو به دهن گرفت و شروع کرد مکیدن

منم با فکر ماهک و اینکه الان داره بااونی که نمیدونم کیه داره حال میکنه

باخشم همراهیش کردم که دستمو گرفت گذاشت رو باسنش...

محکم رو باسنش میکوبیدم و

سفت همو میبوسیدیم

هیچی حالیم نبود و فقط به ماهک فکر میکردم اصلا نمیدونستم دارم با سحر چیکار

میکنم و انگار تو دنیای دیگه ای سیر میکردم.....

غافل ازاینکه مامانم و سحر چه نقشه شومی واسم کشیدن!

#پارت 232

یدفعه به خودم اومدم و محکم سحر رو به عقب هول دادم

+گمشو بیرون

"عزیز زرم

خواست باز لباسو بزاره رو لبام که صدای فریادم خودمم ترسوند چه برسه به اون

باخشم از جاش بلندشد و لباساشو پوشید...

من حتی اون موقع که ماهک تو زندگیم نبود بالین جنده گشاد ارضا نمیشدم چه
برسه به الان

یک ساعتی از مکالمم با ماهک میگذشت

دیگه داشتم رسماً دیوونه میشدم از بس تو اتاق باخودم حرف زدم

اخه یعنی چیییی

خواستم یه زنگی بهش بزنم که ...

البته گوشیم به معنا واقعی کلمه نابود شده بود

از تو کشو گوشیه قدیممو برداشتم و سیم کارت انداختمش

با ناامیدی زنگی به ماهک زدم مطمئن مثل این چندوقت رد میزد

باپیچیدن صداش تو گوشم باهیجان نشستم رو تخت

+ماهک

#پارت 233

_کاری داشتی

+بگو کجایی

فقط بگو کجایی

بخدا دیگه اذیت نمیکنم

باصدایه ملایمی که تواین شرایط ازش بعید بود گفت

_بین سیاوش من الان بایه پسر اینجا تنها نیستم که داری خودخوری میکنی

من پرستار یه خانومی شدم اینم پسرشه

همین!

اینارم خواستم بگم که فکر اشتباهی نکنی

تاحدودی خیالم راحت شده بود

+عزیزدلم

سیاوش فدای اون چشمای نازت بشه

چرا لج میکنی

یعنی من اینقد غریبم؟

_بحث این حرفا نیست

خسته شدم از بس تو قفسم کردی

چندوقت دیگه هم میرم پیش مامانم دیگ پیش عموم اینا برنمیگردم

دندون قرچه ای کردم

+فداتشم سگم نکن

الان فقط بگو کجایی

_سیاوش بیخیال

من قطع کنم

+نه نه یه لحظه وایسا

#پارت 234

با صدای کلافه ای نالید

_باز چیه

+لااقل بیا بیرون ببینمت

بعد یکم مکث که گذاشتم پایه فکر کردنش گفت

_باشه

بعد از ظهر چه ساعتی و کجا

+آدرستو بده بیام دنبالت

_نه بگو کجا بیام خودم میام

+لج نکن ماهک

باپیچیدن صدای سردش توگوشم و حرفی که زد دندونامو روهم ساییدم و هزارتا
نقشه واس این دختر کشیدم

_مثل اینکه تونمیخوای همو ببینیم پس خدافظ

+باشه باشه

هرچی توبگی

یه جا بیا بیام سوارت کنم

_اوک خبرت میکنم یه ربع دیگه

+حله

باقطع کردن گوشی لباسای خیسمو دراوردمو بعداز زدن یه تیپ شیک از اتاق
دراومدم بیرون که مامان جلوم سبز شد

"کجاسرم

صدای داد و بیداد و شکستگی از اتاق میومد چیشده خوبی عزیزم

نیشخند یه طرفی ای به این محبت های الکیش زدم و از کنارش گذشتم
مامانم پرشده بود از کینه و خشم

از وقتی که یه بچه کوچیک بودم و درک درست از دنیای اطرافم پیدا کردم همین
کینه و خشم و نسبت به پدرم دیدم تااینکه بابام مردو شد عموی ماهک
نمیدونم دلیل این نفرتاش چی بود و این رفتاراش ناخداگاه باعث میشد منم از اون
پیرمرد بدم بیاد!

#پارت 235

سوار ماشینم شدمو و خواستم ماشین و روشن کنم که مامان و جلوی ماشین دیدم
بوقی زدم و با کلافگی اشاره ای بهش زدم تند سمت شیشه اومد و زد روش
شیشه ماشینو دادم پایین و با حرص به روبروم نگاه کردم

"کجا

ناباور همراه با پوزخند متعجب نگاهش کردم

+مامان حواست هست داری چی میگی؟؟؟

این سری با اقتدار و صدای جدی ای گفت

"پرسیدم کجا

+مگه با بچه ده ساله داری حرف میزنی؟؟

"داری میری دیدن اون هرزه؟؟؟

خونم به جوش اومدو

ناخداگاه محکم دستامو به فرمون کوبیدم و فریاد زدم

+راجب ماهک درست صحبت کن

دستاشو زد زیر بغلشو و با پوزخند اعضای صورتمو کاوید

"پشیمونت میکنم سیاوش

رفتی با یه دختر پاپتی و قاتل جسم و روح خانوادته دوست شدی؟؟؟

کی اینقدر وقیح شدی؟؟؟

مثل خودش نیشخندی زدم و نگاه ازش گرفتم

+همون موقع که نبودى برام مادری کنیو تو بچگی بعد مرگ پدرم ولم کردی اینقدر

وقیح شدم حالا فهمیدی

دیگه نموندم تا به ادامه صحبتاش گوش بدم با یه تیکاف ماشینو از جا کندم

هر لحظه صحبت باهاش روانمو بهم میزد

هیچوقت به فکر ما نبود

باز به من بخاطر شرکت یکم اهمیت میداد

بدبخت رستا !

باصدای اس گوشیم نگاهی بهش کردم لوکیشن زده بود

سریع به اونجا رفتم تا این دلبر رم کردرو بعدچندروز ببینم و یه دل سیر بچلونمش
تا عصبانیت این چندروز از جسم و روحم بره....

#پارت 236

بادیدنش که توپارک رو یه نیمکت نشسته دلم واسش ضعف رفت...

یه پالتو صورتی پوشیده بود با کتونی های ستش

بوقی زدم که سریع به این طرف نگاه کرد

بلندشد و پاتند کرد سمت ماشین

خیلی ریلکس نشست و سلام خشک و خالی ای کرد

برگشتم سمتشو همینطور بر و بر نگاهش کردم..

کمی به جلو نگاه کردو آخر باز طاقت نیاورد زهرشو نریزه

__کاری نداری من برم

یدفعه و بی مقدمه دستمو لای پاش گذاشتم که با شوک از جاش پرید

__چیکار میکنی

کارت این بود؟؟

سرمو جلو بردم و بوسی رو لبای خیسش زدم و خمار تویه سانتی صورتش زمزمه کردم

+باز که توله ی من هار شده

اخمی کرد و سعی کرد منو یکم از خودش فاصله بده و دستمو از لای پاش دربیاره

البته زور من کجا و زور این فسقل بچه کجا

بدون دراوردن دستم از لای پاش خودمو عقب کشیدم و راه افتادم

دستمو اونقد فشار دادم که لای پاشو از شلوار قشنگ تودستم گرفته بودم و فشارش میدادم

میدیدم که لبشو گاز میگیره و سعی میکنه به خودش مسلط شه و این منو بیشتر مسمم میکرد که این گربه چموشو امروز یه دست بکنم!

_د..ستتو ..ممیشه برداری

ریلکس روبرومو نگاه کردم

_گفتی کارداری باهام

کارت این بود؟

بالحن شیطونی نگاهی بهش کردم و بالحنی که میدونستم ترسشو بیشتر میکنه گفتم

+اوووونکه بله

خیلی "کار" باهات دارم

از تاکیدم رو کلمه کار دیدم که چطور خودشو جمعو جور کرد

من این دختر و حفظ بودم میدونستم الان چه چیزایی تو اون ذهن منحرفش
میچرخه

#پارت 237

#ماهک

بادیدن دوباره سیاوش تمام سلولای تنم میخواستن از خوشحالی فریاد بزنن ولی
سعی میکردم جدی برخورد کنم تا بیشتر از این پرو نشه

+این چندوقتو کجا بودی؟

_گفتم که سر کارم

سری تکنون داد

+بیشتر توضیح بده

_سیاوش گیر ند.....

تا خواستم ادامه جملمو بگم با نگاه وحشتناکی متفاوت از لحن شیطون چند لحظه
پیشش اجزای صورتمو از نظر گذروند

نمیخواستم وحشیش کنم باز به جونم بیوفته

دستم رو دستش که بین پام بود گذاشتم و همونطور که مچشو نوازش میکردم
شروع کردم از توضیح دادن این مسائل اخیر

بارسیدن به آخرای حرفم با صدای خشکی گفت

+چرا نیومدی پیش خودم

و ماشین و جلوی پارکینگ نگهداشت

اوه اینجا دیگه کجا بود

پیاده شد که منم دنبالش

_خب چه دلیلی داشت پیام پیش تو

به یکباره ایستاد و باخشم نگاهم کرد

+دلیلشو واست عملی نشون بدم؟

مثل اینکه توامروز قصد کردی منو روانی کنی اره؟

مچ دستمو سفت بین دستاش گرفت و داخل شد

سوئیچو به نگهبان داد تاماشینو پارک کنه

نگهبان بانگاه عجیبی سرتاپامونو برانداز کردو رفت

خشن منو به طرف آسانسور کشید و داخل شد

بابسته شدن در آسانسور باحرکت سریعی منو کوبید به دیوار و با عطش لباشو

گذاشت رو لبام

باشوک چنگی به بازوش زدم

باگازی که از لب پایینم گرفت با درد آخی گفتم که بین لباش خفه شد

با باز شدن در آسانسور مثل قبل از مچم گرفت و به طرف واحد روبرویی رفت

مثل اینکه خیلی عجله داشت

سریع درو باکلید باز کردو هولم داد داخل و خودشم باعجله اومد تو درو بست و منو
کوبید به دیوار

_سیاو....

خشن لبامو به دندون گرفت و چنگی به سینم زد که زیر دستش ضعف کردم.....

#پارت 238

طوری لبامو میمکید که انگار قصد جداکردنشونو داره
بعداز نمیدونم چندساعت چند روز یاچندقرن از لبام دست کشید که با فشار هوارو
بلعیدم

منو به طرف یکی از اتاقا کشید

_سیاوش داری چیکار میکنی

ولمممم کن

میشنوی چی میگم

بی توجه به حرفام دستمو کشید و پرتم کرد داخل اتاق و هولم داد رو تخت دونفره
پشت سرم

باجیغی رو تخت افتادم و خواستم بلندشم که خودشو اروم کشید روم و زیرگوشم
باصدای مردونه ای نالید

+آخ ماهک دلم واس تننت زیر تنم تنگ شده بود

لعنتی

خیس کردم...!

ناخداگاه نگاهم کشیده شد رو گردنش

دروغ چرا دل منم خیلی واسش تنگ شده بود

تابه خودش بیاد سرمو جلو بردم و پوست گردنشو بین لبام مکیدم و دستمو

توموهاش چنگ کردم

آخ مردونه ای کشید و شل شد

میدونستم تاچه حد رو گردنش حساسه

همینطور میبوسیدم که اونم بیکار نموند و دستش سمت باسنم پیشروی کرد که

تکونی خوردم

من سکس نمیخواستم!

انگارفهمید که نمیخوام و از ترس اینکه عقب بکشم دستشو رو کمرم لغزوند و صدای
آروم و خمارش به گوشم رسید

+باشه رم نکن کاریت ندارم

هم خندم گرفته بود هم مشتاق تشنه کردنش بودم

#پارت 239

دستامو رو پهلوهاش میکشیدم و گردنش و مک میزدم دستاش که رو کمرم بود
همش مشت میشد و ازرگای بیرون زده دستش معلوم بود که به مرز انفجار رسیده

طننازه موهامو یه طرفی کردم که خورد تو صورتش از صدای بهم خوردن دندوناش
حس قدرت بهم دست داد

+داری کارو برای خودت سخت میکنی

سرمو بلند کردم و جدی نگاهش کردم بایه حرکت از روش بلندشدمو مانتومو صاف
کردم تو تنم

_منو برسون به همون پارک یا خودم میرم

باشوک به ضدحالی که خورده بود نگاه کردو انگار تازه به خودش اومد که بایه
حرکت خیز برداشت سمتم که به طرف دررفتم نرسیده به دربازومو چسبید و منو به
طرف خودش کشید که به تخت سیش برخورد کردم
سرشو برد توگردنم و نفسی کشید و توهمین حین اروم به طرف مبل رفت

+آخ من به فدای وحشیم بشم

چقدقهر میکنی

پوزخندی روبه چشمای خمارش زدم

_چیشد آقادات خواستگاری رفتین؟؟

بی حوصله و بی توجه به حرفم سرشوبرد توگردنم که سرمو عقب کشیدم

_سحرخانوم و محشید خانوم کفاف نمیدن که افتادین دنبال من؟

+چرت نگو

#پارت 240

_آره من چرت میگم دست از سرم بردار

بدون توجه به حرفم خمار سرشو برد تو گردنم و توهمین حین سعی کرد دسترسی
به سینه هام داشته باشه

کور خوندی آقاسیاوش!

صدامو بلندکردم

_ولم کن سیاوش

حالیته؟

بی توجه بهم لبشو سفت رو لبام گذاشت و مکید دیوونه شده بود رسما

فکر کنم دوری این چندروز قشنگ تشنش کرده بود ولی من این سری رامش
نمیشدم

لبشو با اومی ازم جداکرد

داشتم کم کم تحریک میشدم و این اصلا به نفع من نبود برای اینکه خوب تحت
سلطش درنیام همش جفتک پرونی میکردم
هلش دادم عقب که کلافه عقب کشید

+باز چه مرگته ماهک

روانیم کردی

_این سوالیه که من باید ازت بپرسم

داری ازدواج میکنی اونوقت به چه عنوانی میخوای به منم دست بزنی؟

دوست پسر؟

عشق؟

همسر؟

نامزد؟

کدومش اقا|||

کلافه دستی به چشماش کشید

+اون خواستگاری ای که قراره برم فرمالیتست وگرنه خودت میدونی که اهل ازدواج
نیستم

_هه فرمالیته

بچه خرمیکنی

#پارت 241

بدون جواب دادن به حرفم سرمو فشار داد رو سینش
قلبش تند تند میزد و تو این هیاهوی بینمون یه حس آرامش خاصی تو وجودم به پا
میکرد

نمیدونم چنددقیقه بود تو بغلش بودم و قایمکی عطر تنشو به ریه هام میکشیدم و
اونم موهامو نوازش میکرد که یکم منو بالاتر کشیدو بالحن آرومی گفت

+آروم شدی؟

بی حرف سری واسش تگون دادم و غرق شدم تو دریای نگاهش

+حرف بز نیم؟

بازم سرتکون دادم که لبخندی زد

+زبونتو موش خورده؟

بازم سرتکون دادم که خنده بلندی کردو سفت تو بغلش فشار داد منو

+توله حرف بز ن دلم واس غرغرات یه ذره شده

بازم به سکوتتم ادامه دادم

که شیطون نگاهی به اجزای صورتم کرد و دستشو برد بین پام که پریدم هوا

_نکن

سرشو تند جلو آورد و با خنده بوسی رو لبم زد

+منکه هنوز نکردم

چشم غره ای واسش رفتم

که خنده بلندی کرد و منو سفتتر تو بغلش گرفت و به طرف تخت رفت

رو تخت دراز کشید و منم گذاشت کنارش و تو بغلش فشارم داد مثل یه چیز با
ارزش سرتاپامو برانداز میکرد و جرعت نمیکرد بهم دست بزنه

دستشو دراز کردو موهامو شروع کرد به نوازش کردن مثل اینکه از خیر رابطه
گذشته بود امروز.....

کم کم چشمام گرم شد و داشت خوابم میبرد که صدای زمزمه آرومشو شنیدم

"ماهک اگه یه روز نباشی من چیکار کنم"

و به عالم بی خبری رفتم...

چندروزی بود نتونسته بودم خوب بخوابم و این پرآرامش ترین خوابم تو این مدت
بود.....

#پارت 242

باحس سر وصدایی با گيجی دستی به چشمام کشیدم و نیم خیز شدم نگاهی به
اطرافم کردم

اتاق برام ناآشنا بود بایکم فکر کردن اتفاقات قبل از خواب یادم اومد

اومدن سیاوش دنبالم....دعوامون....حس آرامشی که از بغلش بهم دست داد....و در آخر
نوازش موهام و به خواب رفتنم

سروصدا از آشپزخونه میومد و حدس اینکه کی اونجاست کار سختی نبود ولی واسم
جای تعجب داشت یعنی سیاوشه؟؟

بازور از جام بلندشدم و قدم از قدم برداشتم که سرم گیج رفت به زور دیوار خودمو
به پذیرایی رسوندمو به طرف آشپزخونه رفتم پشتش بهم بود و انگار داشت چیزی
روی اجاق گاز هم میزد

_اهم اهم

باصدام برگشت طرفم

گل از گلش شکفت

+سلام کوچولوی من

از شنیدن کلمه کوچولو اخی رو صورتم نشست که فهمید
با خنده جلو اومدو دستمو کشوند و بغلم کرد
یهو از دهنم در رفت

__چه خوش خنده شدی

اخم الکی ای کرد

+بچه پرو منکه واس تو همش میخندم

بالحن مسخره گفتم

__والا تا جایی که یادمه خنده سهمیه ای بود هفته ای ماهی یکبار

سرشو جلو آوردو سفت بوسی رو لپم زد

+ازاین به بعد خنده های بنده مفت در اختیار شما عزیزمن

پشت چشمی نازک کردم

__بینیم و تعریف کنیم

باصدای زنگ در هردو به طرف در نگاه کردیم

+پیش غذا رو گازه

اینم از غذاهای اصلی که از راه رسید

با تعجب ابرویی بالا انداختم

که به طرف در رفت

اوه از کی تاحالا سیاوش غذای بیرون میخورد اونکه خیلی وسواسی و حساس بود
رواین مسئله ها.....

#پارت 243

به طرف سوپ رفتم تقریبا آماده بود

اون از کجا میدونست من سوپ پای مرغ دوست دارم؟

باصداش از پشتم به طرفش برگشتم

+باینکه اینارو از یه جای معتبر سفارش دادم باز ادم یجوری میشه

_اگه اینو نمیگفتی شک میکردم که خودتی یانه

خنده ای کرد

ای کاش زمان همینجا متوقف میشد تا این خوشی ما از بین نره و همینطور بمونیم

ولی صدحیف که سرنوشت واسمون خوابای خیلی بدی دیده

سوپ و توکاسه های مخصوصش کشیدم و زیرگازو هم خاموش کردم

اونم غذاهارو تو ظرف ریخت

نه از اون ورود جنجالیمون نه به آرامش الانمون

بالبخت کنارهم نشستیم و شروع کردیم به خوردن کاسه ماست و جلوم گذاشت و

باسر اشاره زد که بریزم

ذوق زده ازاین توجهاتش کمی ماست ریختم و تو سکوت کنار هم غذا خوردیم

اوه خیلی دیرم شده بود

باصدای زنگ گوشیم که خیلی ضعیف از اتاق میومد با دستمال دهنمو پاک کردم و

به طرف اتاق رفتم و گوشیمو از تو کیفم برداشتم و جواب دادم

_الو

+سلام ببخشید مزاحم شدم

_سلام اقایمان بفرمایید

+میشه یکم زود بیان من جایی دعوتتم و خب نمیتونم مامان و تنها بزارم

_چشم حتما نیم ساعته اونجام

سرمو بلند کردم که نگاهم به سیاوش افتاد که با اخمای درهمی نگاهم میکرد

به طرف لباسام رفتم تاآماده شم

+کجا به سلامتی؟

_صاحب کارم زنگ زد باید برم

باهمون اخمش که هرثانیه شدیدتر میشد

قدمی جلو اومد

+تو بایه مرد تویه خونه ای؟

ونمیدونم چه فکری کرد که به یکبارع از خشم سرخ شد برای اینکه بیشتر ازاین به
فکرای بدش ادامه نده توضیح دادم

_من پرستار مادرشم

الانم زنگ زد گفت بیرون دعوته شب

یکم زود برم خونه چون مامانش تنهاست

کمی تو چشمام نگاه کرد تا راست و دروغ و از چشمام بخونه و در آخربه اجبار سری
تکون داد

+فقط به یه شرط میزارم بری

اونم اینه که خودم ببرمت تا بدونم کجا کار میکنی

نگاه زاری بهش انداختم

__سیالوش

+همینکه گفتم

به اجبار سری تگون دادم

#پارت 244

بارسیدنمون جلوی خونشون خواستم پیاده شم که صداش به گوشم رسید

+ماهک من باید به اون قرار برم نرم مامانم ناراحت میشه خیلیم ناراحت میشه

خواستم بدونی

برگشتم سمتشو لبخندی به روش زدم

__سیاوش اگه میخوای بری اوکی برو ولی ماهک پر

کاملا جدیم رواین مسئله

از هرچیزی بگذرم این مسئلرو فراموش نمیکنم

اخمی کرد

+الکی لج نکن

مامانم قول داده

خواستم چیزی بگم که اجازه ندادو لبامو به دندون گرفت و زبونشو وارد دهنم کرد
میدونستم چی تو سرش میگذره ولی کور خونده

منم عمیق بوسیدمشو کشیدم کنار

_منم احيانا به کسی قول بدم و بخوام برم مشکلی که نیست.

اخماش کشیده شد توهم و چیزی نگفت

_سیاوش چیزو که اجازه نمیدی من انجام بدم خودتم نباید انجام بدی

بوسی رو گونش زدم

پیاده شدم...

#پارت 245

پیاده شدم و زدم رو شیشه که شیشرو داد پایین

__حرفامو فراموش نکن عزیزم

بوسی و اسش فرستادم و دیگه فرصت ندادم چیزی بگه و به طرف خونه رفتم
درو با کلید باز کردم و با عجله خودمو به اسانسور رساندم.....



باشنیدن زنگ باعجله از جام بلندشدم و دوییدم تو اتاق خانوم

'دختر بیا صبحونمو بده

با گيجی نگاهی به ساعت کردم بادیدن ساعت ۵,۳۰ صبح میخواستم جیغ بزنم اخه
بگو تو مگه نگهبانی

_خانوم یکم زود نیست؟

'صبحونموبیار دختر!

کلافه چشمی گفتم و صبحونشو آماده کردم
باصدای خوابالود آقاایمان از پشتم هینی گفتم و به عقب برگشتم

=این وقت صبح؟

_دستور مادر تونه

=از دست این مامان

سر صبحم نمیداره کپه مرگمونو بذاریم

دوباره برگشت و رفت تو اتاقش

سینی حاوی صبحانرو بردم اتاقش و بعداز تحویل دادنش از دوباره اومدم تو اتاق و
تخت گرفتم خوابیدم....

#پارت 246

باشنیدن صدای پی در پی زنگ گوشیم باگیجی سرمو بلندکردمو دوباره رو تخت
گذاشتم

سرمو بلند کردم بدون نگاه کردن به اسم طرف گوشيو خاموش کردم و به ادامه
خوابم رسیدم

نمیدونم چقد خوابیده بودم که چندتقه به در زده شد و کسی داخل اومد و سفت از
بازوم گرفت و کشید با هینی چشمامو باز کردم که سیاوش و بالا سرم دیدم

_سیاوش

اخم وحشتناکی کرد و سرمو تو بغلش گرفت و نگاه اخم آلودی به آقا ایمان که تو
چارچوب در مونده بود انداخت که اونم وقتی دید من سیاوشو میشناسم تنهامون
گذاشت تا در بسته شد سرمو از خودش دور کرد که فهمیدم بخاطر اینکه سر لخت
بودم سرمو بغل کرد نه از رو محبت /:

بهم توپید

+این چه وضع لباس پوشیدنه؟

جلو اون مردک هم همینطوری میپوشی؟

گوشیتو چرا جواب نمیدادی

خوابالود خمیازه ای کشیدم

_خواب بودم دیگه

نمیدونم قیافم چطور بود که بازور جلوی خندشو نگهداشت

+پاشو آماده شو بریم

_کجا

+خونه من

دیگ نمیدارم اینجا بمونی

حق به جانب خواستم چیزی بگم که خنده ای کرد

+شوخی کردم وحشی نشو

مامانم دستور داد ناهار و با محشید برم بیرون

الانم ساعت ۱۱,۳۰

اونقد بهت زنگ زدم که بهت خبر بدم جواب ندادی

گفتم نگفته میرم باز وحشی میشی

براق شدم سمتش

_دیگه هه هه چی؟؟؟؟

بعدم برین خونه بعدم بوس بوس لالا

خندش گرفت ولی سعی کرد جلوی خندشو بگیره

+این چرت و پرتارو از کجاست درآوردی

_حق نداری بری

+ماهک میگم مامانم قول داده به باباش نرم ناراحت میشه

پوزخندی زدم و دستمو دور گردنش انداختم و سرمو جلو بردم که چشماش زوم
لبام شد و به وضوح صدای قورت دادن آب گلوشو شنیدم.....

#پارت 247

تویه سانتی لباس خمار و داغ زمزمه کردم

_دیشب چی گفتم بهت سیاوش؟

بری ماهک پَر!

خواست لبشو به لبم برسونه که عقب کشیدم و بیخیال از تخت پریدم پایین

هیز و مسخ شده نگاهی به سرتاپام انداخت که حس کردم لختم

_من برم آماده شم امروز باید برم دانشگاه

کلافه و باحرص دستی توموهاش کشید که به طرف کمدم رفتم

کلافه از اتاق دراومد و بعدم صدای کوبیده شدن در خونه اومد....

حالا موقع عملی کردن نقشم بود

سریع آماده شدم و لباس قرمز و جلو بازی با یه ساپورت پوشیدم و آرایشی کردم و
موهامو یه طرفی ریختم

اوه ماهک چه کردی همرو دیوونه کردی

زنگی به مریم زدم

_کجا داره میره؟

-نمیدونم والا بی هدفه فعلا

_بین کدوم رستوران میره

داداشتم اوکیه؟

-اوکیه اوکی

یه تیپی زده

باور کن دلتو میبره سیاوشو یادت میره

خنده ای کردم

خفه شو مریم خله

چشمم

شما فقط امر کن بانوی من

زبون باز

گوشیو قطع کردم و بعد آماده شدنم به طرف آشپزخونه رفتم و قضیرو سر بسته
برای اقا ایمان گفتم که اون باکمال میل قبول کردو حتی گفت اگر کمکی خواستم
هستش و اینا

باخوشحالی ازاینکه همه چی داره خوب پیش میره از خونه زدم بیرون و رفتم
سرخیابون تا با تاکسی برم به آدرسی که مریم قراره بفرسته....

#پارت 248

دربست گرفتم و به همون آدرس رفتم

کثافت حتی حرف منو به چیزشم نگرفته

چقد راحت اومده نشسته

من امروز یه بلایی سرت بیارم سیاوش که به گوه خوردن بیوفتی
بادیدن مریم و داداشش سمت ماشینشون رفتم و خودمو انداختم داخل

'والااااوووو چه کردی ماهک

سلام سینا چطورى

"سلام

عالم

موش کوچولو چطورہ

با ناز موهامو یه طرفی کردم و دهنمو کج و کوله کردم

_____عالي

"اه اه اداهاشو ببین چندش

جیغی کشیدم

__مریم خفه شو دارم واس داداشت عشوه میام

صدای خنده هر سه تامون بلندشد

باپیاده شدن دختری از ماشین و رفتنش به طرف رستوران خنده سه تامون هم کم
کم جمع شد و دنبالش کردیم

باناز رفت و با سیاوش دست داد و بغلش کرد

خون خونمو میخورد دختره هرزه

چه ناز و اداییم میاد

دندون قرچه ای کردم

زنگی به سیاوش زدم که آروم نگاه کردو باز گوشیه برگردوند

هه یه آشی برات بپزم که بدونی پرده یه دختری زدن و بعدم با یکی دیگه قرار

گذاشتن یعنی چی

"حالا نوبت شماست

سری تکنون دادم و با سینا زدیم قدش

باهم از ماشین پیاده شدیم و با عشوه دستمو تو دستش گذاشتم و به طرف رستوران
رفتم

نصف راه خندم گرفت و خودمو پشت سینا کشیدم

__والای معدم داره جرمیخوره از خنده بیا برگردیم

'خل و چل دوقدم مونده به نقشه برگردیم

کشون کشون منو دنبالش میکشید

سیاوش هنوز مارو ندیده بود و گرم صحبت کردن بود

طوری نشستیم که درست روبروی اون بودم و پشت سیناهم به اون

یجوری که اگه سرشو بلند میکرد درست منو میدید سعی کردم بهش نگاه نکنم و
غذاهامونو سفارش دادیم

'اینجا یه نوشابه هم بخوریم خونمون مکیده میشه

این پسره چطور دوست دختراشو میاره اینجا

باخمم براق شدم سمتش

__هووووی دوست دخترش نیست

باعشوه ای که بیشتر انگار داشت ادای چنددقیقه پیشه منو درمیاورد با پشت چشمی
که نازک کرد گفت

"حالاااا هرچی

خنده منو گرفت و به زود سعی کردم یکم جدی باشم

یه لحظه بیرونو نگاه کردم و سرمو برگردوندم که چشمای سیاوش خورد به چشمام
با دیدن نگاه ناباور و خشنش با ترس نگاه ازش گرفتم

__سینا دید مارو

تااینو بهش گفتم به سرفه افتاد

اه از ما ضایع تر هم بود لعنتی؟؟؟؟؟

#پارت 249

ترسیدم طرفمون حمله کنه الان ولی نگاه ازمون گرفت

خم شدم و محکم زدم به پاش

_کثافت آبرومون رفت

'والای دختر چرا هولم کردی خب

اون چیزایی که توازاین گفتمی گفتم الان میاد از پشت افقی میگاد منو

چشم غره ای بهش رفتم

_خفه خفه کتکت پیشم محفوظه

'اوهو یه چیزم بدهکارشدیم

باصدای پیامک گوشیم سریع روشنش کردم

+این کثافت کیه؟

جواب ندادم و به جاش نگاهش کردم و ابرویی بالا انداختم

سرخی صورتشو از این فاصله هم حس میکردم

+پاشو گمشو از جلوی چشمای اون عوضی

بازم جواب ندادم و به جاش باز لبخندی بهش زدم

از جاش بلندشد که باترس به سینا نگاه کردم و به پشت سرش اشاره کردم

باترس خواست بلندشه که دستشو گرفتم

_خاک تو سرت کجاااا

'ماهک من جوونم سن و سالم کمه

میخوام ازاین به بعد دزدشم

آرزوهااا دارم

خواهش میکنم بزار فرار کنم

بازور جلوی خندمو گرفتم تا به حرفای مزخرفش قهقهه نزدم

__خاک توسرت بااین آرزوهای کیریت

سیاوش اومدو درست نزدیک میز ما موند نگاه وحشتناکی به سیاوش انداخت و
بازومو سفت گرفت و ازجام بلند کرد و زیرگوشم غرید

+پاشو گمشو بیرون تا همینجا این لباسایی که هرزه هاهم تنشون نمیکننو تو تنت
جر ندادم

ابرویی بالاانداختم

__ببخشید شما؟

به جا نمیارم

رو کردم به سینا

__سیناجان شما میشناسیش؟

طوری بازمو فشار دادکه کم موند زار بزنم

—آخ آییییی ول کن شکوندیش

طوری که سیاوش سرخ شده بود و نفس نفس میزد حس میکردم به یه چیکه اکسیژن محتاجه.....

عزیزم این آقاکیہ

تابه خودم پیام سیاوش خیز برداشت سمت سینا و یه مشت خوابوند تو دهنش
صدای من تو عربده سیاوش گم شد

+بیشتر رف توکی باشی به زن من بگی عزیزم

همه برگشته بودن و مارو نگاه میکردن حتی اون دختره محشید....

چند نفر اومدن جلو و سیاوشو از رو سینه‌ی بدبخت کشیدن کنار
سینا لاغرو بیبی فیس بود و در مقابل هیکل و قیافه خشن سیاوش مثل مورچه بود
دونفر سیاوشو گرفته بودن و اونم از همونجا فحش میداد

باترس دوییدم سمت سینا که پخش زمین بود و دستش رو دماغش زیر لب طوری
که فقط من بشنوم نالید

آخ دستش بشکنه دماغم ترکید

تا خواستم چیزی بگم صدای سیاوش و دادش منو از جا پروند

+چی داری در گوشش زر زر میکنیییییی

حس میکردم الان سخته میکنه

تو چند دقیقه حراست دانشگاه مقابل رستوران ریختن داخل
همرو متفرق کردن و سیاوشم دست بند زدن وای خدای من چی فکر میکردیم و
چیشد

از دستای سینا هم چسبیدن و بازور سوار ماشینش کردن
بدبخت سینا..!

○●○●○●○●○●○●

3 ساعت از اون اتفاقات و به عبارتی نقشمون میگذره

دماغ سینارو پانسمان کردن و خداروشکر چیز جدی ای نبود و شکایتی هم نکرد
مریمم جواب تلفنامو نمیداد و به عبارتی فکر کنم قهر بود
با اومدن وکیل سیاوش و دادن تعهدی از اتاق دراومدیم با ترس یه گوشه مونده بودم
و نگاهش میکردم
تا چشم گردوند منو دید غرید

+بیا بریم

باترس کنار اون و وکیل به راه افتادم و اون با ماشین خودش رفت و ماهم سوار
ماشین سیاوش شدیم

میدونستم امشب کتک میخورم و البته حقمه

اخه بگو این چه جونیه میریزی دختر

#پارت 251

دست پیش گرفتم که پس نیوفتم

_قرار بود نرین آقا سیاوش

چیشد؟؟

زیرلب غرید

+فقط خفه شو

خنده بلندی کردم میدونستم توان شرایط سوهان روحشه

_شما فقط امر کنین پادشاه اعظم

بعدم جدی گفتم

_نگهدار

میگمممم نگهدار

سرعتشو بیشتر کردو قفل کودکو زد
جیغ کشیدم و کوبیدم به شیشه ماشین
بایه حرکت ماشینو کشید کنارو سرشو گذاشت رو فرمون

مسخ شده نگاهش کردم

نکنه چیزیش شده

آروم و دودل پرسیدم

_خوبی؟

سرشو بلندکرد و بانگاه خسته ای نگام کرد

+خودت چی فکر میکنی؟

__من باید الان ناراحت باشم

اونوقت تو....

+آره من

خسته شدم ازاین وضعیت

ازاین جنگ و بدو بدو

دیگه نمیکشم

نمیتونم مشکلاتو به دوش بکشم

باصدای لرزونی که انگار از ته گلوم میومد پرسیدم

__یع..یعنی چی

+تو حق داشتی که رفتی

اشتباه از من بود که همش پایپت شدم و مجبورت کردم که باز باهم باشیم

__پشیمونی؟

بی حرف توچشم نام نگاه کرد

یعنی این پایان عشق ما بود؟

سعی کردم از پشت اشکای جمع شده تو چشمم سیاوشو ببینم

اونموقع که از پیشش رفتم ناراحت نبودم ولی حالا که میدیدم سیاوش خودش منو کنار گذاشته واسم سنگین بود

_سیاوش میفهمی چی میگی؟

سری تکنون داد و به روبروش خیره شد

حالا اونم دست کمی از من نداشت

ولی سعی میکرد قوی جلوه بده

+من تصمیممو گرفتم!

با مهشید ازدواج میکنم

درسته علاقه ای بهش ندارم ولی یه ازدواج منطقیه

از دوتا فرهنگ و دنیای مساوی!

حرفشو قطع کردم و باصدای لرزونی گفتم

__اون موقع که بهم تجاوز کردی فکر دنیا ها و فرهنگمونو نکردی؟

سرشو انداخت پایین

+ما..ماهک من شرمندتم

میدونم بدترین کارو درحقت کردم .

و بخاطر این کارمم شده تااآخر عمر تمام مخارج زندگیت با من....

دستمو بردم به دستگیره ماشین و درهمین حین که به سمتش برمیگشتم بالاشکایی
که نمیدونم کی روون شده بود توچشماش نگاه کردم

__این درو بازکن

قفل و زد

تیر خلاص و زدم

__دنیاها مون متفاوت بود درست!

من درحدم نبودم درست !

ولی به اندازه تمام نابرابری های دنیا دوست دارم سیاوش

+ماهک

_هیس دیگه نمیخوام چیزی بشنوم

اجازه ندادم دیگ چیزی بگه
بلافاصله پریدم پایین و شروع کردم به دویدن
صدای بلندشو از پشتم میشنیدم که صدام میکرد....

#پارت 252

سیاوش دیگه واسم تموم شد
دیگه نمیخواست جلو چشمش باشم؟

پشیمونه؟

میخواه خرج زندگیمو بده

یعنی من اونقد بدبختم؟

بی رحم این کار تو فراموش نمیکنم هیچوقت

سوختم

به اندازه تمام زندگیم باختم

ازاین به بعد کی قراره حرصمو دربیاره

ترس کیو داشته باشم؟

ولم کرد؟

محشید میشه خانوم خونش؟

دلیل زندگیش

اشکام مثل سیل روون شده بود و اختیاری روشن نداشتم

همه جا دور سرم میچرخید چرا خدا تقصیر من چی بود؟

غیراینه که از دوست داشتن زیاد یه کارایی کردم که نباید؟

نگاهی به دستم کردم چیزی که همیشه مرد من آقای من از عصبانیت میگرفت و

میکشید و من اون لحظه جرعت نداشتم چیزی بگم ولی بعد غر میزدم سرش

باتمام عصبانیتاش یدونه بود واسم

نگاهی به اونور خیابون انداختم پسر بچه ای گل میفروخت

چندوقت پیش فکر میکردم چی میشد باسیاوش یه زندگی جدید شروع میکردیم و

مثل تمام زوجهای بچمون بشه و اسمشو بزاریم

"سایمون"

به اسم سیاوشم میومد

مثل تمام دخترا خیال بافی کردم

اشتباه کردم

قیافه بانمکی داشت ناخداگاه کشیده شدم سمتش

دلَم میخواست سفت بغلش کنم تا باورم شه که همه چی دروغ و خوابه و ازاین

کابوس بیدارشم

پسربچه دویید طرف بالای خیابون مثل دیوونه ها دستمو بلند کردم قدم تند کردم

تویه لحظه نفهمیدم چیشد و ضربه شدیدی بهم خوردو

دنیا دورسرم چرخید و چرخید.....

#پارت 253

#سیاوش

باورم نمیشد یعنی ماهک منو دوست داره

علاقمنده بهم

کاش اون حرفارو بهش نمیگفتم از خوشحالی میخواستم تو خیابون داد بزنی آهای
ملت دختری که حاضرم بخاطرش جونمو بدم بهم علاقمنده
کم مونده مثل بچه ها گریه کنم باورم نمیشه نمیشه با خوشحالی کوبیدم روفرمون
...

این شروع عشق منو ماهک

والای حتی از جمع بستن اسممون هم مثل یه پسر بچه دبیرستانی ذوق میکنم
کاش ناراحتش نمیکردم یعنی ازاین به بعد ماهک میشه ماه من
وای خدای من خدایا شکرت شکرت

فقط ماهک منو بخاطر حرفای امروزم ببخشه قول میدم بهترین زندگیو واسش
بسازم طوری که هرروزش پراز اتفاقای قشنگ بشه و توچندسال از زندگیمون یه
روزم خسته نشه

باخوشحالی ای وصف نشدنی به طرف شرکت رفتم
صدای گوشیم اومد نگاهی بهش کردم و برداشتم

+جانم بهترین مامان دنیا

"به به میبینم محشید کیف پسرمو کوک کرده

همیشه به خوشی پسر خوشگلم

+اوووم مامان الان وقتش نیست بعدا راجبش صحبت میکنیم

"اره پسرم بیا عمارت صحبت کنیم..."

+قربونت

فعلا

بادیدن گل فروشی با خوشحالی نگهداشتم جلوش خواستم پیاده شم که گوشیم باز
زنگ خورد شماره ناشناس بود

+بله

-سلام

جناب برهانزاد؟

+خودمم بفرمایید

-از بیمارستان مزاحمتون میشم

یه بیمار تصادفی داریم که حالشون خیلی وخیمه و آخرین تماسشون هم باشما بوده

+چ..چییی د..الین میگین..

#پارت 254

'شما با ماهک شاپوری چه نسبتی دارین

ناخداگاه داد زدم

+چیشدههههههه

●○○●○○●○○●○○●○○●

باقدمای بلندی طرف یکی از پرستارا دوییدم و اسم و فامیلی ماهکو پرسیدم

خدایا خواهش میکنم چیزیش نشده باشه

جایی که گفت دوییدم باورم نمیشد عشقمو بخاطر حرفای مزخرف و از رو عصبانیت

خودم از دست داده باشم

پنج ساعت میگذره و ماهک من چشماش هنوز بستست و دکترا هم جواب درستی
بهمون نمیدن

همه فامیلای عموش تو راهن دارن میان فکر کنم شمال رفته بودن
داشت کم کم دیگه گریم میگرفت.....

{سوم شخص}

همه چی بهم ریخته بود

دو جوان عاشق ناکام از عشق همدیگر هردو در دنیایی دیگه سیر میکردن
ماهک در حال دست و پنجه کردن با مرگ و سیاوش هم در حال عذاب کشیدن و
مقصر کردن خود و در فکر اینکه ممکن است ماهکش را برای همیشه از دست بدهد
بی شک هیچوقت خودش را نمیبخشید!

ساعتها به کندی میگذشت و انگار مسابقه هرکی دیرتر برسه برن دست گذاشته بودن

حرفهایش با دکترهم به امیدتون به خدا باشه ختم شده بود
برای اولین بار در زندگیش احساس پشیمونی و گناه میکرد و دست خودش نبود که
اشک هایش یکی پس از دیگری در خلوت خود پایین میریختند....

بالاخره عموش و ایل و تبارش هم اومدن

حوصله هیچکدومشونو نداشت و از این عموی عوضیش هم متنفر بود نگاه از اونا گرفت و به سمت حیاط بیمارستان پناه برد....
اونقد تو طول این ساعت سعی کرده بود جلوی گریشو بگیره و مثل بچه های دوساله نزنه زیر گریه بغض مثل سنگ شده بود تو گلوش و راه گلوشو میبست....

#پارت 255

24ساعت از اون اتفاق وحشتناک میگذشت و دکتر هنوز جواب درستی نمیدادن و
همش میگفتن تو کلتون به خدا باشه
دلش میخواست از جا کنده شه
میخواست یه دل سیر فریاد بکشه خدایی که تو کلمون قراره به توباشه پس کجایی

باقدمای نامیزونی به طرف اتاق دکتر رفتم تقه ای زدم که با بفرمایید ظریفی که
شنیدم داخل شدم سرشو از برگه های جلوش بلند کرد و خواست چیزی بگه که با
دیدن من که تو بدو ورود حالم بدشدو دید لبخندی زد و از جاش بلندشد

"بفرمایید بشینید

منگ نگاهش کردم و حرفاش تو سرم انگار رو تکرار بودن با قدمای مورچه واری که با آخرین توانم بودن نزدیک صندلی روبروی میزش شدم و نشستم از پشت میزش اومدو روبروم نشست از اب روی میز تو لیوان ریختو به طرفم گرفت با سستی دست جلو بردم و گرفتم جرعت نداشتم حالشو بپرسم و خبر بد بگیرم..

انگار خودش متوجه شد که به حرف اومد

"مریض شما به حالت کما رفتن و این علائم ابدی نیست البته به عبارتی معلوم نیست که این وضع یک روز دوروز سه روز یا چندماه و چندسال طول میکشه مریض تو زندگی نباتیه به عبارتی ولی به هر حال امیدتون باید به خدا باشه

واسم مهم نبود که این خانوم دکتر بااین آرایش تکمیل نشسته روبروم و با ناز و عشوه داره واسم حرف میزنه و با کنار زدن روپوشش میخواد سینه هاشو بیشتر جلوه بده یا مهم نبود که گفت چندروز ممکنه بیهوش باشه کلمه چندسال و چندماه تو سرم چرخ میخورد و همش مثل پتک رو سرم کوبیده میشد

چه بلایی سرت اومد ماهکم

غلط کردم گفتم نمیخوامت

تو فقط بیدارشو قول میدم دنیارو بریزم به پات

تو فقط چشمای نازتو باز کن

بی توجه به حضور اون زنه

بغضم ترکید و صدای هق هقم واس خودم ناآشنا بود..

من سیاوش برهانژاد کسی که بیش از ۱۰۰ نفر زیر دستش کار میکردن و کله گنده

های تهران ازش حساب میبرن

امشب تو این نقطه از دنیا بخاطر پروانه کوچولوش که داشت با مرگ دست و پنجه

نرم میکرد شکست...

#پارت 256

●●●●●●●●

◇ ۸ ماه بعد ◇

با ذوق بالاسرش مونده بودم و به چشمای بستش نگاه میکردم
یه ساعت پیش خبر دادن بهوش اومده فرشته کوچولوم و با آخرین سرعت و توانم
خودمو رسوندم بهش مسکن زده بودن و خواب بود

۸ ماه بود خواب و خوراک نداشتم و اونقد بیمارستان میومدم که تقریبا همه دیگه
منو تو بیمارستان میشناختن جزوی از اونا شده بودم
۲ ماه اول عموش اینا بهش زیاد سرمیزدن و بعداز اون هرهفته یا هرماه یکی میومد و
میرفت

ولی من هرروز میومدم و بهش سرمیزدم و تا نفسی تو موهاش نمیکشیدم آرام
نمیشدم و به خونه نمیرفتم
حتی بیشتر اوقات نهار و شام تو اتاق ماهک میخوردم و تا صبح دم گوشش حرف
میزدم
دکتر میگفت تاثیرگذاره....

با لرزیدن پلکاش با شادی پریدم کنار تختش

+سیاوش فدای چشمای نازت بشه

زندگيه من

باز کن چشمتو ببینم دق کردم این چندوقت از دوریت

باگیجی چشماشو باز کردو اطرف نگاهی انداخت و در آخر نگاهش زوم شد رو من
کمی نگاهم کردو با چیزی که گفت دنیا آوار شد روسرم....

#پارت 257

_ش..شما

با ناباوری دستشو تو مشتم گرفتم و تند بوسیدم

+منم سیاوش

همونی که گفתי دوستش داریو عاشقشی

مودب و با سستی دستشواز تو دستم دراورد و باترس نگام کرد

_ببخشید من نمیشناسمتون

پاهام سست شد و چیزی نمونده بود که رو زمین فرود بیام

باورود کسی نگاهی به در کردم که دکترشو دیدم

+خانوم دکتراین چرا هیچی یادش نیست .

هااااااااا

"لطفا آرام باشید اینجا بیمارستانه

این حالت طبیعییه..

جلو اومد و چنتا سوال از ماهک پرسید که اونم با لحن نامطمئنی جوابشو داد

حس میکردم کامل از دستش دادم

جزای کسی که به عشقش پشت پا بزنه همین بود....

باورود فواد و حمید و عموی ماهک به داخل دو قدم از تخت فاصله گرفتم تا راحت

باشن باخوشحالی بغلش کردن و ابراز دلتنگی میکردن

"خواهش میکنم دور مریضو کمی خلوت کنین

خب عزیزم این آقایونو یادته؟

باخوشحالی بهشون نگاهی کرد

__عموم و پسرعموهایم

"اون آقارو یادته؟"

باز با گیجی نگاهی بهم کرده با تمام عشق تو وجودم زل زدم بهش
نگاه عمیقی بهم انداخت

__نه به جانمیارم

"خب ببخشید عزیزم که خست میکنم ولی برای تکمیل پروندت لازمه
آخرین چیزی که یادته چیه

کمی فکر کردو کم کم اخماش رفت توهم
بافکر اینکه شاید یه چیز کوچیک از منو به یاد آورده با خوشحالی و سوالی نگاهش
کردم

__آخرین بار یادمه مادرم قول منو به یه پیرمرد داده بود که منم از خونه فرار کردم

با شوک نزدیک دکتر شدم

+این مسئله مربوط به یک سال پیشه

چرا می‌گه آخرین اتفاقش اونه

'خانوم دکتر همیشه دقیقتر بگین حال دخترم در چه حاله..

"بفرمایید اتاق من تا در رابطه با حال بیمارتون بهتون توضیح بدم

و از اتاق درآومد منو عموشم دنبالش....

#پارت 258

#ماهک

همه چی برام سوال بود

اون پسره کی بود..؟

چرا اونطوری نگام میکرد

يجور خاصی بود انگار که منو خوب میشناسه

باصدای فواد باتمام بیحالیم سعی کردم ذوقمو نشون بدم

'کوچول موچول مامردیم و زنده شدیم تا تو بهوش بیای

"والای فواد چقد بزرگ شدی

ح..حمید کجاست

'رفت بیرون

الان میاد

حس میکردم حرفی میخاد بزنع و دودله

اخرم طاقت نیاورد

'ماهک الان همه مارو یادته؟

_آره

فقط اون آقاهه....

نذاشت ادامه جملمو کامل کنم

اون هیچ مهم نیست

بهتر که یادت نیست

گیج سری تکون دادم

که گردنم یکم درد کرد

حس میکردم تمام بدنم خشک شده و طاقت هیچکاریو ندارم ضعف داشتم

_فو..اد

نگاهی به چشمام کرد

"جانم

_چه بلایی سرمن اومد که اینطوری شدم و چندماهه بیهوشم

"8ماهه بیهوشی و بخاطر یه تصادف تویه بزرگ راه اینطوری شدی

_اوه چه سخت

باکی بودم؟

"تنها

_آها

یکم بعد حمیدم اومد اونقد از دیدنشون خوشحال بودم که حتی کوفتگی بدنم در
اثر دراز کشیدن طولانی مدت رو تخت حس نمیکردم

خیلی خوشحال بودم که بعد از سالها حمیدو فوادو میبینم البته به گفته خودشون که
قبلا همو دیده بودیم

●○○●○○●○

چهار روز از روز ترخیصم و گلاویز شدن اون پسر مجهول با فواد تو بیمارستان
میگذره که البته فواد نداشت دلیلشو بفهمم
مرد خوشتیپی بود و یجورایی انگار برام آشنا بود

ولی عمو اینا همش پیشم بودن و اونو حتی نمیداشتن از چند کیلومتری رد شه
چنبار هم اومد دم در و داد و بیداد کرد که نداشتن بیاد داخل....

#پارت 259

فکر کنم شخص مهمی بود که نمیداشتن باهام صحبت کنه

باصدای کوبیده شدن در فهمیدم زنعمو رفت بیرون
خیلی بداخلاق بود و بخاطر عمو و پسرا بهم چیزی نمیگفت
البته ناگفته نماند تو خلوت خیلی حرفا بارم میکرد که یکم برام سنگین بود و تحمل
اینجارو برام سختتر میکرد.

دیروز با اصرار های شدید گوشیمو از عمو اینا گرفتم که البتبع تو تصادف میگفتن
آش و لاش بوده ولی واسم درستش کردن

سیم جدید هم انداخته بودن واسم

نتمو روشن کردم و رفتم تو تلگرام

همه ی شماره های قبلیم بود

چشمم افتاد به یه پروفایل

همون پسر بود که این مدت خیلی سعی میکرد بهم نزدیک شه و عمو اینا نمیزاشتن
کنجکاو رفتم تو پیویش هیچ چتی نداشتیم

ناخداگاه دستام رو کیبورد شروع کرد به حرکت

_سلام.

لست سین بود و نمیدونستم چه ساعتی قراره چک کنه این کوفتیو و جواب سوالامو
بده

یکمم تو اینستا چرخیدم و در آخر باخوردن یه مسکن با خستگی دراز کشیدم و
چنددقیقه بعد به خواب رفتم.....

#پارت 260

باتکونای ریزی لای یکی از چشمامو باز کردم که حمید و بالاسرم دیدم

'پاشو کوچولو بریم بیرون شام..

#سیاوش

از وقتی که پیام ماهک و تو تلگرام دیدم داشتم بال بال میزدم اونقد اون یدونه
کل مرو باخودم تکرار کردم اگه کسی میدید فکر میکرد دیوونم.

خدایا خواهش میکنم جواب بده زود

دختره...خدایا چیزیم از دلم نمیاد بگم بهش
اونقد ساعتارو شمردده بودمو منتظر مونده بودم هیچی از کارای اطرافم متوجه نبودم
اونقد رفته بودم جلو درشون و با دادو بیداد و جنگ انداخته بودنم بیرون که حوصله
یه جنگ دیگرو نداشتم و الان تنها امیدم فقط به این بود که منو باز به یاد بیاره.

باصدای گوشیم از رو میز چنگش زدم

"آقا

خانوم و دوتا پسر الان اومدن بیرون و سوار ماشین شدن

ازرو صندلی پریدم و کتمو تو چنگ گرفتم

+همه قرارارو کنسل کن

"ولی قربان

نموندم ادامه حرفشو بگه و زدم بیرون

باید میدونست که حرف من یکیه

توراه شرکت اونقد بهم سلام میدادن که واقعا وقت گیر بود

بادیدن آدرسی که عرفان فرستاد با آخرین سرعت به اون سمت رفتم....

حس میکردم این تنها شانسمه و اینو از دست بدم یعنی همه چی تمومه...

#پارت 261

جلوی سفره خونه مورد نظر رسیدم که دیدم اون دوتا بی خاصیتی که اجیر کردم
اونجان

تا منو دیدن هول از ماشین پیاده شدن

'سلام آقا به منشیتون خبر دادیم که تو این رستورانن

تکلیف چیه ال....

نذاشتم به مزخرف گویش بیشتر از این ادامه بده و با صدای عصبی ای که باعث شد

صداش تو نطفه خفه شه غریدم

+ حوصله صدا تو ندارم

اون دوتا پسرو یجوری سرگرم میکنین وای به حالتون که کارتونو درست انجام ندین
بلایی که هفته پیش سر اون دوست بی خاصیتتون آوردم و سر شما میارم

باترس حواسمون جمعی گفتن

+ تو یه نقشه ای میکشی و کاری میکنی اون دختره بره سرویس و شمدوتا هم اون
دوتارو سرگرم میکنین تا من دختررو از در پشتی ببرمش

'چشم قربان

سری تکنون دادم

تیکه عصبیم باز فعال شده بود هرچی فحش تو دنیا بود به خودم میدادم که چرا
باعث شدم ماهک این خانواده کثافتشو پیدا کنه.

اون دوتا ریلکس وارد سفره خونه شدن و منم رفتم و ماشینمو تو تاریکی قسمت
پشتی پارک کردم و منتظر خبرشون شدم

ده دقیقه ای از رفتنشون میگذشت و از اینکه اینقد لغتش میدادن داشت حرصم
بیشتر میشد..

با صدای پیامک گوشیم سریع نگاهش کردم

"حله"

با شنیدن این جمله با تمام سرعتم از در پشت وارد سفره خونه شدم
اینجا پاتوق فواد بود و چندباری باهاش اومده بودم و از این بابت ازش ممنوندار بودم
که باعث شده بود مثل کف دستم دورو برشو حفظ باشم....

بادیدن ماهک که با کفشای پاشنه بلندی که تو فضای خالی دستشویی ملودی
اعصاب خوردکنی ایجاد میکرد زل زدم وقتی داخل شد
سریع پشت سرش داخل شدم....

#پارت 262

با صدای کوبیده شدن در

با تعجب نیم نگاهی به پشت سرش کردو برگشت به ثانیه نکشید که با وحشت از
دوباره پشت سرشو نگاه کرد نیشخندی زدمو قدمی جلو گذاشتم که با چشمایی که
دودو میزد اطرافو نگاه کرد

__ای..ننجا چیکار..میکنی

+اومدم دنبالت ببرمت

گیج نگاهم کرد

__بخشید من شمارو نمیشناسم

لابد شما ادم بدی بودین که عموم اینا نمیخان تورو به یاد بیارم

حس کردم از عصبانیت خون به مغزم نمیرسه

+ولی تو باید

باهام بیای

چون من میگم

باشجاعتی که کاذب بودنش زیادی به چشم میومد گفت

__ میری بیرون یا داد بزnm همه بریزن اینجا

قدمی جلو گذاشتم و باصدای اغواگری گفتم

+من ادم بدی نیستم

در همین حین آروم دستمال آغشته به مواد بیهوشی رو از جیب پشتم ددراوردم

+منو تو باهم دوست بودیم

و یه قدم دیگه...

+خیلیم خوشحال بودیم

قدمی دیگر...

مسخ شده نگاهم میکرد

+توبهم ابراز علاقه کردی

و آخرین قدم و دستمال و از پشتم درآوردم و محکم فشار دادم رو دهنش جیغی کشید که بین فشار دستام خفه شد و به ۳۰ ثانیه نکشید شل شد تو دستام....

دستمال و انداختم کنار و بین دستام بلندش کردم و با چک کردن اطراف از اونجا زدم بیرون و باهول از حیاط دوییدم و گذاشتمش تو ماشین

خودمم سوار ماشین شدم و با آخرین سرعت از اونجا دور شدم

در همین حین پیامی هم به اون دوتا دادم

"تموم شد بزنین بیرون"

و در همین حین به محبوبه خانوم هم پیامی دادم

"به اندازه یه هفته یه چمدون واسم آماده کن ده دقیقه ای جلوی عمارت ازت تحویل میگیرمش"

بدون توجه به اینکه جواب میده یانه گوشو انداختم رو داشبورد و نیم نگاهی به ماهک کوچولوم که مثل فرشته ها خوابیده بود انداختم

نمیدونم چرا حس میکردم همه ی اینا نقششه تا منو از سرش باز کنه

اخه چرا همرو یادشه یدونه منو یادش نیست

امیدوارم که اینطور نباشه ماهک و گرنه خونت حلاله!

#پارت 263

#ماهک

با سردرد شدیدی چشممو بازور باز کردم که با یه محیط ناشنا روبرو شدم خواستم
تکونی بخورم که صدای آخم بلندشد گردنم خشک شده بود و حس میکردم که انگار
چندروزی از گردن آویزون بودم پوزخندی به این افکار دیوانه وارم زدم و سعی کردم
از جام بلندشم

اینجا دیگه کجاست

کم کم داشت همه چیز یادم میوفتاد

اون پسره مجهول الهویه.....رستوران....و دستمالی که باعث شد بیهوش شم

باترس به اطرافم نگاهی کردم و از جام بلندشدم که باز صدای آخم بلندشدو
دستمو گذاشتم رو گردنم

قدمی برداشتم که در باهول باز شد و خانومی وارد شد
و با صدای سردی که تا مغز و استخوان ادم رسوخ میکرد گفت

"بتمرگ سرجات ببینم کجا راه افتادی

_اینجا کجاست

میخام برم خونمون

"ساکت شو تا آقا بیاد حق نداری جایی بری

صدامو بلندکردم

_یعنی چی زنیکه

این آقات کیه که واس من تعیین تکلیف کنه

میخام برم

قدمی جلو گذاشت و بدتر از من باصدای خشنی داد زد

"میگم گمشو رو تخت بشین تا آقا بیاد

اگه نافرمانی کنی بازور اینکارو میکنم

_غلط کن بینم زنیکه من میخام برم هیچ خریم نمیتونه جلومو بگیره

صدای زمزمش به گوشم رسید

"خودت خواستی

و تابه خودم پیام از دوتا دستام گرفت و انداختم رو تخت

عجب زوری داشت از ته دل جیغ میزدم و سعی میکردم دستامو از تو دستش
دربیارم که بی توجه شالی از بغل تخت برداشت و با سفت ترین حالت ممکن بهم
بستشون

از حرصم با تمام توان جیغ میزدم و جفتک میپروندم

ولی اون ریلکس از رو تخت بلندشد و دستی به لباسش کشید

باصدای مردی هردومون به طرف در نگاه کردیم که همون مردی که بیهوشم کردو
دیدم با وحشت نگاهش کردم

"آقا میخواست فرار کنه دستاشو بستم که راحت باشیم

سری تکون داد

+خوب کردی

میتونی بری

چشمی گفت و بیرون رفت درم پشت سرش بست

با ترس به اون مرده نگاه کردم و توخودم جمع شدم
نه به اون وحشی بازیه چنددقیقه پیشم نه به ساکتیه الانم

ریلکس قدمی جلو گذاشت و اومد کنارم رو تخت نشست

_اا..ز ممن چ..چی میخای

نگاهی توچشمام کردو زیر لب گفت

+خودتو

با خجالت نگاه ازش گرفتم و به دستای بسته شدم نگاه کردم

_من تورو نمیشناسم

سرشو خم کرد و توچشمام نگاه کرد.

+از من خجالت میکشی؟

سرمو کمی بلندکردم و بهش نگاه کردم

نتونستم بیشتر ازاین طاقت بیارم و نگاه از چشماش گرفتم

+میدونی..

نگاهمو سوق دادم سمتش که بعداز مکث کوتاهی به حرف اومد

+بارها زیرم ناله کردیو جیغ زدی از لذت

با تعجبو چشمای گشاد نگاهش کردم

+من زنت کردم

تومال منی

هرکاری کنیو هر جابری تهش مال منی

#سیاوش

باچشمای گشاد داشت نگاهم میکردو مثل اینکه هضم این مسئله یکم براش سخت بود

صدای لرزانش بلندشد

_ام..ممکان نن..داره

کلافه و تشنه روش خم شدم و خوابوندمش روتخت دستای بستشو گذاشت رو سینم و بغضش گرفت

__توروخدا کاریم نداشتہ باش

بی طاقت بدون توجه به حرفش سرمو فرو کردم تو گردنش.....

#پارت 265

مست از بوی موهای خمارنالیدم

+آخ بوی موهای دیوونم میکنه ماهک

بابغض دستای بستشو کوبید رو سینم

__ولم کن نامرد

چنگی به پهلوش زدم و غریدم

+نفهم من نامردم

جیغی کشید و خودشو تکون داد

نرمین عجب مغزی داره خوب شد دستاشو بست وگرنه الان خط خطیم کرده بود
ماهک

برای حرص دادنش صورتمو چسبوندم روصورتش و باشیطننت اووومی گفتم که
صدای جیغش بلندشد خودشو اینور اونور میکوبید ولی زیرم هیچکاری نمیتونست
بکنه

۸ماه منتظر بودم چشماشو باز کنه و حالا باهام اینطوری برخورد میکرد...

سینشو تو مشتم گرفتم و مالیدم و بانیش باز زل زدم بهش...

_ولممممم کن

توروخدااااا....

گریه بهش اجازه نداد ادامه جملشو بگه

آروم تو بغلم کشیدمش

+ماهک

عزیزم

چراگریه میکنی

بخدامن ادم بدی نیستم

توعاشق من بودی

سرشو فرو کرده بود تو سینم و زار میزد

_تو هم؟

زل زدم توچشمای اشکیش که جذابیتش باون مژه های مشکی حالا چندبرابر شده بود..

+چی منم؟

_توهم عاشقم بودی

نیشمو شل کردم

+نه تو خیلی عاشقم بودی

باحرص دستای بستشو کوبید رو سینم

_پس دست از سرم بردار توکه عاشقم نبودی

+نمیتونم

مثل بچه ها لب ورچیده با بغض نگام کرد
دلم ضعف رفت واسش
سرمو بردم جلو و عمیق لبشو مکیدم و بوسیدم
جیغش باز بلندشد
تک خندی کردم که نگاهش قفل چال گونم شد
اروم کشیدمش تو بغلم که از پایین زل زد به صورتم قشنگترین لبخندی که
میتونستم و پاشیدم رو صورتش که همینطور زل زل نگام کرد
بالاخره به حرف اومد

_لااقل دستامو باز کنین

انگار دزد گرفتین

پامو روپاش انداختم و محکم از رو گونش بوسیدم

+اخه عزیزم یکم وحشی تشریف داری

میزنی خط خطیم میکنی

چشم غره ای واسم رفت

+اخ فدای چشم غره هات برم

اینو فراموش نکردی هنوز

باصدای جیغ جیغوش که باعث میشد گوشم زنگ بزنه بلندگفت

_من همه چی یادمه

فقط یه سال آخر قبل از اون اتفاقو یادم نیست

+باشه جیغ نزن

تخس تو صورتم جیغ زد

_میزنم

+پس منم با بوس خفت میکنم

تا اینو گفتم سرشو کشید عقب

_نه جیغ نمیزنم دیگه

خنده ای کردم که دستای بستشو بلندکردویکی از انگشتاشو فرو کرد تو چالم
اخى گفتم که اینبار اون خندید...

#پارت 267

_من واقعا عاشقت بودم؟

باهم دوست بودیم؟

#ماهک

+اره دوست بودیم

نیشم شل شد

+واس چی نیشته وا شد

_عجب تیکه ای تور کرده بودم من

تازه فهمیدم چی گفتم لبمو گاز گرفتم که صدای قهقههش بلندشد

+اخ فدای گیج بازیات بشم

اخم ریزی کردم که منو سفت تر تو بغلش فشار داد

_دستامو باز کن دیگه

ابرویی بالا انداخت

+شرط داره

_چه شرطی

+بوسم کن که بدونم مهربون شدی

براق شدم سمتش

_دیگهههه چی

شونه ای بالا انداخت و همونطور که منو سفت بین بازوهاش گرفته بود ریلکس
سرشو گذاشت رو بالشت

+باشه پس همینطور باید بمونی

پامو خواستم تکون بدم که سفت تر کرد بین پاش

+عا عا شیطونی

_ولم کن

خاک تو سرم بااین دوست پسری که داشتم

#سیاوش

دلم ضعف کرد بازم واس شیرین زبونیای این دختر
اعتراف میکنم تو این چندوقت انگار که اصلا زندگی نکردم
خم شدم و سفت گونشو گاز گرفتم که جیغ فرابنفشی کشید..

_وحشییییی

#پارت 268

بینیمو آروم مالیدم به بینیش
که مسخ شده زل زد تو چشمام
میخواستم طوری ببوسمش که لبش کبوده کبود شه
ناخداگاه نگاهم سوق پیدا کرد سمت لبش
نه الان وقتش نیست
کلافه سرمو عقب کشیدم و طاق باز دراز کشیدم

+ماهک

باصدای تحلیل رفته ای بله ای گفت

+اصلا از من چیزی تو یادت نیست؟

نه _

+هیچی؟؟

_هیچی

پوزخندی به این تقدیر شومم زدم

منی که جلوی هیچکس سرخم نمیکردم بخاطر تهدیدای مامانم مجبور به عقد با یه
هرزه شدم و کسیم که برام اندازه کل دنیا ارزش داره منو یادش نیست

آهی کشیدم و باشه ای گفتم

واقعا زندگی مزخرفی داشتم و خسته بودم از دنیای اطرافم.

دیگه حرفی بینمون ردو بدل نشد

باصدای در ماهک سریع از جاش بلندشد و پیشم پناه گرفت معلوم بود از نرمین

خانوم حساب میبره

+بیاتو

یکی از خدمه داخل شد

"آقا گوشیتون چندین بار زنگ زده

از دستش گرفتمو اشاره زدم میتونه بره
بادیدن اسم مهشید رد تماس دادم که باز زنگ زد

_کیه!؟..

نیشخندی رو بهش زدم

+نکه تو ادمای اطراف منو یادته بگم اینو میشناسی

ابرویی بالاانداخت

_راست میگی

سوال بیجایی بود به خودت مربوطه

بیخیال

ریلکس باز دراز کشید

حرصم گرفت و به شدت عصبانی شدم که مثل قبل حسودی نمیکنه و حتی شده به
قیمت کتک خوردنش کاری نمیکنه بفهمه کیه

دندون قرچه ای کردم

ریدم تو شانست سیاوش خان!

من بالاین همه معروفیت اسم و رسمم تو خریدوفروش جلوی این دختر ضعیف
ترین عالم بودم

سعی کردم صبرومدارا کنم تااین روزای کوفتی هم بگذره

_لااقل به عموم زنگ بزن

قلبش ضعیفه

نمیخوام اتفاقی بخاطر من براشون بیوفته

بی توجه رو تخت دونفره ای که یه طرفش اون بود دراز کشیدم و دستمو گذاشتم رو
چشمم

__ با تو بودم اااا

#پارت 269

بازم جوابشو ندادم

دستای بستشو گذاشت رو شونم تگونم داد

بازم اعتنایی نکردم

دست خودم نبود که حرصم میگرفت ازاینکه دیگه حس حسادت قبل و نسبت بهم
نداشت

__ لااقل گوشیمو بده میخام با فواد حرف بزنم

باشنیدن اسم اون عوضی با خشم دستمو از رو چشمام برداشتم و براق شدم سمتش

+چه زری زدی الان؟؟؟

باترس و تعجب نگاهم کرد

_مگ..مگه چی...گفتم

+آخرین بارت باشه اسم اون کثافت و پیش من میاری

باینکه از حرفم بدش اومده بود ولی بااین وجود با ترس سری تگون داد...

تقه ای به درخورد و نرمین خانوم و دوتاخدمه دیگه داخل شدن

نیم نگاهی به ماهک کرد

"آقا اگه اذیتتون میکنه و خسته شدین بگم ببرنش انباری پایین

ماهک نگاهی با ترس بین منو نرمین خانوم رد و بدل کردو با چشمای درشت از

ترس نگام کرد با نگاهش داشت بهم التماس میکرد اینکارو نکنم

البته که من همچین قصدی ندارم ولی برای اینکه ماهک و بترسونم تا بیشتر باهام راه بیاد سری براش تگون دادم که ماهک خودشو بیشتر بهم چسبوند و گرمای تنش منو مثل برق گرفته ها کرد باصدایی که کمی بم شده بود گفتم

+لازم شد بهتون میگم

خدمه میزو کامل برامون چیدن و بعد از تکمیل کارشون با اجازه ای گفتن و بیرون رفتن....

ماهک نگاه از مسیر رفتنشون گرفت و با حرص نگام کرد

_دوست داشتنت اینطوری بود

خنده اومد تا پشت لبام

ولی سعی کردم رو ندم بهش تا پرو تراز این نشده

دستمو حلقه کردم دورشو چسبوندمش به خودم

ارومه اروم بود و جفتک پرونی نمیکرد بی شک این ارامشو متعلق به حرف نرمین خانوم بودم

اروم لقمه ای براش گرفتم و گذاشتم دهنش...

باصدای مظلومی گفت

_توروخدااا دستامو باز کن

احساس خفگی میکنم

#پارت 269

به شرطی که جفتک نیرونی

مظلوم سری تکون داد که آروم شروع کردم به باز کردن دستاش

طوری سفت بسته بود که رد قرمزی افتاده بود رو دستاش..

آخیشی گفت و مچ دستشو مالید

_اییییی میسوزه

لقمه از لازانیای خوشمزه روبروم گذاشتم تودهنم و همونطور که میجویدم بیخیال لب زدم

+خوب میشه

از زیر چشم دیدم که با حرص نگاه خصمانه ای بهم انداخت ولی جرعت نکرد چیزی بگه

بادیدن این حرکتش خنده تا پشت لبام اومد ولی با فشردن لبام بهم سعی کردم جلوشو بگیرم و نتیجشم شد چین کنار چشمم...

غذارو در سکوت در کنارهم خوردیم

یکم بعد خدمه اومد و غذا هارو جمع کرد

بلندشدوچرخی تو اتاق زد

_اینجا کجاست

نیشخندی زدم

+اتاق

پوکر فیس نگام کرد

_منظورم اینه تو کدوم شهرو منطقه ایم

اخه حیاط پر درخته

+درختا عادین

تو عمارتی که تو تهران داشتمم همین دارو درختا بودن

_آهاااا

منو تو چطور باهم آشنا شدیم؟

کلافه رو تخت دراز کشیدم و دستمو گذاشتم زیر سرم و زل زدم به اونی که نگاهش
همش به بیرون بود

ناخداگاه نگام سوق پیدا کرد سمت باسنش ...

بزرگ و خواستنی

بایاد اینکه دست پرورده خودمه نیشخندی زدم

+به جای پرسیدن این مزخرفات

اگه مثل قبل یکم دل به دلم بدی ممکنه تجدید خاطره شه و یادت بیاد

از همونجا برگشت و نگاه چپ چپی بهم کرد

_اگه قراره اینطور یادم بیاد صد سال دیگه نمیخام چیزی یادم بیاد..

+اینقدر ازمن بدت میاد؟؟

#پارت 270

نگاه خالی از هرحسی بهم کرد

__بدم نمیاد حالت خنثی ای دارم نسبت بهت

با حرص سری تکون دادم و به پهلوی شدم تا قیافه زارمو نبینه

بی شک خدا داشت تاوان کارای اشتباهمو ازم میگرفت

تاوان کارایی که ماهک حقش نبود و سرش اوردم

توهینا و کتکایی که به ناحق و برای خالی کردن خودم زدم

صداش از پشتم اومد

__ناراحت شدی؟؟

جواب ندادم

اعصابم بهم ریخته بود و فقط الان خواب میتونست ارومم کنه یا....

بدن ماهک!

باصدای نازی که هوش از سرم میپروند لب زد

__باشه هرچی تو بگی یه کاری کن یادم بیاد

به گوشام اعتماد نداشتم

این الان چی گفت؟؟؟

چرا زود قبول کرد؟؟

چی باعث شد وا بده؟

باتعجیبی که سعی میکردم معلوم نباشه به طرفش برگشتم

+مطمئنی؟؟

با شک سری تگون دادو لب زد

__درسته یادم نمیاد تورو

ولی

بعد از مکشی با حرفی که زد حس کردم قلبم الان سینمو میشکافه میاد بیرون

_طاقت ناراحتیتو ندارم

لبخند کم کم صورتمو پر کرد

چی از این بهتر که دلبرم طاقت ناراحتیه منو حتی زمانی که منو یادش نمیومد هم
نداشت

توهمون حالت درازکش دستمو دراز کردم و انداختم دور کمرشو کشیدمش سمت
خودم

بی حرف و معذب سرشو گذاشت رو سینم..

#پارت 271

بوسه ی آرومی رو موهاش نشوندم و سفت تر تو بغلم فشارش دادم

نمیخواستم کاری کنم و فقط میخواستم کنارم باشه

اونقد نوازشش کردم که نمیدونم کی خوابم برد

باصدای تقه ای به در گیج یکی از چشمامو باز کردم که دیدم ماهک خوابه خوابه

اروم سرشو گذاشتم رو بالشت و سمت در قدم برداشتم

باباز کردن در یکی از خدمه ی فضولو جلوی در دیدم

"آقا از صبح مادرتون چندین بار تماس گرفتن

و گفتن حتما به اطلاعاتون برسونم که اگه اون کاریو که باید نکنین بد میبینین

دندون قورچه ای از اینکه یه خدمه بالحن مامانم تهدیدم میکرد کردم

نمیدونم چشمامو چطور دید که باترس قدمی عقب گذاشت

"بخش...ید اقا

خانوم گفتن بگم

باخشم غریدم

+گمشو از جلوی چشمام تا ندادم نگهبانا و سگا بکننت

کثافت

سریع پاتند کرد و از پله ها سرازیرشد

باصدای تو دماغی ماهک به طرفش برگشتم

__چیشده

سعی کردم اون عصبانیت چنددقیقه پیشمو کنار بزارم و بالحن ارومی گفتم

+هیچی یکی از خدمه ها بود

بدخواب شدی؟

سری تکون داد و باز سرشو فرو کرد تو بالشت

خواستم به طرفش برم که حرف اون زنیکه یادم افتاد پاتند کردم سمت گوشیم که

رو سایلنت بود و برداشتمش

اروم از اتاق زدم بیرون تا بالین محشید کثافت تماس بگیرم

کم زنگ بزنه مخ مامانمو دیلت کنه...

#پارت 272

باپیچیدن صدای نفرت انگیزش تو گوشم دندونامو روهم ساییدم

'سلام آقاییم

+یبار دیگه زنگ بزنی به مامانم کصشر تحویل بدی بلایی به سرت میارم که راه رفتن ارزوت باشه

'سیا.....

+هییس خفه شو

میدونی که اونقدر نفوذو قدرت دارم که هرکاری از دستم برمیاد و آبم از آب تکون نمیخوره

بدون گوش دادن به حرفای مزخرفش گوشیهو قطع کردم

عجب غلطی کردم تن به این ازدواج دادم

حالا مثل خر تو گل گیر کرده بودم

اگه ماهک یه درصد هم کنارم میموند اگه بفهمه زن دارم بدبخت میشم

برای همیشه ترکم میکنه

باید کاری کنم تا قبل از دراومدن گندش این زنیکه کثافت و طلاق بدم

گوشیو روحالت هواپیما گذاشتم و باغرور به طرف طبقه پایین رفتم تا سرکی به خدمه بکشم و بگم غذای مورد علاقه ماهک و درست کنن...

#پارت 273

بعداز گوشزد کردن موارد لازم به طرف حیاط رفتم

"بله اقا

بالحن جدی ای لب زدم

+بیینم

حس کنم

سرکی تو پذیرایی کشیدین

چشماتونو در میارم

میدونین شوخی ندارم...

باترس سرشو انداخت پایین

"امر امرشماست ارباب

سری تکنون دادم و نفس تازه ای کشیدم

تویه روستای دور افتاده که جزو اموال پدریم بود اومده بودم و زمین های این اطراف همه به اسم من بود که بعد پدرم همه به من تعلق گرفت ...

ازاین اینجا خاطره چندانی ندارم و هیچوقت فکر نمیکردم یه روزی با عشقم فرار کنم و به اینجا پناه بیارم

باقدمای ارومی به طرف پله ها خواستم برم که ماهک و درحال اومدن از پله ها دیدم با دیدن تاپ بندی ای که پوشیده بود بالاخم برگشتم و به جای نگهبان نگاه کردم که دیدم همه پشت به در ایستادن و بافاصله

بعدازاینکه خیالم راحت شد باقدمای ارومی به طرفش رفتم

+یکم دیگه میخوابیدی دیگه خوابالو

سرشو بلندکردو بهم نگاه کردو خمیازه ای کشید

_خسته بودم

بدنم هنوزم کوفتست

فکرکنم ازهمون کوفتی ایه که بهم دادی

حدس اینکه منظورش موادبیهوشی ایه که باهاش بیهوشش کردم کار سختی نبود

به زور خندمو نگهداشتمو قیافه جدی ای به خودم گرفتم

+میدونستم زبون آدمیزاد حالت نیست لازم بود

باشنیدن این جلمم اخمی بهم کردو رو برگردوند

همون لحظه یکی از خدمه های فضول خودشو رسوند بهم

-سلام خانم جان خوبین

بفرمایین براتون چایی یا قهوه بیارم

باخم نگاهی به سرتاپاش کردم که سرشو پایین انداخت

زنیکه فضول...

ماهک بیخیال از هفت دولت خودشو کشید سمتش و بالحنی که باعث خندم میشد
به زبون مثلاً گیلکی ای گفت

__وووی خانمِ جانَت به قوربانت

یه جای بیار

زنه باخوشحالی از خودشیرینی ای که کرده چشمی گفت و به طرف آشپزخونه پاتند
کرد باهم به طرف سالن رفتیم و رو مبل نشستیم ماهک با فاصله ای ترین مبل و
انتخاب کردو نشست

اخمی کردم

+بیا نزدیکتر

چرا اونجا نشستی

__راحتم

+زرمفت نزن

تا سگ نشدم گمشو بیا اینجا

و به کنارم اشاره زدم که باترس از جاش بلندشد و کنارم با فاصله نشست باخمی
براندازش کردم و خودمو کشیدم سمتش و دستمو دور کمرش حلقه کردم باغیض
لب زد

__دستتو بردار

نیشخندی زدم

+اونوقت چرا؟؟؟

__بیشتر که فکر کردم

از کجا معلوم حرفات راست باشه؟؟؟

حس کردم خون به مغزم نرسید از حرفی که زد

اخمامو کشیدم توهم

+بیشتر ازاین گوه نخور تا دندوناتو تودهننت خورد نکردم....

پوزخند یه طرفی ای زد

_هه حرف حق جواب نداره

سعی کردم دیگه باهاش بحث نکنم میدونستم هدفش عصبی کردن منه
ولی کورخونده....

بالاومدن خدمه و آوردن چایی

منتظر نگاهمون کرد که بالاخم اشاره کردم گورشو گم کنه

میدونستم تالان خانواده عموی ماهک زمین و زمان و بهم زدن

ولی جرعت نداشتن شکایتی چیزی کنن

به هر حال شغل عموی ماهک چیزی نبود که بتونه توهمچین محیطایی پابزاره

ماهک چایشو یکم خورد و گذاشت رومیز پاشد و نگاهی به اطراف کرد

_اینجا ادم دلش تنگ میشه

سری تگون دادم

+فردا اخر هفتست دوستام قراره بیان

اینجا از سوت و کوری درمیا

بیخیال سری تگون داد

_امیدوارم

راستی

+هوم

_کسی تو زندگی من بود؟؟

دندون قرچه ای کردم

میدونستم هدفش از این سوالا سگ کردنه منه

به زور از بین لبام غریدم

+آره

من!

کلافه چشاشو چپ کرد

_جز تو

+هیچکس! سس!

از لحن کوبندم سکوت کرد....

#پارت 276

○●○●○●○●○●

#ماهک

باورود دوستای رنگارنگ سیاوش
باابروهای بالارفته نگاهشون کردم
به اندازه یه ایل ادم اینجا بود و هیچکدومشو نمیشناختم
ولی نه یه لحظه وایسا بینم

این مگه ...

این مگهههههههه سجاد نیستتتتت

باخوشحالی قدم تند کردم سمتشو یکی زدم به بازوش

درحال بگو بخند بود که با ضربه ای که بهش زدم متعجب سمتم برگشت

"عهههه سلام

تواینجا چیکار میکنی

لبخند دندون نمایی زدم

_منم مثل تو

کم کم نگاهش از من به پشتم سوق پیدا کرد با برگشتنم قیافه سرخ شده سیاوش و دیدم

یا خدا این همون پسرست یا دیو دوسر

+کی اینجا دعوتت کرده؟؟؟

پوزخند سجاد خیلی تلخ بود و از بحث بینشون چیزی سر درنمیآورد

سجاد تاخواست جواب بده

صدای پرعشوه دختری پیچید بینمون

"سیاوش جان

معرفی میکنم داداشم سجاد

با ابروهای بالارفته و باتعجب نگاهی بین اون دختر و سجاد کردم

دختره با یه تیپ جلف و سجاد با پیرهن آخوندی و سربه زیری...

معلومه مامانش زیرآبی رفته...

از فکر خودم خندم گرفت

#پارت 277

سیاوش به زور لبخندی به اون دختره زد که بیشتر شبیه دهن کجی بود
باگیجی نگاهی بین سجاد و این پسر سیاوش گردوندم دلیل این خصومتی که الان
میخواست از چشماشون بزنه بیرون و درک نمیکردم

باجلو اومدن دستی به دختر قد بلند و کشیده ای چشمم افتاد
اندام ورزشکاریش زیاده توچشم بود...

با خواهر سجاد دست داد و

سیاوش و بغل کرد

"چطوری پسر کم پیدایی

سیاوش لبخند یه طرفی ای زد

+درگیر مشکلات زندگی

یکی زد رو بازوش

"همچین میگه مشکلات زندگی

بابا از مجردیت لذت ببر

باچندش به بحث بینشون و اون صدای کلفت دختره

که بیشتر شبیه پسرا کرده بودش گوش دادم

خدایا دوجنسست؟؟

به طبع چنتا دختر دیگه هم اومدن به اون صورت

+سلام جرلی

یه دختر بیش از حد سفید اومد جلو و خواست اونم بغلش کنه که

نمیدونم چرا یه لحظه حرصم گرفت و ناخواسته باقدمایی تند نزدیک سیاوش شدم و
دستشو تو دستام سفت گرفتم

حرف تودهن سیاوش ماسید و باتعجیبی همراه باذوق نگام کرد

"اوه این باربی خوش استایل کیه سیاوش

صدای یکی از پسرا بود

سیاوش دستشو انداخت دوکمرم

+دوستم ماهک

خصمانه به طرفش برگشتم

اینقدر از عشق بی حد و مرزی کع حرف میزد همین بود؟؟؟؟

دوست؟؟

اونم از جنس معمولیش؟؟

#پارت 278

باحرص خواستم دستمو از تودستش دربیارم که این اجازرو نداد و خدمه اونارو به طرف پذیرایی دعوت کرد....

باخشم نگاهی حوالش کردم

_دوست جونم ولم کن

کلافه چشم گردوند

+باز پاچه میگیری که

پوزخندی زدم و با اون یکی دستم زدم روبازوش

_هار شدن که مختص به شماست

و بالحن تلختری ادامه دادم

_آقای دوست

بی توجه به جolz و ولزم دستمو کشید به طرف جایی که بچه ها بودن

+حتی دوست معمولیمم باشی

تهش اخرشب جات زیر منه!

از چیزی که گفت نمیدونم چرا حس کردم نوک سینم سفت شد

بایه حرفش این همه تاثیر؟؟؟

سعی کردم به روی خودم نیارم و کمتر به اون جمله صک*صیش فکر کنم

اگه میخواستم این مردو توصیف کنم

یه جنتلمن واقعی بود

البته از جنس سگش!

والا

اخلاق درست حسابی که نداره

رو مبل دونفره ای جاگرفت

منم کنارش نشستم و تا حد امکان سعی کردم فاصلمو باهاش به صفر برسونم تا نگاه
اون دخترای چندش از رو بدن ورزیدش کنده شه

"عزیزم

جاهستا میتونی یکم بافاصله بشینی

همه به این حرف مضخرف اون دختر خندیدن

هه به من میخندی؟

به من میگن ماهک!

خونسرد لب زدم

_اسمت؟

بالحن تمسخر امیزی دستشو آورد بالا

"خانوم اجازه

لیلی محدوی

صدای خنده ی جمع بلندترشد

_چند وقته؟

خندشو کم کرد

"چی چند وقته؟

_که بو چس بهت خورده فکر کردی شادی اوری

گفتن جلمم و ولو شدن جمع رو زمین همانا

ملت اوسگلنا نگاه نگاه....

کم مونده زمین و گاز بگیرن

نه به اون پرستیژ خاصشون نه به این هَوَل بازیشون

صدای هه گفتن لیلی بین خنده هاشون گم شد

باصدای لاتی ای لب زد

"خيارشوريا واس خودت يه پا..."

#پارت 279

با نیشگونی که از پهلوم گرفته شد آخی گفتم و باغیض به سیاوش که ریلکس
چشمش به جلو بود انداختم...

باصدای یکی از بچه ها به طرفش برگشتم

"راستیتش میدونی چرا اومدیم سیاوش

شرکت ما به طراحی تو احتیاج داره و در این زمینه هر مبلغی مد نظرت به ما باهات
اوکییم

باز این خیارشور (لیلی) پرید وسط و بالحن معترضی گفت

"عهههه حامد چرا اینقدر رسمی حرف میزنی
سیاوش که از خودمونه

ابروی بالا انداختم از خودمون؟ یعنی از کدوماش؟

'نه خب به هر حال یه قرار کاریه بیشتر

سیاوش سرفه ای مصلحتی کرد

+ببین درسته ما باهم رقیب هستیم ولی خب من خوشحال میشم تو مشکلات کمکت
کنم ولی خودت که میدونی وقت ندارم کارو زود تحویل بدم

'یعنی رد میکنی؟؟

سیاوش سری تگون داد

جمع مزخرفی بود

همه ساکت شده بودن و به مزخرفات اینا گوش میدادن

هیچی از حرفاشون متوجه نمیشدم

به طرف آشپزخونه رفتم

چندنفری مشغول به کار بود

یکی سبزی تمیز میکرد و چندنفری هم سر اجاق گاز بودن

با دیدن نرمین خانوم حالت تدافعی گرفتم که نیم نگاه جدی ای بهم انداخت و
بالحن ترسناکی گفت

"چیه دخترجون

دستامو پشتم قلاب گرفتم

_حوصلم سررفت

تنقلات میخوام

فکر کردم الان مخالفت میکنه ولی برخلاف تصوراتم گفت

'مینا

بیا از یخچال توت و نوتلا بیار واسش

و از کنارم گذشت با ذوق رو صندلی نشستم

همه یه جوری نگام میکردن

بالاخره پیرزنی که سبزی پاک میکرد گفت

"مادر جان

زن صیغه ایه آقایی؟؟

_اووووم

راستشو بخواین نه

لبشو گاز گرفت و یکی زد رو دستش

خانوم جون بشنوه عصبی میشن

باگیجی سری براش تکون دادم

_خانوم جون؟

مادربزرگ اقارو میگم

مادره مادرشون

_اوه

مگه اینجاست؟؟

نه دوروزی رفتن روستای بالایی

_روستای بالایی؟؟؟؟

مگه اینجا روستاست که بالا پایین داشته باشه؟؟؟؟؟؟

بله خانوم جان

خان این روستا خانون بزرگ و برادر ناتنیه آقاست

__عه مگه برادر داره

بله ناتنی

البته خان اصلی آقاسیاوشه

ولی چون ایشون دوتا شرکت اداره میکنن تو شهر امورات اینجارو سپردن به آقا سونر

خنده ای کردم

__ماشالا چقد شما حرف نگهدارین

تو ۵ دقیقه اطلاعات زندگیشونو ریختین رو دایره

اخمی کرد

درست صحبت کن دختر جون

کمی خودمو جمع و جور کردم و به ادامه خوردن نوتلا و توت فرنگی قشنگم

رسیدم.....

#پارت 280

کم کم داشت به صورت خیلی بدی حوصلم دیگه سر میرفت
خوردنم تموم شد

به دوتا دختری که آروم پچ پچ میکردن چشم غره ای رفتم

همهمه خوابیده بود

نمیدونم مهمونا رفته بودن یا درحال استراحت بودن

اون پیرزنه هم که اسمشو نمیدونم بایه من اخم زل زده بود بهم

سری به معنی چیه براش تکون دادم

به تاسف سری واسم تڪون داد

دخترجون واقعا محرم آقا نيستيو با آقا تويه اتاق بودى؟؟؟

تکيه دادم به صندلى

باگيجى سري تڪون دادم

__مگه چي ميشه

ماكه كارى نكرديم

توذهنم فاکتور گرفتم البته جدا از اينکه کم مونده بود حاملمم کنه اين خان خل و چلتون

واجب شد پس اطلاع بدم

__به کي

بدون جواب دادن بهم بازور و اخ اوخ که فکر کنم در اثر پیری و درد بود از پشت میز
بلندشد

سبزی هارو به یه دختر گفت جمع کنه و خودش از آشپزخونه دراومد

دختره طوری خودشو بقچه پیچ کرده بود انگار چه خبره

باخستگی سری تکون دادم
از بس ملت و آنالیز کردم کسالت گرفتم

اوه چه باکلاس شدم

کسالت گرفتم!!!!

تادیروز نون واس خوردن نداشتم و آواره بودم یهو عمومو پیدا کردم و از یه طرفم
سیاوش

البته طبق گفته ها زندگیم تواین یه سال خوب بوده

البته طبق گفته سیاوش!

از آشپزخانه دراومدم که فقط دوتا دختر و یه پسر تو پذیرایی با سیاوش دیدم

همه رفته بودن

بهتر!

مخم رد داده بود از سر صداشون.

باقدمای آرومی وارد پذیرایی شدم و رو یکی از مبلا نشستم....

#پارت 281

نگاهم کشیده شد سمتشون

لیلی و یه دختری که ندیده بودم و یه پسر چشم رنگی از اون قشنگا^_^

"عزیزم تا کی اینجایی

باشنیدن صدای مزخرف لیلی نیم نگاهی حوالش کردم

_تازمانی که سیاوش اینجا باشه

سیاوش نیمچه لبخندی از حرفم رو صورتش اومد

خواست باز چیزی بگه که صدایی از پشت سرم اومد

"اووووف داداش کی اومدی

چرا خبر ندادی

سیاوش با خوشحالی از جاش بلندشدو اون پسرو درآغوش گرفت

حدس اینکه این شخص سونر باشه کار سختی نبود

باهمون به گرمی سلام داد و نشست

+خبر نمیگیری

سرت از ما بهترون گرمه

"نه بابا

گفتم مزاحم نشم

صدای پرعشوه لیلی پیچید تو جمعمون

"وای سونر دلم واست یه ذره شده بود بی معرفت

سونر چشمکی زد و بالحن شیطونی لب زد

=عزیزم رفع دلتنگی آخرشب

از حرفش همه به خنده افتادن و لبخند لیلی وسیع تر

به سیاوش نگاه کردم که اخم کوچیکی روضورتش بود

یعنی از اینکه داداشش شب لیلیو به تختش دعوت کرد ناراحت شد؟؟؟

#پارت 282

نگاه سونر کشیده شد سمت من

=سیاوش این بانوی زیبارو معرفی نمیکنی؟؟

سیاوش بالحن جدی ای بر خلاف لحن چنددقیقه پیشش لب زد

+دوستم هستن

هه باز منو دوستش معرفی کرد

سونر خواست چیزی بگه که سیاوش از جاش بلندشد

+ما بریم یکم استراحت کنیم خسته راهیم

مخاطبش بی شک من بودم ولی خودمو زدم به اون راه

آقا مگه زوره؟؟؟؟

نمیخوام باهاش تویه اتاق باشم

تو جمع دیگه نتونست بگه و بعد از نیم نگاه تهدید آمیزی جمعو ترک کرد

صدای دختر کناریه لیلی بلندشد

آب و هوای این روستا همیشه پوستمو خشک میکنه

سونر چشمکی زد

یه آب هست بزنی به دستت نرمه نرم میشه

صدای قهقههشون بلندشد از حرفشون سر دریاورد

بلندشدم و بی سر صدا از جمعشون زدم بیرون

طرف حیاط میخواستم برم که بازوم کشیده شد با تعجب به دوتا دختر هیکلی ای

که از بازوم چسبیده بودن نگاه کردم

به زور منو کشوندن سمت طبقه بالا

_هووووووی چیکار میکنی

حرف نزن دستور اقااست

خواستم باز جیغ بزنم که یه دست دیگه رو دهنم قرار گرفت باحرص دست و پا
میزدم ولی اون دوتا زیادی غول تشن بودن

بازور منو بردن سمت همون اتاقی که ازش بیرون اومده بودیم و به زور انداختنم
داخل تا برگشتم بکوبم به دیوار دستایی دورم حلقه شد و زیر گوشم و مک زد

موهای تنم سیخ شد

لعنتی

من چقد بی جنبم

ولم کن

بی توجه به حرفم دستاشو سفت دورم حلقه کردو کشید سمت تخت

شنیدی چی گفتم

خوابدندم رو تخت و تابه خودم پیام خیمه زد روم

+چرا اینقدر لجبازی؟

هرچقدر لجبازی کنی بیشتر عذاب میکشی
این قبلنم بهت ثابت شده ولی حیف که الان یادت نیست

باحرص دستامو خواستم از زیرش دریارم که وزنشو بیشتر انداخت روم

_اخ

سنگینی

بالحن خماری زیر گوشم لب زد

+لج نکن باهام ماهک

ظرفیتم تکمیل.

#پارت 283

بالحن آرومتر از خودش لب زدم

_بهم فرصت بده

من تورو یادم نمیاد

باحرص سر تګون داد

+به اندازه 8ماه بهت فرصت دادم ازاينجا به بعدش فقط تنت ميتونه آرومم ګنه

و با اتمام ګملش سينمو طوري تو مشتش فشار داد كه حس ګردم پودر شد سينه
بدبختم

_آآآآخ

ليسي به ګردنم زد

+هيس

ګوچولويه من

واس آخ ګفتن زوده

با يه حركت پيرهنمو داد بالا

از خجالت سرخ شدم

من آمادگیشو ندارم

بی توجه به حرفم سرشو جلو برد و لیزی از رو سوتین زد

داشتم خیس میشدم ولی سعی کردم جلوشو بگیرم

من هنوز کامل باورش نکرده بودم

سرشو گرفتم و سعی کردم از خودم دورش کنم

نکن

میفهمی؟؟؟؟

من هیچ نمیشناسم تو کی هستی؟؟؟

#پارت 284

صدای نفس نفس زدنش زیر گوشم باعث میشد حس جنون بهم دست بده

نمیدونم چرا بدنم اینقدر نسبت بهش عکس العمل نشون میداد....

بین بازوهاش سفت فشارم داد و پاهامو با پاهاش قفل کرد

لباش و رو لبام گذاشت و عمیقا مکید

آخ کشداری گفتم و دستمو گذاشتم گوشه لبم بی توجه بهم سرشو رو نوک سینم
گذاشت و میکی بهش زد

+اووووف بدنت سیستمات مغزمو از کار میندازه

دختر توچی داری

باشنیدن صدای خمارش زیر گوشم زیر دلم تیر کشید

نالیدم

_سیاوش

سینمو یواش تو مشتت فشار داد و چونمو مکید

+جونه سیاوش؛عمر سیاوش

دستمو توموهاش چنگ کردم و کمرمو رو تخت کوبیدم

تحریک شده بودمو چشمام خماره بود....

#پارت 285

اونقد قربون صدقم رفت و نوازشم میکرد که از خود بی خود شده بودم ...

آروم دستش به طرف شلوارم رفت و یواش از پام در آوردم

با فشردن زنانگیم از رو شورت به خودم لرزیدم

زیادی بدنم عکس العمل نشون میداد و این اعصابمو خورد میکرد

شورتمم در آوردو خودشم لخت شد و زود باز خیمه زد روم

با دیدن بدن عضلانی و سیکس پک دارش آب و از لب و لوچم آویزون شد و حل

شدن تو این بدنو طلب کردم

چشمام طوری خمارشده بود که بازور میدیدمش

مردنگیشو بین پام میمالید

+آخ فدای چشمای خمارت بشم من

کوچولوی من چی میخواد

با گاز گرفتن لبم سعی کردم از آه کشیدنم جلوگیری کنم
اونم مثل اینکه قصد آزار دادنمو داشت چون بی توجه به کارش ادامه داد حس
جنون بهم دست میداداز کارش....

نالیدم

_سیالوش

+جان سیاوش

بگو چی میخای

روگریه مونده بودم

_تمومش کن

باشیظنت لب زد

+نچ باید بگی چی میخای

به حالت جیغ و عصبی زدم رو سینهش

_میخام سوراخمو پر کنی

بافروفتن کل مردونگیش تو واژنم چشمام از درد گشاد شد

_اوخ سوختم یواش

+جوووون خانومه من چه تنگ شده

از لفظ خانومی که واسم به کار برد غرق لذت شدم با ضربه محکمی که بهم زد از
درد و لذت ناله بلندی کردم

باناز نالیدم

—خیلی کلفتی

دستی به سینم کشید و دستشو برد زیرم و از پشت دوتا از انگشتاشو فرو کرد تو
سوراخ باسنمو خم شد و گازی از لاله گوشم گرفت

+من همین بودم تو زیادی تنگ شدی تو این مدت

با ضربه محکمتری که از هر دو طرفم بهم وارد کرد جیغ خفه ای کشیدم و چنگی به
کمرش زد

تک خند مردونه ای کرد و با صدای خماری گفت

+گر به کوچولوم پنجول ننذاز

و ضربه هاش محکمتر کرد دیگه جیغام دست خودم نبود و پشتشو بیشتر چنگ
میزدم از درد چشمام تار میدید زیادی خشن شده بود

—ایی یکم یواش

با حس چهارتا انگشتش که از پشت واردم کرد و شدت ضربه هاشو از جلو بیشتر
کرد نفسم تند تر شد و با جیغی که توگردنش کشیدم خالی شدم.....

#پارت 286

بعد از چند ضربه سیاوش هم با آه مردونه ای توم خالی کرد

_اخ داغی

چونمو زبون زد و خمار نالید

+اثرات بدن تویه

کمرنموند برام

لبخند خسته ای زدم و دستمو رو گردنش گذاشتم

نگاه خیره ای تو چشمام کرد و پیشونیمو آروم بوسید

غرق لذت شدم از این بوسه

خواست تګون ټخوره ګه آخښ ټلنډښد

+ګمرمو داګون ګردی ټا ناخونت

ټایاد آوری چنګایی ګه ټه ګمرښ زدم ټه زور ګلوی خنډمو ګرڼتم

_میخواستی ملایم ټاشی منم چنګ ننډازم

سرښو تګون داد

+اها پس ملایم دوست داری

نیشخندی زد

_همون خشن ټهتره

تګ خندی ګرد و ټوسی رو سینم نشوند و دستشو از لای پام ګذرونډ ناخواسته آهی
ګشیدم ګه از جاش ټلنډښد

نامرد میخواست منو تشنه ګنه ټعدبره

آروم و خمار لب زدم

_نامردی

میدونستی؟؟؟

قهقهش تو فضای اتاق پیچید و من از حرص چشمامو چپ کردم

با باز شدن ناگهانی در جیغ کشیدم و سیاوش منو سفت تو بغلش گرفت طوری که معلوم نباشم....

بادیدن...

#پارت 287

بادیدن پیرزنی (👵) با عصا جلوی در کم موند قبض روح شم

:سیاوش اینجا فاحشه خونه باز کردی

از خجالت و چیزی که بهم نسبت داد خشم سرتاسر وجودمو گرفت

وضعیت درستی نداشتیم

باگفتن

:پایین منتظرتم

بیرون رفت و درو کوبید

نگاهی به چشمای سیاوش کردم که اخم پرنگی کرده بود

زود از جاش بلندشد و شلوارشو پوشید

مسخ شده رو تخت نشستم

_سیاوش اون کی بود

+مامان بزرگمه

باترس هینی کشیدم و دستمو گذاشتم جلوی دهنم

+هیس چیزی نیست

از اتاق نمیای بیرون تابیا

پتورو تا روی سینم بالا کشیدم و سری تکون دادم

بادیدن این حرکتم نیشخندی زد و باگفتن برمیگردم زد بیرون

اووووووف این پیرزنه دیگه کی بود

بههم گفت فاحشه؟؟؟؟

یعنی خانواده ی سیاوش منو به عنوان یه فاحشه میشناسن؟

فکرم خیلی در گیر شده بود و اعصابم از فکرای جورواجوری که تو مغزم رژه میرفت خورد بود....

#سیاوش

به سمت اتاق کار خانوم بزرگ راه افتادم

اصلا حوصله ی جنگ اعصاب بااین زن و نداشتم ولی باید صبوری به خرج میدادم

تقه ای زدم که با بیا تو جدی ای که از جانب مامان بزرگ شنیدم داخل شدم

رو مبل همیشگی نشسته بود و عصاشم تو دستش بود

باختم سرتاپامو برانداز کرد

+سلام

خانوم بزرگ:علیک

چه عجب یاد ماهم افتادی

البته با چیزی که دیدم فکر کنم فهمیدم دلیل اومدنت چیه

مگه تو زن نگرفتی پسر

به جای اینکه اون دختری باخودت بگردونی افتادی دنبال یه مشت هرزه

باشنیدن نسبتی که به ماهک داد دندون قرچه ای کردم

+بزارین از راه برسم بعد شروع کنین

دلیل ازدواج من با محشید فقط این بود که مامانم منو اجبار کرد و اصلا هیچ علاقه

ای بهش ندارم

این دخترم که بهش انگ فاحشگی میزنین زن شرعی منه

اخماش شدیدتر شد

خانوم بزرگ: حواست هست داری با آبروی خانوادگیمون چیکار میکنی؟؟؟

#پارت 288

+هه

شما و مامانمم حالیتون هست دارین زندگيه منو نابود میکنین؟؟؟

خانوم بزرگ: اینکه از یه خانواده اصیل یه دختر تحصیلکرده برات گرفتیم این نابود کردن زندگيته؟؟؟؟

+من دختری که یه زمان زیر خواب دوستانم بود و همه باهاش خاطره داشتن و نمیخام

تحصیلات واسم مهم نیست

خانوم بزرگ: تو خیلی...

نخواستم دیگه ادامه حرفشو بشنوم و با قدمای بلندی از اتاق زدم بیرون

پیرزن خرفت

نمیدونم چی از زندگی من میخان

بادیدن دختری که پشت در فالگوش وایستاده بود با خشم قدمی جلو گذاشتم و
یکی خوابوندم زیر گوشش جیغی کشید و افتاد زمین صدای فریادم عمارتو لرزوند

+هرزه کثافت فالگوش وایستادی واس من

ها|||||||

همه باترس اومدن بالا و نظاره گر بودن
این زنیکه پیرم دراومده بود و بانیشخند نگاه میکرد
اون خدمتکار فضولم رو زمین افتاده بود و هق هق میکرد و از ترس توخودش جمع
شده بود

بادستی که روشنم حس کردم به عقب برگشتم

"داداش آروم باش

اشتباه کرد

ریما خانوم یه آب بیار اتاق من

و دستمو به طرف اتاقش کشید

سرم درد میکرد از خشم

بدبخت اون خدمه که تمام حرصمو از دیدن اون زن رو اون دختر خالی کردم....

#پارت 289

#ماهک

صدای داد و بیداد بیرون خوابید البته داد و بیدادای سیاوش...

کی فکرشو میکرد همین مردی که الان صدای نعرش وحشتناکه چنددقیقه پیش
قربون صدقم میرفت

لباسامو پوشیدم و باقدمای نامیزونی بیرون رفتم

همه پراکنده شده بودن و یکی از زنا هم به اون دختره کمک میکردن که از جاش
بلندشه بیچاره این دختره که کاسه کوزه ی عشق و حال ما سراون شکست....

چشم گردوندم که سیاوش و ندیدم..

جرعت نکردم دیگه از اتاق دربیام

ممکن بود مورد خشم اون دیو دوسر قرار می‌گرفت تو اتاق کز کرد و دلش گرفت
ازاینکه نمیدونست حتی تو کدوم منطقه از کشور هستن

باصدای در سریع از جاش بلندشد که سیاوش بااخمای توهم اومدداخل

+لباساتو جمع کن میریم

_منو ببر خونه عموم

باخشم به طرفم نگاه کرد

+اعصابم به اندازه کافی خورد هست

گفتم گمشو لباساتو بپوش بریم

نیشخندی رو لبام جاخوش کرد

_چطور حین رابطه قربون صدقم میرفتی الان هرچی از دهنه در میاد میگی

خندش گرفت ولی سعی کرد قیافه جدیشو حفظ کنه

+خب عزیزم

آماده شو

بازم قربون صدقت میرم

نگاهی توچشماش کردم و بافهمیدن منظورش جیغی کشیدم

بچه پرو

#پارت 290

خنده ای کردو به طرفم اومد که پریدم اونور تخت و گارد گرفتم

_نیاااجلو

بدون توجه بهم دستشو بند کمد لباسا کردو بازش کرد از اینکه اینطور مضحکانه ضایع شده بودم حرصم گرفت ولی به روی خودم نیاوردم...

با انداختن لباسا رو تخت نگاهی بهش کردم
هیچکدوم لباسای خودم نبود و سیاوش گفته بود برام خریده بودن
اخه کیو دیدین بدزدنش لباسم با خودش بیاره

_چیکار میکنی

+اون ساک و از زیر تخت بردار لباسارو جاگیر کن توش بریم

بی حرف سریع تکون دادم
لابد یه چیز میدونست که میگفت

□ □ □ □ □ □ □ □

با خارج شدن از اون عمارت و جاگیر شدنمون تو ماشین نفس عمیقی کشیدم

سیاوش نیم نگاهی سمتم انداخت

+اون عمارت نفس تورم بند میاورد

_آخ اره اره

+ (آخ) نگو الان بیدارمیشه

باحرص نیم نگاهی سمتش انداختم

_اینم که راه به راه بیدارمیشه

باگفتن این حرف یاد چیزی افتادم

انگار که قبلنم این جملرو گفتم

یه چیزای مبهمی توذهنم اومده بود سعی کردم از فکرشون درام باصدای سیاوش به
طرفش برگشتم

+مگه میشه تورو دیدو هوس اون تنگیو نکرد

چشم غره ای به لحن شیطننت آمیزش رفتم و بی حیایی گفتم..

_حالا کجا میریم

+تهران

_خونه عموم؟؟؟

نیشخندی روبه قیافم زد

+واقعا باورت شده تو واس اونا مهمی؟؟؟؟

حتی اونقدر واسشون ارزش نداشتی که تودوره بیهوشیت بعضی اوقات اون هفته ای
یبارم نمیومدن بهت سرنمیزدن

میدونی عموت خواست خرج و مخارج بیمارستانو بده و زنعوت نداشت؟؟؟
من خرجشو دادم

من بودم که هرروز میومدم بهت سرمیزدم
میدونی زنعوت کمکم کرد بدزدمت؟؟؟؟

از چیزایی که شنیده بودم گوشام سوت میکشید و حس مرگ بهم دست میداد
اینقدر تحقیر؟؟؟؟

به گناه نکرده؟؟؟

بی کسیمو به رخم میکشید؟؟

ناخداگاه قطره اشکی رو گونم چکید

چرا یادم رفته بود من تو خانواده عموم جایی ندارم؟؟؟

چرا ز نعمو اینقدر از من نفرت داشت؟

طوری که بایه غریبه دست به یکی برای دزدینم میکرد

#پارت 291

بادردن الیدم

__پولتو به رخم میکشی؟

خب نمیدادی

+نخیر

این پولا برای من پولی نیست

فقط خواستم چشمتو باز کنیو ببینی سنگ کیارو به سینه میزنی

بغض بدی به تو گلوم چمبره زد چقد بدبخت بودم که از یه به اصطلاح غریبه هم

باید حرف میخوردم

آخ عمو

آخ....

بی کسیو باتمام پوست و استخونم حس میکردم
سکوت کردم و سرمو به طرف شیشه برگردوندم قطره های اشکام مثل سیل روون
بودن

نفهمیدم کی ماشینو کنار کشیدو صورتمو قاب گرفت با حرص به چشمایی که بی
شک کاسه خون بود نگاهی کرد،

+اینارو گفتم که گریه کنی؟؟؟؟؟

هقی زدم که سرمو چسبوند به سینش

دست خودم نبود

دلم عجیب گرفته بود و احساس حقارت میکردم

باحس صدای گوش نوازش سرمو بلند کردم و توچشماش نگاه کردم

+فدای چشمای قشنگ بشه سیاوش

چقد آخه اشک میریزی

سرشو آروم جلو آورد و نرم مکی به لبم زد که از هیجان زیردلم تیرکشید

سرشو کمی فاصله داد و پچ زد

+عصبانیم نکن خب؟

اختیارمو از دست میدم وقتی میبینم ازم اینطور فراری ای.....

آروم شده بودم

نمیتونم سیاوش چی داشت که باهر حرفش خنکاییو تودلم حس میکردم...

#پارت 292

بی حرف سری تکون دادم که تک خندی کرد

+زبونتو موش خورده که باز

نمیدونم چرا این جمله تومغزم چرخ خورد انگا قبلا هم این حرفو از سیاوش شنیده
بودم

با سوزش گونم جیغ خفه ای کشیدم و دستی به جای گازش کشیدم
خنده ای کرد

+عه زبونشو ببین

باحرص چشم غره رفتم که ماشینو روشن کردو راه افتاد
صدای آهنگم تا ته زیاد کرد

(تتلو 🐱/من ۳/)

_سیا

روبههم اخمی کرد

+بدم میاد

ناخداگاه نیشم باز شد

__عه سیاااا

خندش گرفت ولی سعی کرد قیافه جدیشو حفظ کنه

+کوفت

بدم میاد کسی اینطور صدام کنه

بالج بازی مثل بچه ها سری تگون دادم

__من که در اثر شواهد برات هرکسی نیستم

پس میتونم بگم

دستم از رو پام برداشت و بوسی روش کرد

+آره اینم حرفیه

غرق خوشی شدم ازاین حرفش....

باصدای زنگ گوشیش دستمو ول کرد و گوشیه از جیب کتش درآورد
بادیدن اسم تماس گیرنده اخماش و کرد توهم و ریجکت کرد

_ کی بود

+هیچی

مزاحم

_ آهان

بازم زنگ زد که گوشیه سایلنت کرد و گذاشت توجیبش

_ سیاوش

+هووم

_ کی زنگ میزنه؟؟؟

+به من مربوطه

بیخیال

اخمی از این حرفش رو چهرم جاخوش کردو دیگه چیزی نگفتم
غیر مستقیم بهم فهمونده بود بهم مربوط نیست!

#پارت 293

همچین غیر مستقیم نبود

خیلیم مستقیم بود

بیخیال این فکر شدمو سرمو تکیه دادم به شیشه ...
خوابم میومد و اون همه انرژی ای هم که از دست دادم توش بی تاثیر نبود

♡○♡○♡○

باحس کشیده شدن بینیم و تنگی نف با فشار چشمامو باز کردم که قیافه خندون
سیاوشو دیدم
باحرص غرزدم

__والا من تو رمانا خونده بودم

پسره دختررو میگیره تو بغلش میبره روتخت یاهم با نازو بوس بیدارش میکنه

قهقهه سیاوش بلندشد

+موش کوچولویه من بوس میخاد؟؟؟

خودشو بیشتر کشید جلو که خودمو بردم تو صندلی و چشم غره ای بهش رفتم

از ماشین پیاده شد که منم به دنبالش پیاده شدم

__اوه اینجا کجاست

+شمال

__زر؟؟؟

بااخم برگشت طرفم

+مودب باش

مثل دخترایه خوب چشمی گفتم

باصدای بوقی از پشت سرمون به عقب برگشتم که لیلی و باون دختره و پسره دیدم

+دیرکردین

لیلی: پدرمونو دراوردی سیاوش میدونی اون روستا از شمال فرسنگ هااا فاصله
داره؟؟

بعدم مثل بچه ها با ناز لب برچید

اخمی کردم

چقدعشوه میاد

صدای اون پسره اومد

"میخواستی میموندی تو روستا باخانوم بزرگ درمورد مشکلات رعیتا صحبت
میکردین

پشت بند حرفش خنده ای کرد

لیلی:عه آتیلاااا

+بچه ها کم وراجی کنین

بیاین بریم داخل

لیلی تند اومداز بازوی سیاوش چسبید

"وای اره خیلی خستم

و صورتشو چسبوند به بازویه سیاوش

سیاوش سرشو خم کرد و لبخندی بهش زدو به طرف داخل رفت

خون خونمو میخورد

بین بین توروخداااا

اون دختررو دید چه زود منو فراموش کرد

باصدای اون پسره که تازه فهمیده بودم اسمش آتیلاست
به طرفش برگشتم

آتیلا: بیخیال بهش فکر نکن لیلی عادتشه خودشو به همه میچسبونه

پوزخندی زدم

پس کلا آویزونه

خنده ی مردونه ای کرد که با دیدن چال گونش کم موند پاچه های شلوارمم خیس
کنم

نمیدونم چطور نگاهش کردم که تک خندی کرد

"باور کنم دراون حد جذابیم که اینطور بهم خیره شدی

ازاین همه رک بودنش و گافی که دادم تا بناگوش سرخ شدم و به طرف چمدونم
رفتم

"حالا خجالت نکش شوخی کردم

لبخند نیم بندی بهش زدم
در عقب و باز کرد و اون دختری که خواب بود و بیدار کرد

"پاشو مرجان

رسیدیم..

#پارت 294

آتیلا نداشت چمدونمو بیارم و خودش برام آورد
به نظر پسر خوبی میومد

همگی داخل شدیم که در کمال تعجب لیلیو رو پاهایه سیاوش دیدم
اخمام رفت توهم و خشم سرتاسر وجودمو گرفت

"اهم اهم

دوستان ماهم اینجاییم

سیاوش سرشو بلند کردو با دیدن نگاه عصبیم ابرویی بالا انداخت

پوزخندی زدم و به طرف طبقه ی بالا رفتم

آتिला و مرجان هم به دنبالم....

در یکی از اتاقارو باز کردم و بادیدن خالی بودنش و تم بنفشش داخل شدم آتिला هم
اوردو گذاشت وسایلامو داخل

تشکر کردم و خودمو پرت کردم رو تخت

خواستم کمی استراحت کنم ولی فکر سیاوش یه لحظه هم از ذهنم بیرون نمیرفت

اینکه بااون دختره لیلی تنهاستو ممکنه خیلی کارا بکنن

کلافه و باحرص از جام بلندشدم و بعد پوشیدن یه تیشرت آستین حلقه ای و یه
شلوار تنگ

خودمو توآینه چک کردم و کمی هم کرم پودر به صورتم زدم

از اتاق بیرون رفتم که اولین چیزی که از پله ها پایین اومدم و چشمم بهش افتاد
سیاوش بود که چشماشو بسته بود و تکیه داده بود به مبل و لیلی هم سرش
روسینش بود

دندون قرچه ای کردم و پامو محکم رو سرامیکا گذاشتم تا صدای کفشمو بشنوه....

باصدای کفشم سیاوش چشمشو باز کرد و برگشت بادیدنم چشماش برق زد ولی کم
کم نگاهش از رومن به پشت سرم کشیده شد و اخم پررنگی رو صورتش نشست

لیلیو هول داد اونور و باقدمای محکم و اخمای توهمی نزدیکم شد و بازومو تو
دستش سفت چسبید
آخی گفتم و مسیر نگاهشو تعقیب کردم....

#پارت 295

بادیدن آتیلا که خیره به هیکلم بود و قیافه خشمگین سیاوش پوزخندی با پیروزی
زدم

خوب شد

نگاهی به قیافه عصبی سیاوش کردم و بازومو تگون دادم که ولم کنه از بین لبای بهم
چسبیدش غرید

+بروبالا

الان میام

خونسرد لب زدم

_کاری داری همینجا بگو

خواست چیزی بگه که صدای اتیلا اومد

:ماه گرفتگیت چقد قشنگه

صدای ساییدن دندونای سیاوش بهم حس لذت داد

منو با فشار به بازوم به پشتش هل داد

:سیاوش حالت خوبه؟؟؟

+خوبم آتیلا

و منو به طرف پله ها کشید شروع کردم به تگون خوردن

_ولم کن

اه وحشی.....

هنوز جملمو تموم نکرده بودم که به آخرین پله رسید و کوبوندم به دیوار و لباسو
سفت رو لبام فشار داد

آخم تو دهنش خفه شد و برای بار هزارم پیش خودم اعتراف کردم
سیاوش وحشی ترین مردیه که تاحالا دیدم

باحس تنگی نفس سرمو تگون دادم که دست از سرم برنداشت به زور ضربه زدم به
بازوش بافاصله دادن لباس ازلبام بافشار هوارو بلعیدم

چشمام از کاسه میخواست بزنه بیرون

معلوم بود برا اذیت کردنم اینکارو کرد و صرفا هوای بوسیدن نکرده بود!

از بین دندوناش تو یه سانتی صورتتم غرید

+هیچوقت!

هوچوقت برای اذیت کردنم غیرتمو به بازی نگیر

قبلنم بارها بهت گفتم ولی تو یادت نیست

برای بارچندم میگم یبار دیگه با غیرتم بازی کنی بد بلایی سرت میارم

باحرص زدم روشنش و عصبی لب زدم

__بروکنار غول وحشی

خودت حق داری بلاسی به منکه میرسه باید حجابم کامل باشه

#پارت 296

کم کم لبخند رو صورتش نشست

بینیمو کشید و بالحن خندونی لب زد

+موش کوچولوی من حسودیش شده؟

از حرص چشم غره ای رفتم که خودمو اینطور ضایع لو دادم

بازومو تکنون دادم

ولم کن

کی گفته من حسودی کردم

هیچم اینطور نیست

ولم کن میخام برم پایین

سرشو خم کردو گازی از لپم گرفت که صدای جیغم بلندشد

نامرررررد

جای گازشو لیسی زد که ضعف کردم

آروم زیر گوشم پچ زد

+مثل یه دختر خوب لباساتو عوض کن

بریم

مثل بچه های لجباز سرمو به نفی تکنون دادم

تابه خودم پیام انداختم رو شونش و جیغی کشیدم که کوبید روباسنم

_آییییی نزن روانی

یکی دیگه محکمر زد

+ساکت میشی یا ساکت کنم

بغضم گرفت ا زورگویش

_بداخلاق

زشت

بد

کثیف

خرررر...

معلوم بود خندش گرفته ولی هیچی نگفت

—شکم درد کرد

منو انداخته بود روشونشو

وزنم به شکم فشار میاورد و باعث دردش میشد

با پا در یه اتاقو باز کردو پرتم کرد

جیغ خفه ای کشیدم

+ماهک توبعداز فراموشیت جیغ جیغوترشدیااا

باخشم نگاهی بهش کردم و نیم خیز شدم که برخلاف لحن شوخ چندثانیه پیشش
جدی لب زد

+جرعت داری از جات بلندشو فقط

با ترس رو تخت نشستم و به حالت قهر صورتمو اونور کردم

ولی از زیر چشم میدیدم که به طرف چمدونش رفت و بازش کرد و دنبال لباسی
میگشت

همونطور از زیرچشم دیدش میزدم که با کاری که کرد هینی کشیدم و دستامو
گذاشتم رو چشمام....

#پارت 297

نامرد شلوارشو با شورتش کشید پایین و دیدن آل*ت خوابیدش مانور داد تو ذهنم

زیر لب غریدم

_کثافت

+هوووی شنیدم

_گفتم که بشنوی

با خزیدنش کنارم نگاهی بهش کردم که شورتشو پوشیده بود

معلوم بود فقط برای اذیت کردنم درش آورده بود

صدای زنگ گوشیش پیچید تو اتاق
دست انداختو از بالای پاتختی برش داشت

+بله

....

+طلال خودت یکاریش کن

....

+چند روزی اومدم شمال

...

تو حین حرف زدن دست انداخت پشت کمرمو کشید رو خودش..
از خدا خواسته خزیدم تو بغلش و سرمو گذاشتم رو سینه تختش
کلافه گرید

+طلال خودت یکاریش کن میگم

.....

سرمو فرو بردم توگردنشو لیسی زدم که به پهلو خوابوندمو پاهامو باپاهش قفل کرد
آل*ت نیمه خوابشو روی رونام حس میکردم

سرمو نزدیکتر بردم و گردنشو مکیدم
چنگی به موهام زد و سرمو فاصله داد و توچندسنتی صورتم باحرص زل زد بهم
....

+بعدا صحبت میکنیم

.....

+حرف حالیه گفتم بعدا؟؟

نمیدونم چرا شیطنتم گل کرده بود
باز سرمو بردم جلو که محکم موهامو کشید عقب تا کرم نریزم
آخی از درد گفتم

+بعدا زنگ میزنم

و منتظر ادامه حرف اونطرف نشدو تا به خودم پیام لبامو کشید تودهنش....

#پارت 298

طعم لباش پیچید تو مغزم و هزاران خاطره به مغزم هجوم آورد باعشق بوسیدمش
چشمم پرشد

دستمو چنگ کردم توموهاشو باعطش بیشتری بوسیدمش
بوسه هاش تومغزم پیچید

تواتاقش

تو اتاق خودم تو عمارتش

تو راهرو عمارت

خونه عموم

خیابون

باهریادآوری دیوانه وار تر میبوسیدم چشمام پرآب شده بود باورم نمیشد من عشق
زندگیمو فراموش کرده بودم یه دستمو چنگ کردم توموهاش و دست دیگمو محکم
گرفتم به گردنش و دیوانع وار به بوسیدنش ادامه دادم

مثل اینکه شوکه شده بود

سعی کرد سرمو عقب بکشه و موفق هم شد با شوک به چشمام زل زد .

چشماش تو چشمام دودو میزد

زار زدم

_سیااااوش

سرمو کشید توبغلش عمیق عطر تنشو به ریه هام کشیدم و خاطرات بیشتر به سرم
هجوم آورد صدای آرومش پیچید تو گوشم

+جونم.

جونم

عمر سیاوش

چرا اینطوری شدی

آروم باش

چیشده

سرمو از سینه‌ش برداشتم و صورتشو قاب گرفتم و با چشمایی اشکی که به زور
صورت سیاوشو میدیدم به زور لب زدم

_من چطور تورو یادم رفته بود

چشماش گرد شد

اجازه بیشتر تحلیل کردنو بهش ندادم و با عطش بیشتری بوسیدمش

حالا اونم مثل خودم بود

وحشیانه به جون لبای هم افتاده بودیم

اشکام صورت سیاوشم خیس کرده بود

سرمو ناخواسته بردم تو گردنش و زجه زدم

محکم منو کشید تو بغلش و نوازشم کرد

+عمرِ سیاوش

آروم باش

بدنش که همه چی یادت اومد

فدای توبشم

هیس ماهک آروم باش

صورتمو قاب گرفت که با خواستنی عمیق توچشمات زل زدم و هزار بار مردم برای

این مرد

سرم داشت نبض میزد و میخواست منفجر شه..

دوستان من این پارت و درحینی نوشتم که بارها آهنگ محسن چاوشی / مریض

حالیم خوش نیست رو گوش دادم

من این پارتو با تمام احساساتم نوشتم و حتی خودمم بغضم گرفت وسطش
اگه به عشق ماهک و سیاوش مطمئنم با این آهنگ این پارتو بخونین تا
احساساتشونو درک کنین ☺❤

محسن چاوشی / نه جیک جیک مستانت

#پارت 299

باتیری که سرم کشید آخی گفتم و دستام شل شد
سیاوش بانگرانی کشیدم تو بغلش

+ماهک

عزیزم....

سریع گوشیشو چنگ گرفت و باکسی تماس گرفت ولی من متوجه هیچی نبودم
توسرم داشتن رژه میرفتن انگار

محکم تخت و چنگ گرفته بودم خونه داشت با خاطراتم دورم میچرخید
باحس بالاومدن محتویات معدم عق زدم که سیاوش گوشیشو قطع کرد و دوید طرفم

لباش همش تگون میخورد ولی چیزی متوجه نبودم اونقدر که حالت تهوع داشتم
رو دستاش بلندم کرد که در به ضرب باز شد و مرجان و لیلی و اتیلا جلوی در با
هول نگاه میکردن
سیاوش بردم زیر دوش و با فرو رفتن آب سرد توپوستم جیغی کشیدم و اشکام روون
شدم

سیاوش با نگرانی زیر آب سرد تو بغلش گرفتم که صدای هق هقم بلندتر شد
با تعجب و ترس داشتن نگامون میکردن
حالتام دست خودم نبود حس میکردم از بلندی پرت شدم

+هییس فداتشم

آروم باش

تموم شد

هقی زدم که بالحن خواستنی ای لب زد

+هییس

زندگیم گریه نکن

سیاوش چیشده؟؟؟؟

+ شما برین الان میام...

#پارت 300

#سیاوش

وقتی باعجله با پزشکش صحبت کردم گفت این حالت عادیه و تو بعضی بیماران
پیش میاد

نگاهی به ماهک که مثل بچه های ۲ساله توبغلم کز کرده بود و روسینم خطای
فرضی میکشید کردم

توفکر بود و انگار تواین دنیا نبود

آروم موهاشو نوازش کردم و بوسی رو موهاش نشوندم و سفت تر بین بازو هام
گرفتمش و نفس عمیق کشیدم

خدایا من کی اینقدر عاشق این دخترشدم؟

_سیاوش

باصدای نازش نگاهی توچشماش کردم

+جونم

_تو میخواستی ازدواج کنی اون موقع چیشد

وحشت سرتاسر وجودمو گرفت از این سوالش و تازه به عمق فاجعه پی بردم
حالا که منو یادش اومده اگه بفهمه من با محشید نامزد کردم برای همیشه ترکم
میکنه

سعی کردم لبخند نیم بندی به نگاه سوالیش بزنم

+هی..هیچی

نکردم دیگه

سرشو بیشتر توسینم فشرد و بوسی به سیبیک گلوم زد و بالحن مظلومی تو گردنم
لب زد

_ترسیدم

فکر کردم از دستت دادم

سفت تر کمرشو بین دستام گرفتم و سرمو گذاشتم روش

دلم گریه میخواست

دلم گرفته بود از مادری که برای یه کینه ی قدیمی احساسات پسرشو قربونی کرده

دلم میسوزه واسه خواهری که مامادرش هیچوقت برای مادری نکرده اونم بخاطر

کینه ی قدیمیش

بغض میشینه تو گلوم

کی میگه مردا گریه نمیکنن؟؟

اتفاقا گریه واس مرده

خدایا اگه من ماهک و دوباره بخوام از دست بدم میمیرم

از هجوم این افکار منفی سرمو محکم به طرفین تگون دادم و سرمو بردم عقب و

گوشه لبشو بوس کوچیکی زدم که چشماشو بست و نفس عمیقی کشید

از دیدن قیافه پرلذتش غرق خوشی شدم و حسای مردونم خودی نشون دادن

ولی الان وقتش نبود

+یکم استراحت کن

منم واست یه چیز بیارم بخوری

حالت هنوز کامل خوب نشده...

#پارت 301

سری تکون داد و سرشو بیحال گذاشت رو تشک تخت

دلم برای بار هزارم واس این دختر لرزید

قیافه مظلومش قلبمو میفشرد

خم شدمو بوسی رو گونش کاشتم و زدم بیرون

نفس عمیقی کشیدم و پشت در تکیمو به دیوار دادم

خدایا ماهک و ازم نگیر

خواهش میکنم

میدونم بنده خوبی نبودم تاالان واست ولی خودت یه راهی جلوم بزار

باصدای لیلی چشمامو باز کردم

+چی

"میگم حالت خوبه؟؟"

رنگ به رو نداری

بیحال سری تکون دادم و به طرف پله ها رفتم دنبالم اومد

"سیاوش اون دختره....؟"

ببحال پشت بهش همونطور که از پله ها میرفتم پایین لب زدم

+دوست دخترمه

دیگه صدایی ازش نشنیدم

نحواستم برگردم و قیافه بهت زدشو ببینم

قبلا بهش گفته بودم بهم امیدوار نباشه

درسته؟

به طرف آشپزخونه رفتم دختری اونجا داشت آشپزی میکرد بهش گفتم توسینی غذا
بچینه بیره بالا

سرم داشت منفجر میشد و حس ترس مثل خوره افتاده بود توجونم

باصدای زنگ گوشیم حدس اینکه کیه سخت نبود
گوشیو برداشتم

+چیه محشید

خودتو جر دادی از بس زنگ زدی

بابغضی که مصنوعی بودنش توذوق میزد لب زد

:سیاوش مثلا ما نامزد کردیم

الان من باید با نامزدم وقت....

نذاشتم ادامه بده حرفای کوفیتشو

باخشم پریدم وسط حرفش

+نشستی با مامانم نقشه کشیدی با همونم وقت میگذرونی

حالا هم سیکتیر حوصلتو ندارم

_چرا....

اجازه ندادم به چرت و پرت گفتنش برسه

کلافه سرمو تکیه دادم به دیوار

سردرد لعنتیم هم عود کرده....

#پارت 302

آب سردی خوردم تا از عصبانیت کم کمی شه و بعد به طرف اتاقمون پاتند کردم

وارد اتاق شدم که دیدم سینی غذا همونطور دست نخوردست و ماهکم توخودش

جمع شده و بیحاله

آروم نزدیکش شدم و کنارش نشستم دستی به صورتش کشیدم که نگاهش کشیده

شد سمتم

+چراغذاتو نخوردی

بیحال لب زد

_گشتم نیست

اخمی کردم و خودمو کشیدم سمتشو کشیدمش توبغلم
لبشو آروم بوسیدم

+پاشو غذاتو بخور ضعف کردی

کلافه سرشو توگردنم برد و لب زد

_ولم کن سیاوش

بیشتر کشیدمش توبغلم و نشستم اونم نشوندم توبغلم
تخس سرشو فرو کرد توگردنم سینیو کشیدم جلومو لقمه ای براش گرفتم

+بیاینو بخور

_گفتم نمیخورم

سرشو به زور گرفتم و چرخوندم اخمی کردم و جدی تر لب زدم

+سگم نکن

دهنتو باز کن بخورلقمرو

مثل اینکه از جدیتم ترسید که دهنتو باز کرد و لقمرو گذاشتم دهنش
سرمو خم کردم و بوسی رو گردنش از پشت نشوندم و زیرگوشش لب زدم

+آفرین دخترخوب

سرشو خواست خم کنه سمتم که نداشتم

بازم واسش لقمه گرفتم و گذاشتم دهنش

به زور و اجبار کله محتویات سینیرو خوروندم بهش

_وای جرخوردم

دستامو دورش حلقه کردم و لاله ی گوششو به دندون گرفتم که آخی گفت
خمار زیر گوشش نالیدم

+فقط من میتونم جرت بدم

فهمیدم جلم رو حس زنونش خیلی اثر کرد و محکم باسنش و فشار داد روم
اوووف این دختر آخرمنو دیوونه میکرد...

#پارت 303

خواست برگرده سمتم که اجازه ندادم و از پشت دستامو به سینه رسوندم و شروع
کردم به مالیدنش

نرمه نرم بودن از بس که تو دستم چلونده بودمشون

دستامو زیرپیرهنش بردم و به سینه رسوندم که آهی کشید و به نفس نفس افتاد

زیر گوششو مکیدم

+جونِ سیاوش ناله کن
اووووف جیغتو درمیارم الان

_آخ سیاوش

خوابوندمش رو تخت و از پشت خودمو چسبوندم بهش
لیسی به گردنش زدم که آهی با ناز کشید و زیرم وول خورد

لاله ی گوششو سفت بین دندونام کشیدم که آخی گفت خمار زیرگوشش نالیدم

+کی الان قراره جرت بده؟؟؟

باناز لب زد

_تو

حجم بین پام به انفجار رسیده بود بایه حرکت شلوارشو درآوردم دستمو تو شورتش
کردم

ناگهان برگشت و بی طاقت دستشو به کمر بندم گرفت و سعی کرد بازش کنه

از حرص و بی طاقتی ای که تو تک تک کاراش مشهود بود خندم گرفت و تک خندی کردم

+جوجه من بی طاقت شده؟؟؟

با حرص نگام کرد

جلوی خندمو نگهداشتم و شلوار و شورتمو درآوردم

تواین بین ماهکم سریع شورت و بلیزشو درآورد و الان فقط بایه سوتین بود

بادیدن کلفتیم لبخند عمیقی زد

تابه خودش بیاد سرشو گرفتم و نزدیک دهنم کردم یک سومش به زور میرفت
دهنش از بس که بزرگ بود

بی طاقت از داغی زبونش آهی کشیدم و سرشو بیشتر فشار دادم که عقی زد.....

#پارت 304

+اووووف عزیزم بخور

بخوووور

تمام بدنم از داغی زبونشو شهوت میلرزید

بی طاقت از دهنش کشیدم بیرون و خوابوندمش روتخت

سینه هاشو آروم نوازش کردم و بوسی رو نوکشون زدم که آه عمیقی کشید

خودمو بین پاهاش کشیدم دستمو گذاشتم بالا زنونش و آروم مالیدم که زیرم به خودش پیچید و آهی کشید

_سیاوش

آخ...

اون سالارتو میخام

به بی طاقتیش لبخند عمیقی زدم و خم شدم و پاهاشو ۱۸۰ درجه از هم فاصله

دادم و مکی به بین پاش زدم

جیغی کشید و خودشو کشید عقب

تند تند زبون زدم که جیغاش تبدیل به گریه شد

نزدیک ارضاشدنش بود که کشیدم عقب

باناله دستشو کوبید رو تخت

نامرد

نیشخندی به صورتش زدم و دستی به مردونم کشیدم و آروم مالیدم بین پاش و بالا
پایینش کردم

از خود بی خود شده بودم

با یه حرکت نصفشو کردم توش که خواست جیغی بکشه که نداشتم و خیمه زدم
روش و لباسو تودهنم کشیدم....

#پارت 305

شروع کردم به تلمبه زدن

اول آروم آروم

آه هاش تودهنم خفه میشد

کم کم حرکاتمو تندتر کردم که چنگی به بازوم زد و زیرم به خودش مثل مار میچید
دستم رو زنونش گذاشتم و تند تند تکون دادم که با آه عمیقی کشید و راه شد
لبخند عمیقی زدم و با گرفتن لب عمیقی ازش خالی کردم توش

از داغیم آخی گفت و بوسی رو چونم زد

بی حال نالید

_ خالی نکن

حاملم میکنی

باشیظنت و لذت لبشو با دندونم کش دادم

+میخام کوچولومو مامان کنم مشکلیه؟؟؟

از پهلوم نیشگونی گرفت که آخی گفتم ولو شدم روش و خندیدم

_ خیلی بیشعوری

من کوچولوام؟؟؟

بالذت مکی به گردنش زدم که ردش قرمز موند

+هووووم تو کوچولویی

کوچولویه من

دستی تومو هام کشید و گرفت تومشتشو کشید جلو که سرم کشید شد به جلو مرموز
به چشمام نگاه کرد

_همین کوچولو الان تورو به لذت رسوند یادت رفته؟؟

دستمو بین پاش گذاشتم و محکم فشردم و توهمون حین لباسو کشیدم تودهنم که
چشماس بسته شد
سرمو کمی عقب کشیدم

+در برابر آقات اره کوچیکی

با جمله ای که گفت غرق خوشی شدم
با احساس لب زد

_من به فدای آقام

محکم گونشو گاز گرفتم

حریص زیر گوشش نالیدم

+مواظب حرکات باش

من واس یه راند دیگه آمادگی دارم!!!!

خنده ای کرد و پهلومو نوازش کرد

_کی بدش بیاد؟؟

#پارت 306

دراز کشیدم و کشیدمش رو خودم که با بدنی لخت نشست رو شکمم
سینه هاشو تو دستم قاب گرفتم و فشاری بهش دادم خمار لب زدم

+از نظر جسمانی حال ندارم

زیاد ناز کنی باید خودت روش سواری کنی

قهقهه ای زد که محو خندش شدم

+آخ من فدای خندت بشم

تو فقط #بخند 🐱

خودشو ولو کرد روسینم

عاشق این لش شدنش تو بگلم بودم

بوسی رو موهاش نشوندم و دستمو به باسنش رسوندم و محکم زدم روش پرید هوا

_آخ

+جوووون تو فقط آخ بگو

لبخند قشنگی زد و سرشو کج کرد که موهاش یه طرف صورتم ریخت

محو خنده ها و حرکاتش شدم

قابلیت انجام کاریو نداشتم

_آقاامون؟

مسخ شده لب زدم

+آقات فدای تار موهاش شه

چونم

بالذت چشماشو باریک کرد و بوسی رو چونم زد

_دوست دارم

دستامو سفت دورش حلقه کردم و کشیدمش بغلم و سفت به خودم فشارش دادم و
زیر گوشش با صدای آرومی لب زدم

+بین خودمون

منم دلمو دادم به یه فرشته کوچولو

تکونی خورد که سفت تر فشارش دادم به خودم

+دوست دارم ماهک

سرشو کمی فاصله داد و باناباوری و بغض توچشمام نگاه کرد و محکم بغلم کرد و
سفت لبامو به دهن کشید

از اینکه بالاخره تونستم به عشقم ابراز علاقه کنم رو ابرا بودم....

#پارت 307

بازوق محکم میبوسید

خودمم رو ابرا بودم

هنوز نمیفهمیدم چی گفتم

یعنی من بالاخره ابراز علاقه کردم؟؟؟

محکم بوسیدمش طوری بوسمون شدت گرفت که از زمین و زمان جداشده بودیم

سرشو کمی از فاصله داد و با چشمای پراشکی لب زد

_سیاوش نمیدونی چقد دوست دارم

نشستم رو تخت و محکمتر بین بازو هام گرفتمشو پیشونیشو عمیق بوسیدم

+دیوونتم دختر

معتادم کردی به عطر تنت

بازوق سرشو خم کرد و بالبخند عمیقی که چشماشم میخندید نگام کرد

یدفعه محکم پرید جلو و سفت دستاشو دورم حلقه کرد و جیغی کشید

قهقهه ای زدم

_____والای میخام عالم و آدم بدونه تودیگه مال منی

دستامو سفت دورش حلقه کردم و فارغ از هیاهوی زندگی اطرافمون لب زدم

+آره عشق زندگیم

همه میفهمن که یه جوو کوچولو سیاوشو مال خودش کرده

بازوق عقب رفت و دستاشو قاب صورتم کرد و به اجزای صورتم نگاه کرد

خودمم دست کمی از اون نداشتم و انگار رو زمین نبودم

سرش جلو آورد و پشت هم لبمو بوسید و برای بارچندم دستشو سفتتر دورم حلقه کرد

_سیاوش باورم نمیشه

همیشه فکر میکردم تو منو بخاطر خودم نمیخای

گازی از سرشونش گرفتم که آخی گفت و خندید

+اونقد که عقل نداری

اگه واس بدنت میخواستم به هرسازت میرقصیدم

؟

سرشو عقب برد و کج کرد

سفت لبشو مکیدم و حریص و خشن زیر گوشش لب زدم

+این حرکت دیوونم میکنه ماهک

دیوونم نکن

باناز خندید و با انگشتاش رو گردنم کشید

_آقای خوشگلم توفقط دیوونه شو

کیه که بدش بیاد

وچشمکی زد که اختیارمو از دست دادم و خوابوندمش رو تخت....

برای بار هزارم فکر کردم این دختر منو به جنون میکشه...

#پارت 308

اونقد بوسیده بودمش که لبش کلا کبود بود ولی اعتراضی نمیکرد و همین موضوع سرتاپامو پراز خوشی میکرد...

خواستم یه راند بعدی برم ولی بادیدن وضعیت سورا*خاش پشیمون شدم و همونطور بدون اینکه اذیتش کنم روش دراز کشیدم و آروم میبوسیدمش

اونقد باهاش وررفتم و دستمالیش کردم که تو آعوشم مثل جوجه ها به خواب رفت

کم کم منم از خستگی و انرژی ای که از دست داده بودم به دنیای بی خبری رفتم

□ □ □ □ □ □

باصدای جیغ کسی باهول چشممو باز کردم و اولین کسی که اومد جلوچشمم قیافه
منفور محشید بود

اون اینجا چه غلطی میکرد؟؟؟

اصلا آدرسو از کجا داشت؟؟

حدس اینکه آدرسو لیلی به این جنده داده کارسختی نبود

باخشم از جام بلندشدم و قبل از اینکه جیغ جیغاش و مزخرفاش بالابگیره و ماهک
از جریان نامزدیم باخبرشه از جام پاشدم و از مچش گرفتم و کشیدم بیرون توهمین
حینم زیرگوشش غریدم

+گمشو بیرون بینم جنده

کی بهت اجازه داده مثل خر بیای عرعرکنی

بابغض چنگ زد به سینم

"سیاوش من دوستت دارم

ما مثلاً نا.....

نذاشتم ادامه حرفشو بگه و باخشم از اتاق کشیدمش بیرون و درو رو به قیافه بهت
زده ماهک کوبیدم....

#پارت 309

#ماهک

هاج و واج به در خیره بودم

این دیگه کی بود

اینجا چخبره

خواستم به طرف در برم ولی جرعت نکردم

سیاوش میومد دعوام میکرد

باینکه بهم ابراز علاقه کرده بود ولی هنوزم ازش حساب میبردم خلاصه هرچی

نباشه ارباب بود و روحیات خشنشو داد

بادلی پرا اضطراب همونجا روتخت نشستم

یعنی اون دختره چی میخواست بهم بگه؟؟؟

اصلا کی بود؟؟؟؟؟

عزمو جزم کردم و به طرف در راه افتادم و بازش کردم

کسی نبود

خواستم به طرف پایین برم که از یکی از اتاقا صدایی شنیدم

صدای جروبحت میومد و یهو صدا قطع شد درو باز کردم که مات صحنه روبروم

ناباور دوقدم رفتم که سیاوش تکون سختی خوردو اون دختره هل داد عقب

باورم نمیشد

چی داشتم میدیدم؟؟؟؟

اینجا چخبر بود؟؟؟

اونهمه ابر علاقه

حرف عاشقانه و آخرش اون رابطه داغمون که پراز احساس بود همش هوس بود؟؟؟

نگاه از چهره منفورشون گرفتم و عقب عقب رفتم و با آخرین سرعتم به طرف پایین
دویدم

اشکام مثل سیل تو صورتم جاری شد باورم نمیشد

#پارت 310

صدای قدمای بلندشو از پشتم میشنیدم که همش صدام میکرد و میدوید دنبالم

ولی واسم اصلا مهم نبود

امروز

توهمین نقطه

سیاوش دیگه واسم تموم شد

دیگه کسی بالین اسم تو زندگیم نیست که بخاد خرم کنه و استفادشو ازم ببره

من احساسات پاکمو جلوش گفتم و جلو اومدم اونم باهوشش جلو اومد؟؟؟

سرم پراز حرفای چرت و پرت بود

باقدمای بلندی از ویلا خارج شدم و خودمو رسوندم به جاده و جلوی اولین ماشین
پریدم تا نگهداشت سوار شدم و باگریه فقط به راننده التماس کردم که بره
صدای داد سیاوشو حین حرکت شنیدم که اسممو فریاد میزد
ولی دیگه واسم مهم نبود

نگاهم به لباسای خونگیم افتاد

هه سیاوش تو باهام چیکار کردی
زندگیم و تویه کلمه میتونم بگم نابود کردی!

هیچوقت نمیبخشمت

روزی میرسه که التماسمو میکنی
و من تاوان این روزارو ازت میگیرم

حتی گوشیمم همراهم نبود به کسی زنگ بزنم

اصلا کیو داشتم؟؟؟

اولین کسی که به ذهنم رسید

فقط مامان بود!

هرچند ریسک بود..

#پارت 311

#هشت_ماه_بعد

با زور رو مبل نشستم و آهی به این زندگی تخمیم کشیدم
هنوزم یادم نمیره بلاها و زجرایی که تو زندگیم کشیدم و همشم تقصیر سیاوش بود

بعد از اینکه با اون وضعیت اسفناکم فرار کردم

رفتم پیش مامانم

در کمال تعجب و بهت و ناباوریم دیدم مامانم بایه مرد بسیجی معتقد ازدواج کرده و
خیلیم زندگی آروم و خوبی دارن

و خیلیم مامانم از زندگی ای که قبلا داشته و کارایی که باهام کرده پشیمون بود

به کمک شوهرش تو یکی از محلات نزدیک به خودشون یه خونه کوچیک واسم
گرفتن و تقریبا بعد یک هفته از فرارم بدترین و خوبترین خبر زندگیمو شنیدم

و اونم این بود که من حاملم!

شوهر مامانم ازاون موقع یکم باهام سرسنگین شده ولی اونطورم نبود که رفت و آمد
مامان و باهام قطع کنه

مامانم ۱۸۰درجه تغییر کرده بود و به گفته ی خودش همه ی اینا بخاطر عشقیه که
به شوهرش محمدمامین داره

واس مامانم خوشحالم که ازاون زندگی کثیفش دست کشیده و شخصیت جدیدی از
خودش تو جامعه ساخته....

ماه های آخرم بود

بالاینکه اولاً بخاطر نفرتم از سیاوش میخواستم سقطش کنم ولی رفته رفته این بچه
شد تمام بود و نبود منو

تنها امیدم همین بچست

امیدوارم به دنیای که میاد مثل باباش بی معرفت نباشه

بشه همدم مامانش

شکمم تیری کشید که سعی کردم به این چیزا فکر نکنم
دکتر گفته بود استرس واسم سمه و اصلا باید به چیزای ناراحت کننده فک نکنم
ولی خب دست خودم نبود
ولی سعی میکردم کنار بیام.

#پارت 312

باصدای در با زور تا در رفتم که مامانم داخل اومد بادیدن وضعیتم دستاشو زد به
کمر

"صد دفعه نگفتم تا صدای در میشنوی بااین وضعت بازور خودتو نکشون جلوی در؟؟"

لبخند خسته ای زدم و سلامی دادم
نمیتونستم به مامانم بگم که باهرشنیدن در خونه
یا صدای ماشین به شوق اینکه سیاوشه مثل احمقا میدوام جلوی در

_مامان چرا زحمت کشیدی این همه راهو اومدی تویخچال غذا بود دیگه

اخماشو کشید توهم

"آره همینم مونده به زن حامله غذای مونده بزارم بخوره

لبخند غمگینی زدم فهمید که تند رفته

خنده ای کرد

"بیا که واست غذای مورد علاقتو درست کردم

چشمام برق زد باذوق دستامو کوبیدم بهم

_قرمه سبزی؟؟؟؟

همونطور که غذاهارو میذاشت زمین و سفررو تو آشپزخونه کوچیکم پهن میکرد

خشکش زد برگشت سمتم

"مگه تو از قرمه سبزی متنفر نبودی؟؟"

باخجالت از سوتی ای که دادم آره ای گفتم و حرفو عوض کردم

چندوقتی بود که هوس قرمه سبزی کرده بودم و نه وسیلشو داشتم که درست کنم
نه چیزی

به مامان هم نمیتونستم بگم میترسیدم شوهرش امروز فردا بندازتش بیرون
ازبس که همش میومد پیشمو اونم عصبی میشد

مرد خوب و معتقدی بود و البته کمی سختگیر

مامان ریزبینانه نگام کرد

"هوس کردی؟"

ماهک بامن تعارف نکن راستشو بگو

خنده ی مسخره ای کردم

_مامان توکه میدونی ازش بدم میاد فکر کردم باهام شوخی میکنی واس همون اونو
گفتم

والکی چشمامو چپ کردم که مثلاً حالم بهم خورد

"باشه

فکر کردم هوس کردیو نمیگی

بیا ماهی واست پختم

لبخندی زدم

_مرسی

بازور و به کمک مامان نشستم روزمین

ماه های آخرم بود و خیلی اذیت میشدم

حالم بادیدن ماهی سرخ شده بدشد ولی بافکراینکه صبحونه هم نخوردم کمی ماهی
با برنج خوردم

#پارت 313

مامان یکمم پیشم نشست باگفتن اینکه محمد امین نیم ساعت دیگه میاد خونه عزم
رفتن کرد

خواستم بلندشم که مامان برام چشم و ابرویی اومد

"بشین دختر.

مگه غریبم میخای بدرقم کنی

لبخند خجلی زدم باز

احساس سربار بودن میکردم

همینکه بااون وضع خراب مامانم شوهرش قبول کرده بودتش خیلی بود چه برسه بع
اینکه حالا خرج دخترشم بده که از قضا بچه حرومی هم داره تو شکمش

باگذشتن کلمه حرومی از مغزم دندون قرچه ای کردم بچه من حرومی نیست
بچه من حلاله .

من صیغه ی سیاوش بودم

یعنی بچم حلاله

نکنه مدت صیغه تموم شده بود؟؟

اصلا مدت صیغه چقد بود؟؟

وای دارم دیوونه میشم

بادیدن ماهی روبروم عقی زدم
خواستم بلندشم که نتونستم
چنتا نفس عمیق کشیدم تا کمی آرام شم

با هزار آه و ناله سفررو جمع کردم و ظرفاروشستم

لحاف تشکمو انداختم و رفتم توش
گوشی ای که مامان واسم گرفته بود و برداشتم قدیمی بود ولی خب به درد میخورد

برای بار هزارم عکس سیاوشو دیدم و این قلب لعنتیم براش ضربان گرفت

من چرا این لعنتیرو دوست داشتم؟

چرا باوجود خیانتش باز حاضر بودم جونمو واسش بدم؟

اشکی از چشمم چکید

دستمو آرام رو شکمم تکون دادم

__مامانی هستا عزیزم

تمام دنیارو میریزم به پات

بغض تو گلوم چمبره زد

باصدای زنگ گوشیم نگاهی بهش کردم

مامان بود

_جانم مامان

"حالت خوبه؟

ماهها آخرته زیاد بشین پاشو نکنااا

_خوبم مامان

ممنون

"خب خلاصه چیزی نیاز داری بهم بگی

خدافظ

_باشه خدافظ

گوشیو کنار گذاشتم و سعی کردم یکم استراحت کنم...

#پارت 314

تاچشمامو میبستم سیاوش میومد تو ذهنم

کم کم دیگه داشتم دیوونه میشدم

اونقد وول خوردم که بالاخره خسته شدم

باز بلندشدم و نشستم تو جام

خیلی میترسیدم از آینده ازاینکه شناسنامه این بچرو به اسم کی بگیرم؟

نکنه جای پدر خالی بمونه انگ حرومی ببندن بهش

یعنی برم پیش سیاوش؟

اگه بچرو نخواد و برای اذیت کردنم بلایی سرش بیاره چی

باتیرکشیدن شکمم آخی گفتم و دستمو گذاشتم روش

دستامو گذاشتم رو شکمم با آرامش چشمامو بستم

حتی نمیدونستم جنسیتش چیه
یعنی خودم نخواستم که بدونم
هم میترسیدم دربیام تو مکانای عمومی همم که هرچی بود من قبولش داشتم
چقد تواین مدت حرف شنیده بودم

از خانواده حاج محمد بگیر تا خود مامانم
که زیر زیرکی انگ هرزگی بهم میبستن

ولی واسم مهم نبود
درسته سخته شنیدن حرفاشون توهیناشون
ولی به داشتن این فرشته کوچولو می ارزه

فکر شب تا صبحم این بود به اسم کی واس بچم شناسنامه بگیرم

دلم نمیخواست حتی یه درصد هم به سیاوش فکر کنم
درسته هنوزم دیوانه وار عاشقشم ولی اون لیاقت عشقمو نداشت
لیاقت پدر شدنو نداشت.

#پارت 315

باصدای زنگ خونه کنجکاو نیم خیز شدم

جز مامان کسی نمیومد اینجا که اونم کلید داشت و خودش میدونست نمیتونم تا دم
در برم

به زور از جام بلند شدم و با زور خودمو به در رسوندم و بازش کردم بادیدن همسایه
بالایمون خودمو پشت درکشیدم که محترمانه سلام داد

"این آش نذری برا شماست

نگاهم از صورت محجوبش به کاسه دستش کشیده شد

بادیدنش دلم قیلی ویلی رفت و بدون خجالت پریدم و کاسرو از دستش چنگ زدم
بادیدن آش رشته آب دهنم ترشح میشد

باذوق پشت هم تشکر میکردم

با تعجب نگام میکرد

بافهمیدن اینکه چه سوتی بزرگی دادم شرمنده تعارفش کردم که آروم سرشو
انداخت پایین

"ممنون راحت باشین

به خواهرم میگم خودش بعدا میاد کاسرو میگیره به زحمت نیوفتین

تشکری کردم

پسر مودبی بود حداقل خداروشکر اینجا مزاحم و این مزحرفات نداشتم

بادیدن دوباره آش بی طاقت پشت همون در نشستم و کشیدم سرم

تاته مثل ندیده ها میخوردم

آخیشی گفتم و باپشت دستم دهنمو پاک کردم

بادیدن کاسه خالی لبام آویزون شد

بازم میخوامستم

ولی با فکر اینکه غیرممکنه به کاسه خالی نگاه کردم

لبخند غمیگینی زدم و دستی به شکمم کشیدم و باذوق لب زدم

_مامان فدات شه

تو بدنیا بیای من تمام زندگیمو میریزم به پات
نمیزارم یه روزم زندگیت مثل من باشه....

بازور از دیوار گرفتم و بلندشدم و به طرف آشپزخونه رفتم

درکمال پرویی همسایرو بدوبیراه میگفتم که چرا دوکاسه ندادن...
اخه همسایه بدبخت چه بدونه که هیچی نیست بخورم و بالقمه بخور نمیری که
مامانم میاره زندم

تو تمام دوران حاملگی و یار هرچیو میکردم سعی میکردم تحمل کنم و بهش زیاد
فکر نکنم

اخه کی بود که دم دستم بگرده؟

#پارت 316

بی حوصله ظرف و شستم و به طرف اتاق کوچیک و تنهاترین اتاق خونم رفتم
نشستم سر بافتنیام

یه پیرزنی بود بعضی اوقات میومد بهم سرمیزد

بهم بافتنی یاد داده بود و میگفت از الان بباف برای بچت

منم باشوق میبافتم

به جورابای کوچیکی کع براش بافته بودم باذوق نگاه کردم

اونقد بافتم که باخستگی همونجا سرمو گذاشتم و به خواب رفتم

با درد زیادی زیر دلم چشمو باز کردم و آخی گفتم

خواستم بلندشم که درد تا مغز استخونم رسوخ کرد جیغی کشیدم و با درد طاقت
فرسایی و خیس شدن بین پام

ازوحشت جیغی کشیدم و سعی کردم بلندشم بادرد باز کوبیده شدم زمین

از درد بلند جیغ میزدم

صدای کوبیده شدن در میومد

وحشت سرتاسر وجودمو گرفته بود

خدایا بلایی سربچم نیاد

تنها امید زندگی من همین بچست

گذشته و آیندم همین بچست

جیغ بلندتری کشیدم و از سرم گرفتم که صدای شکستنی اومد و یکی دوید طرفم

چشم‌ام سیاهی رفت و دیگه چیزی نفهمیدم....

#پارت 317

#سیاوش

بی‌حال رو تخت خودمو پرت کردم دستمو گذاشتم رو چشم‌ام

حوصله هیچیو نداشتم

خیلی وقت بود که دیگه از خودمم بریده بودم

از روزی که ماهک رفته یه روز خوش ندارم

یه روز نشده بدون فکرش باشم

با دراز کشیدن کسی روم عصبی دندون قرچه ای کردم و چیزی نگفتم
صدای تودماغی محشید خط انداخت رو اعصابم

"عشقم میخای کاری کنم خستگی از تنت بره؟

عصبی ساعدمو از روچشمم برداشتم

+بکش کنار حوصلتو ندارم

بی توجه به حرفم سرشو جلو آورد و لبمو مکید

حالم داشت از حرکاتش بهم میخورد ولی نمیخواستم چیزی بگم

هنوز یک ماه قبلو یادم نمیره که شکایت کرده بود شوهرم نیازامو برطرف نمیکنه

بایاد آوریش از خشم رگ گردنم نبض زد

ولی چیزی نگفتم تا دست از سرم برداره

تنها کسی که حتی یک درصد هم ارضام نمیکرد و قدرت تحریک کردنمو نداشت
همین جن*ده بود

یادم نمیره مامانم باهام چیکار کرد
یادم نمیره بخاطر ماهک هرکاری کردم و اون بدون خواستن کوچیکترین توضیحی
ولم کرد

دوست داشتنش همونقدر بود
همونقدری که حتی منو در حد یه توضیح دادن هم نمیدید..

با باز کردن زیپ شلوارمو کشیدن همزمان شورت و شلوارم از خشم پوفی کشیدم
کار هرروزش بود از بس باهام ور میرفت که بکنمش

#پارت 318

کلافه به پهلوی خوابیدم که خزید تو بغلم بایاد ماهک لبخند محوی زدم که باحس
لبای محشید لبخندم پرکشید

باخشم زدم روشونش

+دست بکش دیگه زنیکه

بی توجه سرشو برد توگردنم

"عشق من باز عصبانیه که

چیزی نگفتم و به جاش خم شدم و از پاتختی ورق قرصای آرامبخشو برداشتم و
یکی از توش دراوردم

صدای اعتراض محشید به گوشم رسید

"عه سیاوش چقد قرص میخوری

اه

بعدم به حالت قهر پاشد رفت

بی توجه قرص و خوردم و لش شدم رو تخت

خیلی وقت بود که شده بودم برده و بنده ی حلقه بگوش مادرم و محشید
باهیچی دیگه مخالفت نمیکردم

انگار به این نتیجه رسیده بودم که بعد رفتن ماهک چیزی دیگه ندارم

بایاد ماهک و اون بدن فوق العادش
حس کردم حسای مردونم فعال شد

بایاد قیافه دردناکش وقتی رو کی*رم مجبورش میکردم بلندشه و بشینه مجبورم
کرد آخی بگم و دستمو به مردونم برسونم
آخ ماهک

آخ

دلم بوی عطر تنتو میخاد

اون موقع که من صادقانه عشقمو بهت اعتراف کردم تو دنبال بهونه بودی که بری؟؟

بایاد این مسئله پوزخندی زدم

واقعا چرا باورم شده بود که عاشقمه؟

مگه میشد باون همه آزار و اذیت عاشقم شه؟

نمیدونم چرا دلم میخواست تاوان کارشو پس بده
بفهمه کیو میخواست دور بزنه

بفهمه ج*نده بازی تو حریم سیاوش برهانژاد یعنی چی

عصبی چشمامو بستم
دیگه داشتم روانی میشدم
بالاینکه روزی صدمبار باخودم مرور میکردم که بهش فکر نکنم باز دست خودم نبود
همه ی آدمای اطرافمو بسیج کرده بودم که دنبالش بگردن ولی آب شده بود رفته
بود تو زمین

با صدای در پوفی کشیدم و پتورو بیشتر کشیدم رو خودم عصبی از همونجا غریدم

+محشید گمشو بیرون حوصلتو ندارم

باصدای رستا مکتی کردم و به طرفش برگشتم

لبخند غمگینی بهم زد و سلامی داد

بی رمق جوابشو دادم و دستمو رو پیشونیم گذاشتم

شاید تنها کسی بود که از چشمام میفهمید دردم چیه و پابه پام ناراحت بود

اومدو کنارم رو تخت نشست

"کیان زنگ زد

به ضرب سرمو بلند کردم و عصبی نگاهی بهش کردم که باترس چشماشو ازم دزدید

رستا دیوانه وار عاشق کیان بود و چه بد که بعد اعتراف به عشقش کیان دست رد زده بود به سینش!

ازاینکه دل خواهر کوچولومو شکونده بود یه مدت از دستش شکار بودم

ولی با فکر اینکه خوبه واقعیتو گفته و با احساسات رستا بازی نکرده حق و بهش دادم

اخطار گونه لب زدم

+مگه نگفتم از شرکت کسی زنگ زد حق نداری جواب بدی

مثل بچه ها لب برچید

"زنگ زد دیگ جواب دادم

تموم شد رفت

میگفت که بگم چرا گوشیتو جواب نمیدی

خبر مهمی داره

باشنیدن کلمه خبر مهم تند نیم خیز شدم و گوشیه از پاتختی برداشتم

خدایا یعنی از ماهکم خبری شده؟؟؟

به این همه هول بودنم تودلم پوزخندی زدم..

#پارت 320

+الو

چیشده کیا

"آقا حامد خان میخان قراردادو فسخ کنن

عصبی دندون قرچه ای کردم و نیم خیز شدم و از جام و به طرف کمد رفتم توهمین
حین غریدم

+ شما اونجا چه غلطی میکنین پس

کارتون چیه دقیقا؟؟؟؟

"آقا

اجازه ندادم ادامه حرفشو بگه و زود قطع کردم

عصبی بلندشدم و به طرف لباسام رفتم

"داداش چیشده

بی حوصله لب زدم

+رستا بعدا حرف میزنیم

چشمی گفت و از اتاق در اومد

بعد آماده شدن با برداشتن سویچ ماشین و کتم از اتاق زدم بیرون و از پله ها اومدم
پایین

'عشقم کجا میری؟

خشمگین به طرفش برگشتم و غریدم

+میدونی که حق سوال پرسیدن نداری!

پوزخندی زد و دستی به موهای طلایش کشید

'مثل اینکه یادت رفته من اون جنده های صیغه ایت نیستم

زنتم

پوزخند تمسخر آمیزی زدم

+توهم مثل اینکه یادت رفته من کیم؟

بخوام تا شب طلاق میدم

پس لال شو زر مفت زن واسم

ترسو تو چشماش دیدم

زنیکه پول پرست

عقب گرد کردم و از سالن زدم بیرون

اقا احمد کنار ماشین مونده بود

:سلام آقا جان

سلامی دادم که درو برام باز کرد و حیاط عمارت زدم بیرون...

#پارت_321

حوصله شرکتو نداشتم ولی برای اینکه مشکل بزرگتر ایجاد نشه مجبور بودن برم با رسیدن به شرکت ماشینمو بی تعادل پارک کردم..

#ماهک

باباز کردن چشمام بادیدن محیط سفید اطراف باترس به اطراف نگاه کردم و دستی به شکمم کشیدم

با دیدن تخت بودن شکمم جیغی کشیدم و کوبیدم روسرم باورم نمیشد بچمو به همین راحتی از دست دادم

در بازشدو چندنفری که از لباساشون مشخص بود پرستارن داخل شدن

دستامو میگرفتن تکون نخورم ولی دست خودم نبود تازه بدبختیو باتمام وجود حس میکرد

بادرد زیادی که زیر توشکمم پیچید آخی گفتم و روشکمم خم شدم

یکیشون دستم و گرفت و اون یکی آمپولی تو دستم تزریق کرد

بی حال نگاهی بهشون کردم

"خانوم چخبرته

بچتون صاف و سالم تو دستگاہه

نمیدونم اون آمپول چی بود که اجازه نداد حتی بفهمم منظورش چیه و به عالم خواب رفتم...

#پارت_322

با حس سوزشی تو دستم آخی گفتم و بیحال چشمامو باز کردم و نگاه خمارم و به طرف پرستاری که داشت سرممو میزد سوق دادم

بادیدن چشمای بازم باهول گفتم

"عزیزم بچت سالمه سالمه

لازم نیست مثل چنددقیقه پیش بیتابی کنی

متوجه جمله دومش نشدم ولی با شنیدن اینکه بچم سالمه اشک توچشمام جمع
شد از خوشحالی

"پسر کوچولوت الان تودستگاهه

خدایات حفظش کنه

لبخندم تواوج درد وسعت پیدا کرد و آروم ممنونمی گفتم

در باتیکی باز شد و مامان داخل شد

'خوبی ماهک

نگرانمون کردی

نگفتم حالت بد شد خبر بدی

لبخند خسته ای زدم روبه پرستار لب زدم

__میشه...بچموببینم

"فعلا نه

احتمالا تاشب میارنش پیشست

خواستم چیزی بگم که دردی تو شکمم پیچید و آخ ریزی گفتم

پرستار بعد گفتن چنتا نکات ریز به مامان از اتاق خارج شد

مامان بااخم نگاهم کردو کنارم نشست

'بی فکری ماهک

چیزیت میشد چی

آروم لب زدم

_خداروشکر بچم حالش خوبه

عصبی صداشو برد بالا

'یکمم به فکر خودت باش

آبروتو گذاشتی پای یه بچه بی پدر

حالا هم حال خودت عین خیالت نیست

بی حال و عصبی لب زدم

_حرف دهننتو بفهم مامان

راجب بچه ی من درست صحبت کن

لبخند عصبی ای زد

'من نگران حالتتم دختر

نگران آبروتم

_هیس مامان

فراموش نکردم منو یه زمان فروختی

جاخورده و غمگین نگاهم کرد

بابغض لب زد

ا'کم کثافت کاریامو بزن روم
میبینی که میخام جبران کنم

بلندشد وبه طرف در رفت

یشیمون لب زدم

_مامان ببخشید

من منظوری....

باکوبیده شدن در غمگین نگاهی به دیوار روبروم انداختم

چه به روز من میومد؟

سیاوش تو بازندگی من چیکار کردی؟

#پارت_323

با باز شدن در و داخل شدن یه پرستار با یه شیشه مثل آکواریوم باگیجی نگاهش
کردم

بادیدن بچه ای میان چنتا دستگاه اشکام روون شد به زور بلند شد
پرستار پیشم متوقف شد

زبونم بنداومده بود باشوق داخلشو نگاه میکردم
باگریه دستامو جلوی دهنم گذاشتم و از ذوق بلندزدم زیر گریه

نگاهم به مادرم که دم در وایستاده بود افتاد اونم مثل من گریه میکرد

من از خوشی دیدن بچم و مادرم از خوشحالی من

باذوق دستمو چسبوندم رو شیشه

تکون آرومی خورد که باذوق جیغی کشیدم و گریه اوج گرفت

کاش سیاوش بود و میدید ثمره عشقم بهشو

کاش بود

کاش دوتایی خوشحالی میکردیم

کاش مثل تمام زوجها بودیم

پرستار مسن آروم لب زد

"عزیزم آروم باش

چه مامان ذوق زده ای

خدایای پدر و مادرش حفظش کنه

باشنیدن اسم پدر غم تو دلم نشست

قسم خوردم برای بچم هم پدر باشم هم مادر مثل کوه پشتش باشم

"عزیزم باید ببرمش

دستی به اشکام کشیدم

میشه بازم ببینمش

"با اجازه دکترش بله

باخوشحالی چشمی گفتم و نگاه آخرو به کوچولوی دوست داشتنیم انداختم

سایمون کوچولوم میشد پشتوانه مامانش

میشد مرد مامانش

دلم خون شد از اینکه بچم بی پدره

#پارت_324

باصدای پایی به طرف صدا برگشتم

مامان گوشیه به طرفم گرفت بالحنی که دلخوری ازش میریخت لب زد

"بیا گوشیتو زنگ میخوره

بیحال دستمو بلند کردم و رسوندم به گوشیم ازش گرفتم

یعنی مریم چیکارم داشت؟!

تا گوشیه گرفتم قطع شد

قبلا بهم خیلی زنگ میزد ولی از بس جوابشو ندادم دیگ خبری نگرفت

تقریبا ۷ ماهی میشد که یه پیام هم ازش نداشتم

البته سیم کارت قبلیمو که شمارشو سیاوش داشت و شکوندم انداختم
این سیم فقط مختص به به مامان و مریم بود از اول....

بازنگ خوردن گوشی ناخداگاه جواب دادم

مستصل لب زد

"ماهک..؟ تویی؟

آروم لب زدم

_آره

#سیاوش

عصبی از شرکت زدم بیرون

بازم یه روز خسته کننده و بدتر از همه اینکه وقتی داری میری خونه با منفور ترین
ادم زندگیت تویه محیط نفس میکشی

سوار ماشین شدم و سرمو به پشت تکیه دادم
دیگه خسته شده بودم .
نامیدتر از هرروزم بودم
آخ ماهک کجایی؟؟؟؟
پیش کدوم بی ناموسی هستی که حتی یادت نمیاد سیاوشیم هست

تورفتیو من شدم یه الکلی دائم الخمر
توبودی کارامو جمع کرده بودم
اصلا وجودت نمیداشت بهشون فکر کنم
ولی وای از نبودنت

پیدات کنم بلایی به سرت میارم
که بفهمی سیاوش برهائزاد کیه!

باصدای زنگ گوشیم برداشتمش
بادیدن اسمی که روصفحه بود نفس تو سینم حبس شد.....

..الو

+بله

..بیخشید مزاحم شدم

سعی کردم عادی جلوه بدم و هیچ لرزشی تو صدام نباشه

+بفرمایید

..هنوزم رو پیشنهادتون هستین

کمی به خودم فشار آوردم که من چه پیشنهادی بهش دادم

..صدمیلیون

ته دلم لرزید و دستمو بیشتر دور فرمون فشار دادم

+هستم

"من ماهک و پیدا کردم

نفسم واس یه لحظه قطع شد

تابه حال شده تو اوج ناامیدی بزرگترین امید بهتون داده شه؟؟

..الو

هستین؟؟

به خودم اومدم و عصبی لب زدم

+کجاست

"حتما صدمیلیونو میدین دی....

عصبی غریدم

+میگم کجاست

باترس لب زد

..توروخدا نځین من گفتم

عصبی از یاوه گویی هاش پوفی کشیدم که تند لب زد

"شیرازه

بداز چند ماه بالاخره جوابمو داد و گفت که بیمارستانه

ناخداگاه باترس لب زدم

+بیمارستان؟؟؟

دودل و نامطمئن لب زد

"راستش....

+زودباش دیگه

باشنیدن صدای توبیخگرم تند لب زد

"امروز بچش بدنیا اومده

حالش زیاد خوب نبود

ناباور به جلوم زل زدم

هضم جملش یکم سخت نبود؟؟؟

بچه؟

ازکی

خدایا تاکی میخای عذابم بدی....

#پارت_326

بازور باز تکرار کردم

+ب..بچه

تند تند گفت

"اره اره

خواهش میکنم ۱۰۰ میلیونو بده من امروز باید برم

گیج بودم بی حرف قطع کردم و به جلو خیره شدم

حس سنگینی تو سرم میکردم

با صدای زنگ دوباره گوشیم نگاهی به اسم مریم کردم

تاقطع شد بیحال گوشيو برداشتم و زنگی به کیان زدم

..بله آقا

+زنگ بزن از مریم شماره کارت بگیر

۱۰۰ تومن بزن براش

..چشم

بیحرف قطع کردم که همون لحظه نوتیف اومد بالای صفحه آدرسی دقیق از ماهک

ماهکم!

هرزه ای که من دل در گروی اون گذاشته بودم و اون معلوم نبود کجا باکی چه
گوهی خورده که حالا بچه پس انداخته

میکشم

داغ دل اون بچرو میزارم رودلش

تقاص این ۸ ماه و که بابدبختی گذروندم و ازش پس میگیرم
آخ ماهک

من چقدر ساده بودم که فکر میکردم فقط بامنی
عصبی رو فرمون کوییدم و نعره ای کشیدم
دست خودم نبود حس جنون گرفته بودم

فقط و فقط کبود کردن بدن اون خائن ارومم میکرد...

#پارت 327

#سوم_شخص

ماهک با دیدن کوچولوی تازه از راه رسیدش ساعت ها از فکرش شاد بود و غافل
ازاینکه مردی تو دوقدمی اون بیخبر از همه جا در کمین نشسته که انتقام این همه
سختیشو از بیگناه ترین فرد ماجرا بگیره

زندگی برامون چه خوابی دیده؟؟؟

به کجا میرسه این خشم و غضب

زنی هم با ناراحتی و بغض پشت در نشسته و گریون و پشیمون از گذشته ای که
برای تک دخترش ساخته و همونا شدن دیوی توسردخترش

دلش خون بود از فردایی که هزاران هزار حرف قراره بشنوه
ازآینده ای که اون پسر ناشناس برای دخترش درست کرده
برای بار هزارم تودلش نفرینش کرد که از سادگی دخترش استفاده کرده

واون چه میدونست که سیاوش به اندازه تمام دنیا مجنون تک دخترش بود
چه میدونست که طوفان اصلی درراهه....

باهمون شونه های افتاده به طرف خروجی بیمارستان رفت تا حداقل وسیله ای از
خونه برای دخترش بیاره

بادیدن پسری که عصبی و هول به اینور اونور نگاه میکرد نیم نگاهی کرد و از کنارش گذشت

و اون چه میدونست که اون پسرک عصبی همونیه که چنددقیقه پیش به باد نفرین گرفته بودش....

#پارت_328

ماهک

دیگه داشت حوصلم تو بیمارستان سر میرفت
دوروز بود که اینجا بودم و تواین مدت یه بارم بچمو پیشم نیاورده بودن هرسی هم
باروشای مختلف دست به سرم میکردن

مامانمم میگفت که فعلا اجازه نداریم ببینیمش

بیخیال نفس عمیقی کشیدم اشکال نداره این چندروز چشم انتظاری مهم اینه
آخرش چندروز دیگه بچم تو بغلمه

در به صدا دراومد و مامانم خوشحال اومد داخل

'دختر بداخلاق من چطوره

لبخندی به روش زدم

از وقتی که اون حرفارو بهش زده بودم همش بهم میگفت بداخلاق

_خوبم مامان

سایمون چیشد میارنش؟؟

اخم مصنوعی ای کرد

'بسه دیگه خوردن خوابیدن پاشو بریم خونه

مضطرب لب زدم

_من بدون بچم نمیرم

بازوق برگه ای تو دستاش تګون داد

"اونم میبریم

اینم برگه ترخیصت پاشو آماده شو

مغموم لب زدم

پول بی....

'دادم

آماده شو

ناراحت لب زدم

سید...

جدی همونطور که لباسمو بهم میداد مثل خودم لب زد

"توبالینکارا کار نداشته باش

کمک میخای

لبخند خسته ای زدم

_نه میپوشم

میدونستم چقدر حرف خورده و به روم نمیاره
الحق که داشت تمام بدی هایی که تو گذشته بهم کردی جبران میکرد....

#پارت_329

"بشین روتخت برم راجب وضعیت بچه بپرسم

الانکه نمیتونیم ببریمش

باناراحتی سری تکنون دادم که مامان از اتاق در اومد

نیم ساعتی میشد که مامان رفته بود

پوفی کشیدم واز جام بلند شدم

آخی از درد گفتم

پرستاری داخل شد

-عزیزم همراهت کجاست

لبخندی با درد زدم

از بس بی تابی کرده بودم اینجا همه منو بچمو دیگه اینجا میشناختن واینکه هیچ
همراه مردی کنارم نبود هم بی تاثیر نبود به شناختنم

رفت راجب بچه سوال پرسه

باگیجی سری تکون داد

بچت که دیشب انتقال داده شد

سوالی نگاه کردمش و با فکر اینکه اشتباه گرفته خنده ای کردم

نه عزیزم

مطمئن سری تکون داد

عزیزم من مطمئنم انتقال داده شد

یه آقای بود که حتی با امضای خود شما و دکتر منتقلش کردن

باوحشت پاهام سست شد

_خانم چی داری میگی

بچه ی من.....

با سراسیمه واردشدن مامان و نگاه وحشت زدش

کمرم تیر کشید

سری با ترس به طرفین تگون دادم و فرود اومدم زمین

جیغ دلخراشی کشیدم و صورتمو چنگ زدم

همهمه اطرافمو بصورت تار میدیدم که سعی میکردن مهارم کنن

خدایا بدبخت شدم

بچم

پاره ی تنم

این چه بلایی بود سرم بود

بچه ای که حتی نتونسته بودم یبار بهش شیر بدم

خدایا تا کی باید این بدبختیو بکشم

باسیلی ای که توگوشم خورد با گیجی به پرستارا و دکترا که دور سرم بودن نگاه کردم

-چخبره اینجا

همون پرستاره باترس روبه دکتر لب زد

"خاندم دکتر مگه شما با امضا پدر بچه ایشونو منتقل نکردین؟؟؟"

این خانوم میگه بچمو دزدین

دکتر اخمی کرد

"خانوم دیروز آقای برهانژاد اومد و با شواهد و مدارک و حتی با گرفتن امضا از خودتون بچرو منتقل کردیم

با وحشت چشمام گشاد شد

سیاوش؟؟؟؟؟؟؟؟

خدایا نه

بدبخت شدم

زمانی که فهمیدم تمام مشکلاتم تموم شده سیاوش بازم آوار شد روسرم

#پارت_330

درکی از اطرافم نداشتم

صداهاتو گوشم زنگ میزد

هیچ نفهمیدم کی مامانم آورد منو خونه

حتی سید هم اومده بود و با ناراحتی نگام میکرد

حق نداشتم برای بچه چندروزم حتی شکایت کنم

خدایا چیکار کنم

مات بودم

باصدای سید نگاه بی فروغمو بهش دوختم

"بهترین راه دراین شرایط اینه که شما با پدر بچه صحبتی داشته باشین و بازبون
خوش بچتونو بگیرین

بغضم برای بارچندم تواین دوساعت ترکید و با گریه بریده بریده لب زدم

_سیاوش زبون خوش حالیش نیست

دیگه نمیداره بچمو ببینممممم

باکشیده شدنم تو بغل مامان بلندتر گریه کردم

_مامان تورو خدا من بچمو میخام

بچمو میکشه اون

بخدا رحمی نداره

جیغی کشیدم و محکم میزدم سرم

مامانم سفت ترمنو به خودش فشار داد و اونم گریه سر داد

سید متاسف نگاه میکرد

"باگریه چیزی حل نمیشه

خانوم

مامان اشکاشو پاک کرد

"آره عزیزم باهاش حرف میزنیم

هوم؟؟؟

تند تند سری تکون دادم

__من باید برم تهران

همین امروز

'شاید همینجا باشن

بابغض سری به نفی تگون دادم

__حتما رفتن

سید دستی به ته ریشش کشید

"خانوم شما ساکشو جمع کنم

منم برم وسایل راه و بردارم و پیام

مامان چشمی گفت و از جاش بلندشد

قلبم داشت از سینم درمیومد

خدایا یعنی الان بچم چگونه؟؟؟

خدایا حالا به سیاوش چی بگم؟؟؟؟

اصلا مگه گوش میده؟؟

خدایا خودت رحم کن

اونقد گریه کرده بودم چشمم کاسه خون بود

با تکنون دست مامان با گیجی و چشمای پر آب نگاهش کردم

ناراحت نگام کرد

'پاشو محمد امین با ماشین جلوی دره

بی حال سری تکنون دادم و دستم و به دیوار و کمک مامان گرفتم و بلندشدم

یه لحظه هم فکر سیاوش از سرم بیرون نمیرفت

اون بچمو بهم پس نمیداد

میدونم که نمیداد

اونقدرم نفوذ داشت که حتی میخواستم شکایت کنمم دستم به جایی بند نبود

بازور توماشینه پراید سید نشستم و مامانم کنارم نشست

سید دستی به ته ریشش کشید و با بسم اللهی راه افتاد

استرس و غم باعث شده بود حالت تهوع شدید بگیرم

حتی شماره سیاوشم نداشتم زنگ بزخم چیزی بگم

لااقل مطمئن شم بچم پیشش جاش امنه

دوبار تو راه ماشین و نگهداشتن و من تنها چیزی که بالا میاوردم زردآب بود

صبح اونقدر که ذوق و شوق داشتم اصلا فکر نمیکردم وضع چندساعت بعدم این
باشه

خدایا یعنی از دیشب بچه ی من تو یه شهر دیگه بودو منه خر نفهمیدم

مامان قرصی بهم به زور داد که خمارم کرده بود و حال نفس کشیدنم نداشتم

بالاخره بعد چندساعت به تهران رسیدیم
آدرس و دادم و درست جلوی عمارت ماشین و نگهداشت

کف دستام عرق کرده بود و قلبم میخواست از جاش دربیاد

بریم

باترس برگشتم سمت سید

سیاوش آدم لجیه بینتتون بدتر میشه

خواهش میکنم بزارین خودم برم

نگاهی با مامان رد و بدل کردن و سری تکنون داد

توکل به خدا

باقدمای سستی از ماشین پیاده شدم

دستی رو بازوم نشست

مامان نگران نگام کرد

'مطمئنی تنها میخای بری؟؟؟'

بابغض سری تگون دادم

ناراحت لب زد

"منو محمد امین میریم خونه دختر خالش که تهرانه

هرچی شد زنگ بزنی باشه دخترم

بازم سری تگون دادم که سوار ماشین شد و با نگاه نگرانی اونقد دنبالم کرد که

ماشین از پیچ کوچه رد شد

به پاهام وزنه صدکیلویی چسبیده بود که قادر به قدم برداشتن نبودم

باورم نمیشد

بعد چندین ماه دارم با سیاوش روبرو میشم.....

آیفون بزرگ عمارت و زدم باکمی تاخیر صدای خانومی اومد

"بفرمایید

زبونم باز نمیشد حرف بزنم بالاسترس لب زدم

_محبوبه خانوم هستن

"بله شما

_بهشون بگین ماهک اومده میشناسن

جرعت نکردم اسم سیاوشو بیارم

دوری این مدت باعث شده بود از اسمشم وحشت کنم

هیچوقت باورم نمیشد خودم باپای خودم برگردم به زندانم

به جایی که دل دادم

دخترانگیمو دادم

کتک خوردم

خیانت دیدم

باصدای باز شدن در فهمیدم محبوبه خانوم منو شناخته

باقدمای بیجونی خودمو به عمارت رسوندم

بادیدن محبوبه خانوم که باقیافه ای جدی جلوی در عمارته با خجالت دستی به زیر

چشمم که خیس بود کشیدمو سلامی داد

سری تکون داد

"بیا دنبالم

قلبم داشت میومد تو دهنم از فکر اینکه الان قراره باسیاوش روبرو شم

پله هارو بالارفتیم و جلوی در ایستاد تقه ای به در زد و باشنیدن بیا تو از دهن
سیاوش

قلبم اومد تو دهنم

کم چیزی نبود
بعد چندماه دوری داشتم صداشو میشنیدم

اشاره ای بهم کرد که لرزون درو باز کردم و داخل شدم

سیاوش پشت بهم بایه حوله دور کمرش
سوت میزد و سرش تویه برگه بود

+چیک.....

بابرگشتنش سمتم ماتش برد.....

#پارت_333

زود به خودش اومد و پوزخندی زد

دلم ضعف میرفت واس بالاتنه ی برهنش که آب ازش چکه میکرد

+خوش اومدین بانو

توجهی به لحن تمسخر آمیزش نکردم و آروم فقط لب زدم

_سیاوش بچم کجاست

سیگاری بین لباس گذاشت و به سمتم برگشت

+بچه؟؟؟

بغض داشت خفم میکرد

قدمی جلو گذاشتم و از بس گریه کرده بودم چشمام نایه باز موندن نداشتن

_خواهش میکنم

اون بچه نیاز به مراقبت داره

اصلا بیا منو بزن یا هر بلایی میخای سرم بیار
فقط از این بچه بگذر

به همون حالت بیخیالش ادامه داد

+من اصلا متوجه حرفت نمیشم
به کلفت جماعت رو بدی همینه دیگه
هقی زدم و از ضعف کنار دیوار سر خوردم

باقدمای ارومی سمتم قدم برداشت و بالای سرم سایه انداخت

+بسه کولی بازی
پاشو گمشو از خونه من بیرون

بالتماس خودمو سمت پاش کشیدم

_تورو خدا سیاوش

بچه ی من حالش خوب نیست

تابه خودم بیام با چنگ شدن موهام تو دستش آخی گفتم که بامو هام بلندم کرد
خبری از اون قیافه خونسردش نبود دیگه

مثل شیر زخمی تو صورتم غرید

+اون حروم زاده ای که یه حرومی دیگه ازش پس انداختی کدوم قبرستونیه که تنها
اومدی التماسمو میکنی

#پارت_334

باگریه چشمامو روهم فشار دادم تا چشمای ترسناکشو نبینم

لرزون لب زدم

...بیچ...

جملمو هنوز کامل نکرده بودم که با تو دهنی ای که خوردم موهامو ول کرد و سرم
کوبیده شد به دیوار

باگیجی آخی گفتم و چشمای تارمو بهش دوختم

بانیشخند بالای سرم دستاشو کرد تو جیبش و سایه انداخت روم
هیچوقت فکر نمیکردم اون سیاوشی که یه روز گفت عاشقمه و منو مثل یه شی
بارزش پرستید الان اینطور بی رحم تو چشمام زل بزنه

راستی

من نباید ازش شاکی میشدم؟؟؟

+میدونی کجاست

با التماس و خواهش نگاه به چشمای سردش کردم

لباشو به حالت مسخره ای کج کرد

+نه نمیگم

لیاقتشو نداری

باگریه لب زدم

_اون بچه حالش خوب نیست

یه ماه باید بمونه تو دستگاه

خونسرد به طرف میز گوشه اتاق رفت

+برو با باباش بیا

لبم لرزید از اینهمه بی رحمیش

ریلکس پشت میز نشست و باتمسخر به منی که مثل موش آب کشیده گوشه اتاق

مچاله شده بودم نگاه کرد

بیحال دستمو به دیوار گرفتم و خواستم بلندشم که جای بخیه هام تیری کشیدو با

درد باز نشستم

اصلا بدون بچم کجامیرفتم؟؟؟؟

کجارو داشتم که برم اصلا

تمام گذشته و آینده ی من همین بچم بود

بچه ای که بخاطرش تمام زندگیمو گذاشتم کنار....

ثمره اولین عشقمه....

#پارت_335

بادرد از جام بلندشدم و دستمو رو شکمم گذاشتم

باقدمای مورچه واری جلوی میزش رسوندم خودمو

ابرویی بالاانداخت و بازم نگاه تحقیر آمیزش

_هرکاری بخای میکنم

فقط بچمو بهم بده

نیشخندی زد و دستشو گذاشت زیر چونس حالت متفکری به خودش گرفت

+اووووم

بیشتر که فکر میکنم یه ک*ص غار دیگه به دردم نمیخوره

عصبی دندونامو روهم ساییدم

شده بود همون سیاوشی که واس اولین بار خفتم کرد و باهرروشی تحقیرم میکرد

فهمیده بود بچه از خودش و حالا داشت انتقام میگرفت

ریلکس تکیه داد به صندلی

+گفتم که برو با باباش بیا

نگاه از چشمای نافذش گرفتم و لرزون لب زدم

_بابا نداره

+لک لکا گاییدنت بچه پس انداختی؟؟؟

عصبی خم شدم رو میزو لب زدم

_آره لکا لکا گاییدنم بچه پس انداختم

حالا هم

باسوختن یه طرف صورتم آخی گفتم از سوزشش

ضرب دستش هنوزم سنگین بود

پوزخندی زد

+بی حیا شدی ماهک خانوم

نه ببخشید بی حیا بودی الان داری رونمایی میکنی از خودت

مثل خودش پوزخندی زدم

_دلیلی نمیبینم از کسی که بارها زیرش بودم حیا کنم

حالت صورتشو به وضوح دیدم عوض شد

مثل اینکه فکرش مثل خودم به اون لحظات لذت بخش رفت

زل زد تو چشمام و آروم پچ زد

+اگه بازم مثل قبل زیرم بخوابی شاید گذاشتم بچتو ببینی

البته بچه ی منو!

از شنیدن حرفاش و پیشنهاد بی شرمانش چشمای گرد شد
یه ادم چقدر میتونست وقیح باشه که از بچش به عنوان ارضای هوسش استفاده
کنه....

#پارت_336

بانفرت تو چشماش نگاه کردم

_اسم پدر روت سنگینی میکنه

اخماشو کشید توهم و از اون قالب خونسردش دراومد

+دیگه گوه اضافه نخور

توکه مادر نمونه بودی بچمو ازم قایم میکردی

حالا هم بیرون از پیشنهادم منصرف شدم

یهو ترس تودلم نشست و آروم لب زدم

_دست از سر من و بچم بردار

جدی روبه بیرون اشاره کرد

+بیرون!

اشکم چکید و بیشتر بهش نزدیک شدم.

_بازم میخای شکنجم کنی؟؟؟

لعنتی بس نبود اون همه ضربه ای که بهم زدی؟؟؟؟

کاری کردی بایه شناسنامه سفید حامله شم

خیانت بینم

کتک بخورم

سرهیچی تنبیه شم

صدامو آوردم پایین و بابغض عمیقتری لب زدم

_عاشق شم!

بی رحم نگاه ازم گرفت

+یاکاری که میگم و میکنی یاهم که میدونی اونقدر حرفم برو داره که در هر صورت
ازنظر قانون حق بامنه

آره میدونستم

میدونستم که من نمیتونم باسیاوش مقابله کنم

جنگ من بااون مثل مورچه دربرابر فیل بود

_میخوام فکر.....

پرید تو حرفم

+آره یانه؟

همین الان یک دقیقه وقت داری جواب بدی

لبام لرزید و اینبار به وضوح شکستم تو زندگیو باتمام وجود حس کردم

آروم لب زدم

__باشه قبوله

#پارت_337

ابرویی بالا انداخت و لبخندیه وری ای زد
ریلکس از جاش بلند شد و تویه قدمیم ایستاد
فکر کردم میخاد حرفی بزنه ولی باچنگ شدن سینم تو دستش هینی کشیدم
حریص بالذت دندون روهم سایید

+آخ نرمه نرمه

سینم درد فجیعی گرفت
تازه زایمان کرده بودم و شیرداشت و بی ربط به اون نبود

بادرد نالیدم

__درد میکنه

آخ

بی توجه بهم انگار که خیلی وقته منتظر این لحظه بوده
چنگی به کمرم زد و منو چسبوند به خودش
برجستگیشو قشنگ حس میکردم و همین ترسمو بیشتر میکرد
لبخند مسخره ای زد

+جونم قبلا که خشن دوست داشتی

بادرد از فشار دستش رو کمرم به زور لب زدم

_حالیته دوروزم نیست که یه توله پس انداختم؟؟؟؟؟

کمی از فشار دستشو کم کرد و همونطور که زل زده بود به لبام باصدای خشداري
لب زد

+اووووف یه توله از یه دختر سکسی چه شود

تابخوام جوابی بهش بدم

لباشو چسبوند به لبام

دلم هری ریخت و دست و پام سست شد

#پارت_338

بعداز مدتها حس لبای داغش رو لبام حس فوق العاده ای بود و باعث میشد بدون
اینکه بفهمم از خود بی خودشم متنفر بودم از این ضعفم در برابر این مرد
دستشو نوازش وار کشید روسینه هام و اروم رسوند به شکمم با ملایمت نوازشش
کرد بی اختیار پاهام سست شدو نزدیک به سقوط بودم که سفت نگهم داشت
نفس نفس میزد و خودشم حال درستی نداشت
سرمونو فاصله دادیم و تو چشمای هم غرق شدیم

من و سیاوش سخت بهم رسیده بودیم و بالاخره جدامون کرده بودن

باصدای زنگ گوشیم تکونی خوردم که سفت تر نگهم داشت
دستم رو بازوش گذاشتم و سعی کردم از خودم دورش کنم

_فکر کنم مامانمه

اخماش بیشتر رفت توهم و ولم کرد و عقب ایستاد

میدونستم از مامانم تفکرات درستی نداره...

و الانم فکرش به صدجا کشیده

به طرف کیفم که بدو ورود دم در افتاده بود رفتم و برداشتمش

بعد پیدا کردنش بین انبوه وسایلی کیفم

پیداش کردم...

طبق حدسم مامان بود

دکمه اتصال و زدم

_بله مامان؟؟

"چیشد عزیزم؟؟؟"

اذیت کرد بگو بیایم

نگاهی به سیاوش که روبروم به دیوار تکیه داده بود و باخم و مشکافانه نگاهم میکرد
انداختم

نه مامان

میبینمت توضیح میدم واست

باصدای نامطمئنی لب زد

"پیشته؟"

لبمو گزیدم و نگاه از چشمای پرنفوذش گرفتم و نفس عمیقی کشیدم

آره

باهول لب زد

"باشه باشه برو"

مزاحمت نمیشم

خدافظ

اجازه نداد حرفی بزنم و قطع کرد

پوزخندی به روم زد و باحرفی که زد برای بار هزارم تحقیرم کرد

+این همون مادر خودفروشت نیست که تورم حتی واس فروش گذاشته بود؟؟

ناخداگاه و با پرخاش جیغ زدم

_راجب مامان من درست حرف بزن

هرچیم بوده باشه به تو اصلا ربطی نداره

نیشخندی زد که ناخداگاه فاصلرو پر کردم و کوبیدم روسینش

_حق نداری فکرای مزخرف راجب مامانم کنیو پشتش بد بگی

متعجب ابرویی بالا انداخت و دستش و به حالت تسلیم برد بالا

+باشه باشه آروم باش دختر چته

دستی به صورتم کشیدم بی اعصاب یا به عبارتی دیوونه شده بودم

آروم نالیدم

_سیاوش بچم کجاست الان

بازم جدی شد

+جایی که باید

خواست از کنارم بگذره که از مچش چسبیدم

_تو که هرچی خواستی قبول کردم فقط بگو کجاست

میخام ببینمش

خواهش میکنم

نگاه خیره ای به لبام انداخت و بعداز مکثی باصدای خشداري لب زد

+یه سری مراحل باید طی شه تا بعد

لبام لرزید

_سیاوش تورو خدا بهونه نیار

سرشو خم کردو لب آبداری ازم گرفت و تویه سانتی صورتم لب زد

+فردا میبرمت میبینیش

باخوشحالی سری تکون دادم و اشکام و پاک کردم

دستی به لباسم کشیدم

_پس من دیگه برم

داشت میرفت سمت میزش که باشنیدن حرفم بااخمای توهمی برگشت سمتم

+کجابسلامتی

دندون قرچه ای از اینکه نرسیده آقابالاسرم شده بود بازم کردم

__میرم پیش مامانم اینا

بی توجه دستی واسم تگون داد

+رفتی دیگه برنگردی

عوضی

عوضییی

سعی کردم نفس عمیقی بکشم و به اعصاب خودم مسلط باشم

بالاخره که چی

باید وضعیت جدیدمو قبول میکردم

بالحنی که سعی میکردم به این زبون نفهم بفهمونم لب زدم

__شوهرمامانم مذهبییه

خیلی حساسه

نیشخندی زد و بیخیال بیشتر رو مبل لم داد

+زمنی اختیار تو دارم

به اجازه هیچ خریم نیازی نیست

حالا هم بیا

بادیدن دستاش که باز کرده بود و به بغلش اشاره میکرد

قلبم هری ریخت

آخ تکرار

تکرار!

تکرار خاطرات خوشی که به همین راحتی فراموش نمیشدن

بی اختیار با قدمای آرومی سمتش رفتم....

#پارت_341

جلوش ایستادم

که دستشو بندمچم کردو کشید که آروم رو پاهاش افتادم

بعدچندماه تو بغلش احساس معذب بودن میکردم

دستی نوازش وار به پهلوهام کشید

+خجالت؟

سرمو انداختم پایین

پشتم بهش بود و خداروشکر صورتشو نمیدیدم

باداغ شدن گردنم نفسم بند اومد لرزی کردم که تک خند کرد و نوازش وار دستی به بازوم کشید

+جونم

عشق بی وفای سیاوش

چنگی به رونش از بغل پام زدم و باحرص غریدم

_بی وفا؟؟؟

کلمه خیانتکار برازنده و من بخاطر یدونه پسر سکوت میکنم و باز تن میدم به
تنت

سرشو فرو کرد توگردنم و عمیق نفسی کشید باصدای بمی لب زد

+حق توضیح دارم نه؟!

_نه !

هیچوقت به من اجازه توضیح ندادی

و مجازاتم کردی

باصدای ملایمی لب زد

-مثل همیشه آرومم کن

میخامت ماهک

آروم برگشتم و تو دریای چشماش غرق شدم

آسمون هم به زمین میرفت این مرد خدای من روی زمین بود....

#پارت_342

سعی کردم به خودم مسلط باشم نباید به همین زودی وا میدادم

سرمو کج کردم که سرشو بیشتر خم کرد و پوست گردنمو بین لباس گرفت و سفت
مکید

نفس عمیقی کشیدم و تویه حرکت از بغلش دراومدم
باخم و چشمای خمار بهم زد

-هروقت خواستی منو ببری پیش بچم باهام تماس بگیری
پوزخند یه طرفی ای زد

-چیه باکی ریختی روهم طاقت بغل منو نداری

عصبی سری براش به تاسف تگون دادم
-واقعا که

خواست جوابمو بده که صدای داد زنی از پشت دراومد

-بازکن این درو ببینم سیاوش

این جنده اینجا چیکار میکنه

سیاوش بایه حرکت عصبی از رو مبل بلندشد و به طرف در هجوم برد

کی میتونست باشه جز نامزد عزیزش؟؟

کسی که باوجود اون بامن بهش خیانت میکرد

هه

بابازشدن در صدای عربده سیاوش تو کل عمارت پیچید

-چته زنیکه هارشدی

هوااااا میکشی

دختره با ترس و نفرت نگاهی بهم کرد و بالحن آرومتری لب زد

-سیاوش این دختره چیکار میکنه اینجا؟؟

بازاومده زندگیمونو خراب کنه

یدونه همین مونده بود اسممو خونه خراب کن بزارن

عصبی بطرف کیفم قدم تند کردم و برداشتمش
بادیدن این حرکت من سیاوش بادوقدم سریع اومد پیشم و بازومو سفت گرفت
ازلای دندون های کلیدشدهش غرید

-کدوم گوری داری میری؟
بازم وحشی شدی که.

صدای پرعشوه اون دختره باز اومد

-عزیزم بزار بره چیکارش میخای این جندرو

از حرص اون دختره هم شده لبخندی زدم و پشت به سیاوش و بطرف اون دختره
ایستادم

طوری که انگار از پشت تو بغلشم

باپوزخند به سیاوش اشاره کردم

-این مردی که بهش میگی عزیزم

تاسرحد مرگ عاشق همین زنیه ی که بهش میگی جنده

حالا میخام بدونم تواین وسط چیکاره ای

سیاوش از پشت دستشو دور کمرم حلقه کرد

قیافشو نمیدیدم ولی از سکوتش معلوم بود حرفم زیادی به مزاقش خوش اومده

باجیغ به طرفم هجوم آورد که سریع سیاوش جلوم ایستاد و از مچش سفت گرفت و

پیچوند از لای دندونای کلیدشش غرید

جرعت داری دست بزن بهش که دونه دونه انگشتاتو خورد کنم

صدای جیغ پردرد مهشید تو اتاق پیچید و توهمین حین هم از رو نمیرفت و

فحشای رکیک میداد

#پارت_344

سیاوش به زور کشیدش بیرون و درو هم پشت سرش بست

دستی به سرم کشیدم

حس میکردم میخواد منفجر شه الان تاحدودی خیالم راحت بود که سیاوش میدونه
بچه ی اونه و از رو انتقام بلایی سرش نمیاره

صدای اون دختره جیغ جیغو هنوز میومد

بابازشدن در با فکر اینکه سیاوشه به طرف در برگشتم که با محبوبه خانوم روبرو
شدم

باخجالت لب گزیدم و سلامی دادم

برخلاف روی جدیش لبخند کمرنگی زد و به بیرون اشاره کرد

-بیا ببرمت اتاق آقا

هول از فکر اینکه سیاوش چه نقشه هایی واسم تو سر داره دستی به شالم کشیدم و
لب زدم

-نه دیگه من برم

اخمی کرد

-دستور آقااست بدو دخترجون

ناچار سری تگون دادم و همراهش شدم

#پارت_345

نیم ساعت بود که تواتاق سیاوش نشسته بودم و خبری ازش نبود

پوفی کشیدم و نگاهمو به در دوختم

باباز شدن یهویی در از جاپریدم که سیاوش باخمای توهمی داخل شد و بادیدنم یه لحظه ایستاد و کم کم لبخند شیطنت آمیزی روصورتش نقش بست

-زنت بود؟؟

بیخیال سری به مثبت تگون داد

از حرص نتونستم جلوی زبونمو بگیرم

-توکه زن و بچه داری از من و بچم چی میخای دیگه

بی توجه اومد و تویه سانتیم ایستاد
که سرفه ای کردم و قدمی عقب برداشتم
دستشو دورم حلقه کرد و محکم منو چسبوند به خودش

-کجا جوجه

اخمی کردم و سعی کردم از حصار دستش آزاد کنم خودمو

-ولم کن

بروپیش زنت

سرشو کج کرد و دلبرانه بالبخند نادری لب زد

-الانم پیش زنم و مادرچمم مشکلیه؟؟

#پارت_346

لبخندی که میرفت روصورتم بشینرو پاک کردم و بالاخم مصنوعی ای لب زدم

-اها مادر همون بچت که بهش ابراز علاقه کردی و بعدش خیانت؟؟؟

سرشو خم کرد زیر گوشم و بوسی نشوند که چشمامو محکم روهم فشار دادم

-اون مسئله یه سوتفاهم بود

وگرنه خود مادر بچمم میدونه سیاوش جونشم واسش میده

گاز ریزی از لاله ی گوشم کرد که آزادانه آه عمیقی توگوشش کشیدم

دستشو پایین برد و به باسنم رسوند چک محکمی روش خوابوند که جیغی کشیدم و باناز آخی کشیدم

دندون روهم سایید و غلیظ توله سگی نثارم کرد

تابه خودم بیام پرت شدم رو تخت و سیاوش مثل مار دورم پیچید

باچشمای سرخ و صدای بم شده ای خمار نالید

-میبینی ماهک؟؟

هرجابری آخرش زیر منی

زیر شوهرت!

#پارت_347

از جمله ای که باصدای خمار زیرگوشم زمزمه کرد زیرشکمم تیری کشید و پراز
خواستن شدم

دستم به پهلوش رسوندم و دلبرانه نوازش کردم
آه عمیقی کشید و دستشو به لباسم گرفت و تابه خودم بیام دکمه های مانتم
هرکدوم یه جا افتاده بودن

درعرض یک دقیقه کامل لختم کرد و فقط بایه شورت بودم

دستشو به رونام گرفت و محکم چنگشون زد
سرشو برد توگردنم و نقطه به نقطه ی گردنمو میمکید و گاز میگرفت

از موهایش گرفتم و سعی کردم سرشو از خودم فاصله بدم

-نکن کبود میشه

گازی از چو نم گرفت

-من کبود نکنم کی کبود کنه پس

پرویی نثارش کردم و زیرش تکونی خوردم که نتیجش شد کمی تو دستاش اینور
اونور شدن

دستشو برد توشورتم از شوک هینی کشیدم و خواستم چیزی بگم که بالباش خفم
کرد

#پارت_348

سفت روی چوچولمو مالید و خواست انگشتشو توم فروکنه که زود از مچش گرفتم
باچشمای سرخ شده از شهوت و خواستن تو چشمام نگاه کرد
اروم نالیدم

-تازه زایمان داشتم تحمل یه درد دیگرو ندارم

انگار که تازه یادش افتاده باشه
بامکثی دستشو از تو شورتم درآورد

لبای خوش فرمش مثل همیشه دهنمو آب مینداختن
سرمو خم کردم لبشو سفت بین لبام فشردم
محکم مکیدم و بدتر از خودش گازای محکم میگرفتم ازش

آخ مردونه ای گفت تودهنمو خواست سرشو ازم فاصله بده که دستمو پشتش
گذاشتم و این اجازرو بهش ندادم

به تلافی این مدت دلم میخواست خوب از خجالتش دربیام
ناچار فاصله نگرفت و اونم باهام همراهی کرد ولی باتکونای گاه و بیگاهش و فشار
دستش رو پهلوم معلوم بود که از گازایی که از لبش میگیرم دردش میاد

بازور سرشو عقب کشید و دستی به لبش کشید
لبش کلا خونمرده شده بود

زیر لب وحشی ای نثارم کرد که باناز دستمو به دکمه های پیرهنش بندکردم

-درش بیارم

میخام بدنتو لمس کنم

نیشخندی زد

-مارمولک فکر میکنی نمیدونم قصدت چیه

#پارت_349

قهقهه ای زدم که تند دکمه های پیرهنشو باز کرد و از تن درش آورد

روم دراز کشید دوباره و لبمو دوباره و دوباره بوسید

سرمو ازش فاصله دادم و به گردنش رسوندم

باتمام توان گازای محکم میگرفتم و میمکیدم

ناخداگاه رگ حسادتم باز گل کرده بود و میخواستم اون دختره هرجایی بفهمه

سیاوش مال کیه و جلوی کی فقط کوتاه میاد

دستی به سینه هام کشید و زیر گوشم تک خندی کرد

-ماهک من رئیس شرکتم نمیتونم جلوی بقیه بالبا و گردن کبود ظاهرشم یکم
مراعات کن

پوزخندی زدم و تودلم به همین خیال باشی گفتم
بالوندی پامو بلندکردم و با زانوم فشاری به مردونگیش اوردم و زانومو کشیدم بهش

آه عمیقی کشید و شل شد

از فرصت استفاده کردم و انداختمش رو تخت و خودم اومدم و رو شکمش نشستم

#پارت_350

با خواستن بهم نگاه کرد و بادوتا دستاش محکم کوبید رو باسنم و غرید

-دلم میخاد الان مثل سگ بگامت

طوری که یه هفته نتونی بشینی

باخنده باسنمو رو آلتش تگون دادم و چشماشو بست و سرشو روبه بالاگرفت
سیبیک گلویش بالاپایین شد و به نفس نفس افتاد

دیدن این صحنه جزو بهترین و جذابترین صحنه هایی بود که تو عمرم دیده بودم و
برای همیشه هم مطمئنن تو ذهنم ثبت میشد

ناخداگاه خم شدم و بوسی رو سیبیک گلویش نشوندم

چشماشو به زور باز کرد و خمار بهم زل زد
زمزمه آرومش لذت به تنم تزریق کرد

-بعد مدتها این لذت لعنتی تو تنم پیچید

باافتخار و لبخند فاتحانه ای نگاهش کردم

خودمو بالاترکشیدم و نوک سینمو جلوی دهنش گرفتم که سرشو خم کرد و مک
عمیقی زد و فشاری با دستاش بهش داد

سینه هام پرشیر بود این حرکتش باعث شد دردی تو سینم بیچه

چهرم درهم شد

-سیاوش یواش

دستشو دورم حلقه کرد و منو به پهلوی کنارش خوابوند

-بیدار شده ماهک

#پارت_351

برخلاف دردی که داشتم

کنارش گذاشتم و سعی کردم مرد زندگیمو راضی کنم

مردی که باتمام مردای اطرافم فرق داشت و من بودم و اون

مردی که پدر بچم بود و بخاطرم همرو کنار گذاشت و هردوبهم فرصت دادیم

زندگیمون قشنگ و رویایی شد

باهم دیگه و درکنارهم زندگی ای ساختیم که کوچولومون به هرچی که دوست

داشت رسید

نگاه پراز خواستنمو به سیاوش دوختم و دستی به ته ریشش کشیدم و نوازش
وار کشیدم توخنده طرح لبخندی رو لباش نشست

خودمو مچاله کردم تو بغلش

تازه بعد مدتها میفهمیدم زندگی یعنی چی

اگه صدبار دیگه هم به عقب برمیگشتم باز میخواستم خدمتکار این عمارت بشم و
دل از ارباب عمارت ببرم

مردمن بخاطر من شکسته ترشده بود و این جدایی هردومونو پخته تر کرده بود و
بادید بهتری به زندگی نگاه میکردیم

برای بارچندم جلوی مشکلات ایستادیم و باز ماشدیم
این سری باتفاوت اینکه یه کوچولو هم بینمون بود

به اسم سایمون بچه ای از وجود منو مرد زندگیم

#پارت_352

" سه سال بعد "

سه سال از کنارهم بودن دوبارمون میگذره
سیاوش محشید و طلاق داد و تمام حق و حقوقشو بهش داد
مادر سیاوش سهمشو در کمال تعجب به تک دخترش واگذار کرد و رفت اینگلیس
مامانم و سید زندگی خیلی خوبی داشتن و رفتار سید باهام خیلی خوب شده بود

زندگی به هممون روی خوششو نشون داده بود!

نگاهمو باعشق به پسر و مرد زندگیم کشوندم که سر چنتا توت فرنگی دعوا
میکردن

باخته به جمعشون پیوستم و بایه حرکت کاسه توت فرنگی و برداشتم
هر دو بادهن باز بطرفم برگشتن

لبخند عمیقی به سیاوش زدم که نیشش باز شد فکر کرد میخام طرف اونو بگیرم

-این سهم پسر قشنگمه

صدای جیغ پیروزیه سایمون بلندشد و سیاوش چشماشو واسم چپ کرد
و با حسادت لب زد

-تو سایمونو بیشتر دوست داری

باخنده توت فرنگی هارو دست سایمون دادم و بغل سیاوش خزیدم و بالحن اغوا
کننده ای زیر گوشش نالیدم

-بچمون توت فرنگی بخوره

توهم منو بخور

هوم؟؟

چشماش برقی زد

-چرا حس میکنم روز به روز عاشق ترمیشم!؟

"پایان"

ممنون از تمام کسایی که در طول نوشتن رمان بهم انرژی دادن و طرفدار رمان
بودن

واقعا برام تک تکتون عزیزین و برای همتون آرزوی بهترین هارو دارم ♡

دوستون دارم لعیا_لام ☺ □

شماره کتاب
در ابد